

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،

خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)

شماره ۳، انتشارات شاهد

صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸

دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: yaran@shahedmag.com

www.shahedmag.com

www.shahed.issar.ir



■ شاهد یاران از پژوهش‌های محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.

■ شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.

■ آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.

■ نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.

■ نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست

۲ سردار عالیقدر.../دبیاچه

۳ ادامه آن خط نورانی.../ پیام تسلیت مقام معظم رهبری در پی عروج ملکوتی شهدای جهاد خودکفایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

۴ شهید طهرانی مقدم در کلام مسئولین

۶ حالا با دو بال پرواز می‌کنید.../ شهید طهرانی مقدم در کلام بزرگان

۸ سیستم موشکی ما از دل جنگ بیرون آمد/ شهید طهرانی مقدم و صنایع موشکی در گفت‌وگو با دکتر محسن رضایی

۱۴ زندگینامه

۱۶ مثل همه فرماندهان بزرگ سپاه، بنیان گذار بود/ شهید طهرانی مقدم از نگاه سردار غلامعلی رشید

۱۷ ره‌پوی صادق/ شهید طهرانی مقدم در نگاه سردار سرلشکر مصطفی ایزدی، هم‌رمز شهید

۱۹ به لحاظ اخلاقی سرآمد همه فرماندهان بود/ بررسی سجایای اخلاقی شهید طهرانی مقدم در گفتگو با

سردار امیرعلی حاجی زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

۲۱ تمام بیکراهش اخلاص بود/ ابعاد شخصیتی و اخلاقی شهید طهرانی مقدم در گفت و گو با سردار حمیدرضا مقدم فر، دوست و همراه قدیمی شهید

۲۵ هنر بزرگش جذب و حفظ افراد در کنار هم بود/ ناگفته‌هایی از شهید حسن طهرانی مقدم در گفتگو با

دکتر محمد جعفری، رئیس دفتر رئیس مجلس شورای اسلامی

۲۸ اثری ای که شهید طهرانی مقدم از خودش به یادگار گذاشت/ بررسی ابعاد شخصیتی شهید طهرانی مقدم در گفتگو با

حجت الاسلام والمسلمین ایوب حسن زاده، مسئول نمایندگی ولی فقیه در نیروی هوافضای سپاه

۳۱ انسانی جامع و دارای تمامی ابعاد/ بررسی نگاه معنوی و اعتقادی شهید طهرانی مقدم در گفتگو با سردار علی شمشیری، مشاور وزیر دفاع

۳۴ شهید طهرانی مقدم بنیانگذار توپخانه سپاه بود/ بررسی سیر رشد و بالندگی شهید طهرانی مقدم و یگان موشکی سپاه در گفت و گو با

سردار احمد حق طلب، دوست و هم‌رمز قدیمی شهید

۳۹ حرکاتش برای همه در حکم درس بود/ مرور و بررسی کارنامه شهید طهرانی مقدم، در گفتگو با سردار محمدرضا نامی، از هم‌رمزمان شهید

۴۲ دل با یار و سر به کار داشت/ شهید حسن طهرانی مقدم در قامت یک برادر، در گفت و گو با سردار دکتر محمد طهرانی مقدم، برادر شهید

۴۶ از هر نظر خوب بود/ گفت و گو با حاجیه خانم فاطمه جلیلی، مادر مکرمه سردار سرلشکر شهید حسن طهرانی مقدم

۴۹ با بزرگ شدن مسئولیت‌هایش روحش هم بزرگ می‌شد/ شهید طهرانی مقدم در قامت یک همسر، در گفتگو با

حاجیه خانم الهام حیدری، همسر مکرمه شهید

۵۶ برای همه الگو بود/ شهید طهرانی مقدم در قامت یک برادر در گفت و گو با خانم صدیقه طهرانی مقدم خواهر مکرمه شهید

۶۰ نماز را با موسیقی معنوی مناجات پدر یاد گرفتیم/ شهید طهرانی مقدم در قامت یک پدر در گفتگو با زینب طهرانی مقدم، فرزند شهید

۶۵ دنیایش پر از معنویت، صفا و عشق بود/ «شهید طهرانی مقدم و فعالیت‌های ورزشی» در گفتگو با سردار ناصر شهبازی، از دوستان شهید

۷۲ بنا را همیشه بر جذب و حفظ افراد می‌گذاشت/ بررسی علائق ورزشی شهید طهرانی مقدم در گفت و گو با

علی‌رضا حمزه جردیان، کوهنورد حرفه‌ای و همراه شهید

۷۵ از بسیاری کوهنوردان حرفه‌ای هم بهتر کار می‌کرد/ بررسی علائق ورزشی شهید طهرانی مقدم در گفتگو با

محمد جدا بیان، دوست، همراه، کوهنورد و مربی ورزش کوهنوردی

۷۷ شهید طهرانی مقدم یکی از سندهای افتخار ماست/ شهید طهرانی مقدم و صنعت موشکی در گفتگو با

سرهنک بازنشسته پاسدار مجید حسینی، مشاور مرکز مطالعات شهید بهشتی در ستاد کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

۸۳ در کارهایش بی‌ظنیر بود و «دومی» نداشت/ روایاتی از زندگی و سیره شهید طهرانی مقدم در گفتگو با غلامرضا لشکریان، از هم‌رمزمان شهید

۸۵ یکی از لیدرهای جنگ هشت ساله بود/ بررسی رفتار و روحیات شهید طهرانی مقدم در گفتگو با نادر مهران‌پور، دوست و همکار شهید

۸۷ مثل «بچه جبهه ای‌ها» زندگی میکرد/ بررسی خصوصیات اخلاقی شهید طهرانی مقدم در گفتگو با مسعود عطاران، دوست و هم‌رمز شهید

۹۰ راز خوش خلقی شهید طهرانی مقدم/ بررسی احوالات معنوی و اعتقادی شهید طهرانی مقدم در گفت و گو با محمدحسن محقق، هم‌رمز شهید

سردار عالیقدر

حضرت حق باری تعالی دست به کار شد و آنچه از امور تئوریک، تحلیلی، فنی و تجهیزاتی لازم بود به لطف حق در طی سالیان متمادی فراهم شد که البته ریشه و دستاوردش در همان میدان دفاع مقدس هشت ساله شکل گرفت و به ثمر نشست. حالا ثمره دل‌ورپها و تیزهوشیهای این سردار عالیقدر ایران اسلامی را در امور دفاعی سرآمد کشورهای منطقه قرار داده است. به طوری که هر ماه و هر هفته موشکی تازه دستاورد فرزندان مجاهد و سپاهیان لشکر حق نام می‌گیرد و آزمایش ساده هر موشک به سان چشم غره‌ای، لרزه بر اندام نحیف و قلبهای سیاه دشمن برمی‌افکند.

او نیز سرانجام مزد تمامی خدمات و زندگی زاهدانه در عین بی‌ادعایی اش را گرفت و با چنگ انداختن بر زیباترین مرگها که همانا فوز عظمای شهادت است به دیدار معبودش نائل شد. در این ویژه نامه کوشیده ایم تا به سهم ناچیز خود زندگی پربار آن بزرگمرد راستین را ورق بزنیم و سیره زندگی سراسر ایمان و اخلاصش را سرلوحه و الگو قرار دهیم. یادش گرامی و راهش پررهرو باد.

(به قلم سردبیر)

مادر مکرمه و شیرزن که بعدها در زمان جنگ هشت ساله؛ هم یک شهید (علی طهرانی مقدم) تقدیم دفاع مقدس کرد و هم با یاری بانوان جوانمرد هسته‌های کمکهای مردمی به جبهه را تشکیل داد، از همان ابتدای طفولیت به درستی راه مسجد و تحصیل عشق در مکتب والای دین گهربارمان را به حسن و دیگر فرزندان یاد دادند.

حسن بعدها با حضور مؤثر در میدان عظیم انقلاب و نهضت اسلامی به فرماندهی امام بزرگوارمان خمینی کبیر(ره) حاضر شد و در پی پیروزی شکوهمند انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بی‌درنگ لباس فاخر و سبزرنگ پاسداری از دستاوردهای این نهضت عظیم بر تن کرد. با تحرکات اولیه ضدانقلاب باصلابت و قدرتمند در میدان حاضر شد و فتنه‌های نخست را به فرمان مقتدایش در همراهی با سایر یاران خاموش ساخت.

چندی نگذشت که آتش جنگ هشت ساله شعله ور شد و حسن با تدقیق در نیازهای مهم و نخستین در امر دفاع مقدس به تأسیس یگان توپخانه سپاه همت گماشت. بی‌آنکه حتی یک قبضه توپ و یک گلوله از این سلاح در دست سپاه قرار داشته باشد و همین، همت والای این فرزند راستین ایران زمین را می‌رساند.

با کمکهای ابتدایی که از ارتش جمهوری اسلامی رسید و همچنین با تأکید بر غنائم دریافتی از دشمن تا بن دندان مسلح، سرانجام کار این یگان به راه افتاد و حسن آن را به یاران دیگر واگذاشت و خود در صدد تأسیس یگان مهمتر (موشکی) برآمد...

باری، او باز هم با دستان خالی و با مدد از

با اعلام خبر شهادت سردار سرلشکر پاسدار مهندس حسن طهرانی مقدم که در روز ۲۱ آبان ماه ۱۳۹۰ به همراه تنی چند از یاران جان برکفش در پادگان امیرالمؤمنین(ع) در حوالی بیدگنه ملارد به وقوع پیوست چهره‌ای خدوم و مؤثر در دفاع مقدس و سالهای بعد، از زیر غبار برآمده از فروتنی ذاتی و صدالبته ضرورتهای مدتها خدمت در پس پرده بیرون آمد که همگان را از این میزان مجاهدت توأم با توفیقات اساسی در امور دفاعی به شگفتی واداشت. مقارن این رخداد غم‌انگیز که تنی چند از خوبان الهی و متخصصان مجاهد را به شهادت رساند نیز صدور پیام گهربار مقام عظمای ولایت در رثای آن کبوتران خونین بال، روی دیگری از شخصیت و سیمای شهید طهرانی مقدم را که گل سرسبد این شهدا نام گرفت بر همگان آشکار کرد. معظم له شهید عزیزمان را «سردار عالی‌قدر، دانشمند برجسته و پارسای بی‌ادعا» خوانده بودند. تعبیرهای والایی که تدقیق و تعمق در هر یک از آنها باعث گشوده شدن دفتری سترگ در تبیین خدمات، مجاهدات و سیره شخصیت معنوی و جهادی آن شهید معزز خواهد شد.

حسن طهرانی مقدم نیکمردی بود زاده یک خاندان متدین و مذهبی در جنوب پایتخت. پدرش خیلی زود و در ابتدای نوجوانی حسن به لقای خدا شتافت. او در همان زمان کم که سایه بلندش بر سر فرزندان از جمله حسن بود به آنها کسب روزی حلال و تخلق به اخلاق عالییه اسلامی و شیعی را آموخته بود.

همو در کنار

طهرانی مقدم





پیام تسلیت مقام معظم رهبری (حفظه الله تعالی)
در پی عروج ملکوتی شهدای جهاد خودکفایی
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

ادامه آن خط نورانی

بسم الله الرحمن الرحيم
انا لله و انا اليه راجعون

«حادثه خونین در یکی از مراکز پشتیبانی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که به شهادت جمعی از عناصر ممتاز آن سازمان و در پیشاپیش آنان سردار عالی قدر، دانشمند برجسته و پارسای بی ادعا، سردار حسن مقدم انجامید، واقعیتی تلخ و اندوه بار بود.» این فقط بخشی از پیام مقام عظمای ولایت در رثای شهید عزیزمان است. متن کامل این پیام را در ادامه به نقل از سایت دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله خامنه ای می خوانید:

خدا را شکر که محصول تلاش های آنان هم اکنون در اختیار مردان جهاد است و تربیت شدگان آن مجموعه، از کفایت لازم برای ادامه آن خط نورانی برخوردارند.

عزیزان من؛ امیدوار به تفضل بی انقطاع حضرت حق، و با استمداد از ارواح شهیدان تان، تلاش و همت را دو چندان کنید تا همه بیش از پیش بدانند که شهادت برای ما توفیق الهی و مایه برکت و عروج برتر است. تسلیت صمیمانه خود را به بازماندگان و دوستان و همکاران این شهدا تقدیم می دارم.

سید علی خامنه ای
۲۵ آبان ۱۳۹۰

حادثه خونین در یکی از مراکز پشتیبانی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که به شهادت جمعی از عناصر ممتاز آن سازمان و در پیشاپیش آنان سردار عالی قدر، دانشمند برجسته و پارسای بی ادعا، سردار حسن مقدم انجامید، واقعیتی تلخ و اندوه بار بود.

آن جان بر کفان نستوه با سینه گشاده و عزم راسخ همواره به پیشباز خطر شتافته و در دوران دفاع مقدس و پس از آن، هرگز احساس خستگی به خود راه ندادند. شهادت، بی شک برترین آرزوی آنان بود. لیکن فقدان مردان بزرگ در هر کشور و جامعه ای برای آن مردم و آن کشور خسارت و تأسف بار است. ما همه در غم این عزیزان با خانواده های گرامی آنان شریک و همدردیم.



دکتر حسن روحانی رئیس جمهوری

سرمايه عظيم و نعمت بزرگ کشور

رئیس جمهوری بر طبق سنت معمول دیدار هفتگی اش در چهارشنبه شبها به خانواده‌های شهدا و جانبازان در نقاط مختلف تهران، چهارشنبه ۱۴ آبان ۱۳۹۳ در آستانه سومین سالگرد شهادت شهید حسن طهرانی مقدم، در منزل «پدر صنایع موشکی ایران» حضور یافت و با خانواده وی دیدار و گفتگو کرد.

حجت الاسلام روحانی که همزمان با ایام سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین(ع) و در فضایی صمیمی با خانواده شهیدان علی و حسن طهرانی مقدم گفتگو می‌کرد، شهید حسن طهرانی مقدم را سرمایه‌ای عظیم و نعمتی بزرگ برای کشور خواند.

وی با اشاره به خدمات بزرگ و ارزشمند آن شهید گفت: اقدامات شهید حسن طهرانی مقدم بسیار استراتژیک، حیاتی و تأثیرگذار در سرنوشت کشور بود. دکتر روحانی با اشاره به روز شهادت شهید حسن طهرانی مقدم، اضافه کرد: «در جلسه شورای عالی امنیت ملی بودم که خبر شهادت شهید حسن طهرانی مقدم را شنیدم و بسیار متأثر شدم. این شهید فردی ارزشمند، بااخلاق و صادق بود که همواره حساب شده و دقیق سخن می‌گفت.» رئیس جمهوری با تأکید بر پشتکار شهید حسن طهرانی مقدم در خدمت به کشور تصریح کرد: این شهید علاوه بر تخصص خود، شخصیتی کم‌نظیر بود که خدمات ارزشمندش به کشور در مقاطع حساس تأثیرگذار بود.



آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام

نمونه‌ای والا در صبر و استقامت

انا لله و انا الیه راجعون

حادثه تأسفبار انفجار در سازمان جهاد خودکفایی و تحقیقات صنعتی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که منجر به شهادت جمعی از پرسنل سپاه پاسداران به ویژه سردار رشید شهید مهندس حسن طهرانی مقدم فرمانده این مرکز گردید، موجب تألم خاطر است.

رزمندگان و حماسه سازان هشت سال دفاع مقدس، به ویژه در خونین شهر و آبادان، هرگز مجاهدت‌های این سردار شهید را پس از شکست حصر آبادان، عملیات طریق القدس، والفجر ۸ و کربلای ۵ از یاد نبرده و نخواهند برد.

تلاش این سردار شهید و همزمانش در توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نمونه‌ای والا از اخلاص در عمل، صبر و استقامت و تدبیر مهندسی به شمار می‌رود که در دوران دفاع مقدس نتیجه آن در سازمان جهاد خودکفایی سپاه پاسداران تجلی یافت و خوش درخشید.

شهادت این سردار رشید اسلام به همراه ۱۶ نفر از همزمانش را به رهبر معظم انقلاب، همزمان، ملت بزرگ ایران و به ویژه خانواده‌های آن عزیزان تسلیت گفته، از درگاه خداوند متعال برای شهدا علو درجات و برای مجروحین این حادثه جانسوز، سلامت و بهبود کامل مسئلت می‌نمایم.



سردار سرلشکر محمدعلی جعفری

شخصیتی منحصر به فرد

شهید بزرگوار حسن طهرانی مقدم حقیقتاً از تجربیات بسیار خوبی برخوردار بود و اکثر این تجربیات را در دوران دفاع مقدس به دست آورده بود. ایشان در همه امور به حضرت حق توکل می‌کرد. همچنین باید از شخصیت و مرام این شهید والا مقام یاد کنیم. حقیقتاً این شهید بزرگوار، شخصیتی منحصر به فرد داشت.

شهید طهرانی مقدم شبانه‌روز فعالیت می‌کرد. بنده با این سردار بزرگوار قبل از شهادت وی جلسه‌ای داشتیم. در آن جلسه شهید مقدم اعلام کرده بود که در زمینه‌های فناوری و تکنولوژی گام‌های خوبی را برداشته است و همه کارها به اتمام رسیده و فقط زمان لازم است تا آن پروژه اجرایی شود. این امر نشان از جهادی و بسیجی بودن شهید مقدم بود.

البته به دلیل شرایط حفاظتی و امنیتی نمی‌توان جزئیات این پروژه را اعلام کرد، همین قدر بدانید که هم اکنون در سپاه پاسداران اقدامات بسیار خوبی انجام می‌شود و در زمان معین خود، این برنامه‌ها معرفی و اعلام خواهد شد. در این جلسه‌ای که با شهید عزیز داشتیم ایشان آخرین فناوری و تکنولوژی را که پس از چند سال تلاش و کوشش به نتیجه رسانده بود با خوشحالی اعلام کرد و گفت که تمامی مراحل این فناوری انجام شده و آماده تست نهایی است. این شهید عزیز در یک موضوع خاص دفاعی تبحر بالایی داشت و طی چند سال اخیر، در راستای این توان بازدارنده دفاعی، فعالیتی شبانه‌روزی از خود نشان می‌داد و در این مسیر، گام‌های بلندی نیز برداشته بود.

پروژه شهید طهرانی مقدم دارای فناوری‌های مختلفی بود که نیاز به اقدامات متعددی داشت. این شهید بزرگوار در صنایع مختلف به فناوری‌های روز دنیا رسیده بود که به دلیل شرایط امنیتی و حفاظتی نمی‌توان آن‌ها را بیان کرد اما به طور قطع، این فعالیت‌ها در جهاد خودکفایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ادامه دارد و این‌شاءالله در آینده نزدیک، نتایج آن اعلام خواهد شد.



دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس

هرگز سستی به خود راه نداد

بسم الله الرحمن الرحيم

وقوع حادثه انفجار در یکی از مراکز مربوط به جهاد خودکفایی سپاه پاسداران در اطراف تهران، که موجب شهادت و مجروح شدن جمعی از عزیزان سپاه خصوصاً سردار سرلشکر حسن طهرانی مقدم مسئول جهاد خودکفایی سپاه پاسداران گردید، باعث تأسف و تأثر گردید.

سردار سرلشکر حسن طهرانی مقدم عمری را با مجاهدت و پایداری در راه حق گذراند و در صراط مستقیمی که یافته بود، هرگز سستی به خود راه نداد. او از بنندگان مخلص بود که خدا را با همه وجود باور داشت و در راه او، سر از پای نمی‌شناخت و سرانجام نیز به آرزوی دیرین خود که لقای پروردگار با چهره‌ای خونین بود، رسید. رضوان خدا بر او و دیگر جان باختگان این حادثه باد.

اینجانب از سوی خود و نمایندگان مجلس شورای اسلامی ضمن تسلیت شهادت سردار سرلشکر حسن طهرانی مقدم و دیگر شهیدان سرافراز به پیشگاه رهبر معظم انقلاب، ملت بزرگوار ایران و خانواده‌های آنان و پرسنل فداکار سپاه پاسداران انقلاب اسلامی برای این شهدا، رحمت و مقام رفیع و برای بازماندگان به ویژه همسران صبور و فرزندان آنان صبر و اجر مسئلت می‌کنم.

درآمد



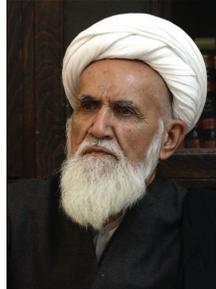
«انسان گاهی اقبال الی الله و گاهی ادبار عن الله دارد. گاهی انسان در سلوک الی الله، به جایی می‌رسد که اقبال الی الله می‌کند و از تمام آنچه از دنیا و مافی‌ها است کنده می‌شود، گوشش گوش خدا، زبانش زبان خدا، دستش دست خدا و مسیرش مسیر خدا می‌شود. به این جایگاه هیچ‌کس جز شهید و نبی نمی‌رسد، او فنای محض است و فقط انبیاء(ع) و شهدا در سلوک‌شان به این مرحله می‌رسند.» آنچه می‌خوانید بخش‌هایی است از سخنانی که در دیدار برخی بزرگان با خاندان این شهید عزیز ابراد شده و از سوی خانواده گرامی شهید برای انتشار در اختیار شاهد باران قرار گرفته است. خاندان معززی که به گفته یکی از همین بزرگان پیشتر و در پی شهادت نخستین شهید خانواده - علی طهرانی مقدم - با یک بال پرواز می‌کردند و حالا با تقدیم دومین شهیدشان با دو بال در پروازند...

شهید طهرانی مقدم
در کلام بزرگان

حالا با دو بال پرواز می‌کنید

این شهدا وثیقه ظهور ولی عصر(عج) هستند

آیت الله محی الدین
حائری شیرازی



حتماً داستان همسر زهیر در واقعه کربلا را شنیده‌اید: امام(ع) که فرستادند دنبال زهیر، همسرش گفت برو و من هم با تو می‌آیم. زهیر همراه با همسرش نزد امام(ع) رفت. همسر رهبر به امام(ع) عرض کرد اجازه دهید زهیر که با شماست، من هم با خانواده شما باشم. امام(ع) هم قبول کردند... حالا شما هم خیال نکنید این شهدا که رفتند، امام زمان(عج) خانواده آنها را تنها می‌گذارند...

در داستان حضرت یوسف(ع) هست که حضرت یعقوب(ع) دو بار به پسران‌شان گفتند که ما حافظ می‌شویم: «انالله لحافظون»، یکی در مورد یوسف و دیگری در خصوص برادرش. بار اول حضرت یعقوب یوسف را بدون وثیقه به برادران داد ولی در مورد برادرش بنیامین به آنها گفت که حتماً باید وثیقه بگذارید: «موثقاً من الله» تا برادران را با شما همراه کنم. این شهدا وثیقه ظهور ولی عصر(عج) هستند. خداوند می‌فرماید من یازده امام فرستادم و شما با آنها چه کردید... حالا این دوازدهمی را نگه می‌دارم تا وثیقه بگذارید. این شهدا همان وثیقه الهی هستند که البته هنوز وثیقه به حد نصاب نرسیده است.

در روایتی از معصوم(ع) آمده است که صبر بر مصیبت، اجر هزار شهید دارد، البته نمی‌خواهد اجر شهید را کوچک کند،

این بزرگوار - سردار سرلشکر شهید مهندس حسن طهرانی مقدم - که در این جایگاه و مرتبه قرار دارد، با آن همه تلاش و صبر و شکیبایی در کار، در نهایت خلوص و توجه الی الله، کار را در گمنامی انجام داد و قاعدتاً «اقبال الی الله» پیدا کرد

بلکه به اصطلاح چون زجرش بیشتر است اجرش هم بیشتر است. در مورد جانبازان هم چون زجر این‌ها خیلی بیشتر از این است که شهید می‌شدند، لذا خدا اجر هزار شهید را به این‌ها می‌دهد؛ اگر صبر پیشه کنند.

در داستان حضرت خضر و موسی(ع) در مورد خراب شدن دیوار، این بچه‌ها به روایتی هفتصد سال بعد از پدر بودند ولی چون صلاحیت داشتند خدا این گنج را حفظ کرد. در روایت آمده است که گنج تا هزار سال بعد هم اگر در نسل‌های آینده صلاحیت وجود داشته باشد بماند.

شهدا در قیامت کاروان‌دار هستند و از اجداد و ذریه و هزار نسل آینده انتخاب می‌کنند و با خود به بهشت می‌برند.

پشت‌شان به این یگان گرم بوده و هست

حجت الاسلام والمسلمین
علی اکبر ناطق نوری



روایتی از مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه «ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله» است، که خداوند می‌فرماید انسان خلیفه من است در زمین و من خلیفه و جانشین شهید هستم در بیت شهید. یادم است که مردم در زمان جنگ شهرها شعاری می‌دادند که موشک جواب موشک! آقای هاشمی رفسنجانی در خطبه‌های نماز جمعه می‌گفتند: «ما هنوز در انبارها را باز نکرده‌ایم...» در حالی که اساساً ما موشکی در دست نداشتیم تا بعدها که این امکانات آماده شد. این که مقام معظم رهبری در هر شرایطی محکم و قاطع صحبت می‌فرمایند، به این علت است که پشت‌شان به این یگان گرم بوده و هست.

معتقدم خانواده محترم طهرانی مقدم، قبلاً که یک شهید تقدیم اسلام کرده بود، یک بال پرواز داشت ولی حال با دو بال پرواز می‌کند

سلوک، می‌رسد به رضایت از خدا؛ که رضایت خدا و مرضی خدا بودن مهم است. امام علی (ع) در دعای کمیل فرمود اگر من را به جهنم هم ببری، مهم فراق از تو است.

این بزرگوار - سردار سرلشکر شهید مهندس حسن طهرانی مقدم - که در این جایگاه و مرتبه قرار دارد، با آن همه تلاش و صبر و شکیبایی در کار، در نهایت خلوص و توجه الی الله، کار را در گمنامی انجام داد و قاعدتاً «اقبال الی الله» پیدا کرد و بر ایشان و خانواده‌اش، رسیدن به این مرتبه را باید تبریک بگوییم.

**کار را در گمنامی
انجام داد**

حجت الاسلام والمسلمین
دکتر محمدعلی مهدوی راد

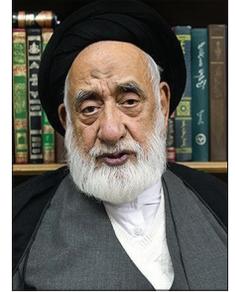


شهید، موقعیتش در فرهنگ اسلامی و معارف ما روشن است. زمانی من یک تأملی راجع به شهید در مجموعه وصیت‌نامه‌های شهیدا کردم و دیدم بعضی وقت‌ها شهیدی از لحاظ فرهنگی و سواد و مطالعه سطحش خیلی پایین است ولی وصیت‌نامه‌اش خیلی اوج دارد. این سؤال برایم مطرح بود که چرا چنین می‌شود؟ تا این‌که به مطلبی از یک عالم رسیدم که این واقعیت را تبیین کرده بود. آن عالم می‌فرماید انسان گاهی اقبال الی الله و گاهی ادبار عن الله دارد. گاهی انسان در سلوک الی الله، به جایی می‌رسد که اقبال الی الله می‌کند و از تمام آن‌چه از دنیا و مافی‌ها است کنده می‌شود، گوشش گوش خدا، زبانش زبان خدا، دستش دست خدا و مسیرش مسیر خدا می‌شود. به این جایگاه هیچ‌کس جز شهید و نبی نمی‌رسد،

او فنای محض است و فقط انبیاء (ع) و شهدا در سلوکشان به این مرحله می‌رسند. اگر خدا یک چنین جایگاهی را برای شهید رقم می‌زند، این جایگاه شهید، مصیبت را برای با زماندگان قابل تحمل و تأمل می‌کند. قاعدتاً شهید در این

**خودتان و بچه‌ها دچار
افسردگی نشوید**

حجت الاسلام والمسلمین
سید مهدی طباطبایی



شما عزیزان را سفارش می‌کنم به همراهی و با هم بودن همه افراد خانواده و این‌که توجه داشته باشید که خودتان و بچه‌ها دچار افسردگی نشوید و فضای خانه را هر چه زودتر عادی کنید. وقتی که احساس دلتنگی می‌کنید، این ذکر صلوات را صبح و شب مدام بخوانید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد فی اولین و صل علی محمد و آل محمد فی آخرین و صل علی محمد و آل محمد فی العلاء الاعلی».

**باشنیدن خبر شهادت
ایشان خیلی متأثر شدم**

حجت الاسلام والمسلمین
دکتر محمد مطهری،
فرزند حضرت آیت الله
شهید استاد مرتضی مطهری



من با این‌که از نزدیک با شهید طهرانی مقدم آشنا نبودم ولی با شنیدن خبر شهادت ایشان خیلی متأثر شدم و گریه کردم. وقتی انسان با مصیبتی مواجه بشود، همان آغاز که در شوک وارده از خبر قرار دارد، اگر بگوید الحمدلله بسیار با ارزش‌تر از این است که دو سال دیگر بگویند.

بعداً وقتی که انسان به این دوران نگاه می‌کند، می‌فهمد که چقدر به خدا نزدیک شده بوده، حال و هوای انسان در این شرایط، حتی از مشرف شدن به کربلای معلی و مکه معظمه هم بهتر است.

من با این‌که از نزدیک با شهید طهرانی مقدم آشنا نبودم ولی با شنیدن خبر شهادت ایشان خیلی متأثر شدم و گریه کردم. وقتی انسان با مصیبتی مواجه بشود، همان آغاز که در شوک وارده از خبر قرار دارد، اگر بگوید الحمدلله بسیار با ارزش‌تر از این است که دو سال دیگر بگویند





«شهید طهرانی مقدم و صنایع موشکی» در گفت‌وگو با دکتر محسن رضایی

مسئولیت مرزها در ابتدای انقلاب در دست ارتش بود. بعداً به خاطر این که مرزها سقوط کرد و دشمن وارد خاکمان شد ما به مرزها هم رفتیم، لذا از میان سلاحهای سنگین چیزی به غیر از خمپاره‌انداز نداشتیم. سلاح سنگین ما فقط قبضه‌های خمپاره‌انداز بود که در حقیقت از آن استفاده می‌کردیم. حالا ما بایستی دامنه استفاده از این خمپاره‌اندازها را هم گسترش می‌دادیم و هم سعی می‌کردیم که این‌ها را به یک نقطه مؤثری برسانیم.

در عملیات ثامن الائمه (ع) خمپاره‌ها را استفاده کردیم. این عملیات در ابتدای سال دوم جنگ مهم‌ترین عملیات ایران بود، چون تا آن عملیات در طی یک سال قبلیش عملیات‌های بزرگ ایران همه ناموفق بودند. عملیات ثامن الائمه (ع) اولین عملیات سپاه و ارتش به صورت مشترک محسوب می‌شد و با موفقیت همراه بود. آن‌جا سپاه عمدتاً خمپاره و تجهیزاتش را در اختیار داشت ولی از آتش توپخانه برادران ارتش هم در خط مقدم استفاده می‌شد. بعد به دلیل این که استفاده از آتش توپخانه ارتش برای یگان‌های سپاه یک مقدار کار سختی بود - هماهنگیهای مربوط به این کار هم سخت بود - چون نیروها و اصلاً خود لشکرهای ارتش سیستم توپخانه داشتند. بالاتر از همه نیز عمل کلی ارتش بود که قرارگاههای مخصوص به خودش را داشت و زیر نظر آنها کار می‌کرد. در نهایت نیز هماهنگ کردن یگان‌های سپاه که زیر نظر فرماندهان خودشان بودند خیلی سخت بود. چرا که آتش توپخانه ارتش از یک نظم و نظامی بیرون می‌آمد که پشت سر یگان‌های وابسته به نظام دفاعی خود ارتش قرار داشتند. شما برای رسیدن به اهداف دفاعی مختص سپاه چه کردید؟

ما تعداد سه تیپ تشکیل داده بودیم. مثلاً در عملیات طریق القدس شهید حاج حسین خرازی در منطقه شمالی این عملیات بود، در شمال رودخانه کرخه آقای مرتضی قربانی در کناره پل سابله حمله می‌کرد و آقایان عزیز جعفری و بشردوست نیز از شمال رودخانه نisan؛ این سه تیپ در آن واحد در سه جبهه می‌جنگیدند.

من یک روز دیدم برادران حسن [طهرانی] مقدم که در تیپ ۲۵ کربلا خدمت می‌کرد و فرمانده تیپ آقای مرتضی قربانی بودند، طرح خوبی را به شهید حسن باقری داده و می‌گوید که درست است ما توپخانه نداریم تا «تطبيق آتش توپخانه» بدهیم ولی می‌توانیم با همین خمپاره اندازه‌ها تطبيق آتش بدهیم. من دیدم طرح خیلی خوبی است و به شهید باقری هم این موضوع را گفتم. همچنین اضافه کردم شما بگویید این برادران طرحش را عملی کند تا ببینیم در عملیات چه نتیجه‌ای می‌گیریم بعد اگر دیدیم این سیستم خوب است، بعد از

سیستم موشکی ما از دل جنگ بیرون آمد

سردار؛ ابتدا از سیر تحول صنایع موشکی که از خط تولید خمپاره در دفاع مقدس آغاز شد شروع بفرمایید.

جریان موشکی سپاه در واقع یکی از شگفتی‌های دوران دفاع مقدس است. دلیلش هم این است که مسأله موشکی جزء پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین ابزار دفاعی در قرن بیستم بود. بدین معنی که دقیقاً اوج تجارب و فناوری‌های جنگ‌های جهانی اول و دوم در دو سه ابزار خلاصه و جمع می‌شد که یکی از آنها پدیده موشکی در ارتش‌های جهان و نظامات دفاعی دنیا بود.

دست‌یابی به این سطح از توانایی در دفاع مقدس بسیار جریان شگفت‌انگیز و شنیدنی و مهم است. در حقیقت ما وقتی توجه کنیم که سیستم موشکی چگونه متولد شده باید برگردیم به ساده‌ترین ابزار در جنگ به نام خمپاره. در سیستم‌های خمپاره‌ای که حداکثر بُرد آن‌ها مثلاً فرض کنیم خمپاره ۱۲۰ که قوی‌ترین ابزار خمپاره‌انداز است، این وسیله حداکثر سه، چهار تا پنج کیلومتر برد داشت که برد بسیار محدودی بود، ما ابتدا به سبب این که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یک نیروی تفنگدار بیشتر نبود و عمدتاً هم کارش پاسداری از انقلاب و ارزش‌های آن در داخل کشور محسوب می‌شد و از روی نیاز بود که سپاه به مرزها رفت و برگرد

«جریان موشکی سپاه که به همت شهید طهرانی مقدم و یارانش به راه افتاد، در واقع یکی از شگفتی‌های دوران دفاع مقدس است. دلیلش هم این است که مسأله موشکی جزء پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین ابزار دفاعی در قرن بیستم بود. بدین معنی که دقیقاً اوج تجارب و فناوری‌های جنگ‌های جهانی اول و دوم در دو سه ابزار خلاصه و جمع می‌شد که یکی از آنها پدیده موشکی در ارتش‌های جهان و نظامات دفاعی دنیا بود.» سردار سرلشکر پاسدار دکتر محسن رضایی، فرمانده سپاه پاسداران در دوران دفاع مقدس و دبیر کنونی مجمع تشخیص مصلحت نظام در گفتگوی ذیل که به همت محمدحسین پیکانی برای شاهد یاران آماده شده به خوبی به نقش والای آن شهید گرامی در راه اندازی صنایع موشکی در کشورمان به ویژه در سالهای پرشکوه دفاع مقدس می‌پردازد

دست‌یابی به این سطح از توانایی در دفاع مقدس بسیار جریان شگفت‌انگیز و شنیدنی و مهم است. در حقیقت ما وقتی توجه کنیم که سیستم موشکی چگونه متولد شده باید برگردیم به ساده‌ترین ابزار در جنگ به نام خمپاره

طریق القدس آن را ادامه می‌دهیم...
بعد چه شد؟

شهید باقری «حسن مقدم» را خواسته و گفته بود که با این طرح موافقت شده و شما برو دنبال این که تطبیق آتش خمپاره را اجرا کنی. این مسأله یک ابتکار جدید در جنگ بود. یعنی در هیچ جنگی معمولاً بحث تطبیق آتش خمپاره مطرح نیست و فقط تطبیق آتش توپخانه وجود دارد. اتفاقاً سخت‌ترین فشار به تیپ کربلا در عملیات طریق القدس وارد شد. یعنی روی پل سابله دشمن آن‌چنان دیوانه‌وار می‌جنگید تا بلکه بتواند راه پل سابله را بگیرد و بتواند از جنوب، این جاده را به سمت شمال وصل کند و در نهایت بستان را از دست ما بگیرد، چون شهر بستان را ما در عملیات طریق القدس آزاد کرده بودیم. باری، روز دوم و سوم درگیری بسیار شدیدی روی پل سابله در تیپ کربلا شکل گرفت. آن موقع این تطبیق آتش خمپاره خیلی اثر عجیبی داشت، یعنی خیلی مؤثر واقع شد و توانستیم تلفات سنگینی از نیروهای دشمن که به ما حمله می‌کردند بگیریم. در واقع بعد از عملیات طریق القدس این طرح خیلی جالب به ذهن ما رسیده بود.

حدود یک ماه بعد از عملیات طریق القدس یک روز با شهید باقری و آقای رشید رفتیم برای بررسی منطقه عملیات فتح المبین. آن‌جا در شمال منطقه فتح المبین، سلسله ارتفاعات مسلطی بر دشمن وجود داشت و دیدگاهی داشتیم که از آن‌جا دیدبانی می‌کردیم و چون در ارتفاعات قرار داشت مسلط بر دشمن بود که دشمن در آن آرایش داشت. وقتی از آن بالا نگاه می‌کردیم از برادرمان شهید باقری سؤال کردم این توپخانه دشمن که دزفول را می‌زند کجا واقع است؟ از برادران ارتشی هم این سؤال را کردیم چون دیدبانی متعلق به برادران ارتش بود. گفتند پشت آن تپه‌های جنوبی، در جاده دهلران به دزفول قرار دارد. نگاه کردیم دیدیم آنها توپخانه را برده‌اند پشت تپه‌هایی مخفی کردند و به همین دلیل، دیدبان ما توپ‌ها را نمی‌بیند. بعد سؤال کردیم شما از کجا می‌گویید که توپخانه، پشت این تپه‌ها واقع است؟

گفتند: شب‌ها آتش دهنه‌اش پیداست، یعنی شب‌ها که شلیک می‌کنند ما از روی آتش دهنه می‌فهمیم. پرسیدیم چند قبضه توپ این جاست؟ گفتند خیلی هست، برخی می‌گویند پنجاه قبضه، برخی هم می‌گویند صد قبضه. من در گوش حسن باقری گفتم حسن جان؛ حواست باشد که ما بعد از عملیات این توپ‌ها را باید بگیریم و سازماندهی بکنیم و توپخانه سپاه را به وسیله همین توپهای غنیمتی از دشمن به راه بیندازیم. بعد از این که عملیات فتح المبین تمام شد دیگر ما تصمیم خودمان را گرفتیم تا برادرمان آقای حسن مقدم را به عنوان فرمانده توپخانه و خمپاره معرفی کنیم تا این‌ها بیایند و یک تطبیق آتش توپخانه و خمپاره درست کنند. به برادرم آقارحیم [صفوی] هم گفتم حکم حسن را سریع بزنند. گفتم شما حکم را بنویس تا ایشان بلافاصله برود دنبال این کار. دلیل هم این بود که می‌خواستیم در عملیات بعدی یعنی بیت المقدس از توپخانه خودمان استفاده کنیم.

ولی گویا فاصله کوتاهی تا عملیات پیش رو داشتید...
بله، تا عملیات بعدی فاصله خیلی کمی بود، ما فقط چهل شبانه‌روز فاصله داشتیم که آن عملیات را شروع کنیم. یعنی کسانی که فقط با خمپاره کار کرده و اصلاً با توپخانه کار نکرده بودند ظرف چهل شبانه‌روز باید بروند با توپخانه آشنا بشوند، آموزش ببینند و توپخانه را سازماندهی بکنند که در این مدت کوتاه کار بسیار بزرگی بود...

یعنی باید طی چهل شبانه‌روز به اندازه دو سال کار می‌کردند.

بله. معمولاً راه‌اندازی یگان‌های توپخانه با آدم‌هایی که اصلاً آشنایی با توپ ندارند باید طرف مدتی طولانی انجام می‌شد و در حقیقت دو سال وقت مورد نیاز بود اما این‌ها در چهل شبانه‌روز توپ‌ها را آماده کردند و ما در عملیات بیت المقدس از توپخانه خودمان استفاده کردیم. لذا توپخانه سپاه در عملیات بیت المقدس متولد شد و خودش را نشان داد. از این تاریخ به بعد ما می‌رویم دنبال این که حالا توپخانه‌هایمان را گسترش

روزی دیدم شهید طهرانی مقدم که در تیپ ۲۵ کربلا خدمت می‌کرد و فرمانده تیپ آقای مرتضی قربانی بودند، طرح خوبی را به شهید باقری داده و می‌گوید که درست است ما توپخانه نداریم تا «تطبیق آتش توپخانه» بدهیم ولی می‌توانیم با همین خمپاره اندازه‌ها تطبیق آتش دهیم

دهیم و کم کم از نظر آتش مستقل بشویم. هر چند که ما از «آتش»‌های ارتش نیز همیشه استفاده می‌کردیم اما میزان استفاده خودمان را از آتش‌های ارتش شروع کردیم به کاهش دادن، کم کم خودمان روی پای خودمان ایستادیم.

در این مسیر کدام یک از عزیزان رزمنده بودند که به شهید طهرانی مقدم یاری می‌رساندند؟

برادرمان حسن مقدم چون از آبادان با یک تیمی شروع کرده بود به کار کردن که باید بگویم تیم خیلی خوبی هم در کنارش راه افتاد و گسترش پیدا کرد. یعنی آقایان شفیع زاده و زهدی و حاجی زاده و این‌ها یک تیم خیلی خوبی شده بود که داشتند توپخانه سپاه را گسترش می‌دادند. دیگر از صد قبضه و دویست قبضه شروع کردند و رساندند به سیصد قبضه. در کنارش هم کم کم توپخانه‌های تاکتیکی، آتش نزدیک، آتش پشتیبانی، گروه‌های عمل کلی و توپخانه‌های ۱۳۰ میلی‌متری، توپخانه‌های ۱۲۲ میلی‌متری، کم کم ۱۵۲ میلی‌متری، یک به یک راه افتادند و حالا دیگر توپخانه سپاه شروع کرد به بالندگی و رشد کردن.

یک مقدار هم از کره شمالی توپ‌های ۱۳۰ م م گرفتیم، از کشورهای دیگر هم کمک و هم مهمات گرفتیم. سعی کردیم مهمات‌ها را خودمان بخریم و وارد کشور بکنیم. آقای حاج محسن رفیق دوست که ابتدا مسئول لجستیک سپاه بود و بعد وزیر سپاه شد، تجهیزات مورد نیاز توپخانه را از خارج تأمین می‌کرد. یک مقدار از توپ‌های مورد نیاز را هم از ارتش عراق غنیمت می‌گرفتیم و استفاده می‌کردیم، یک مقدار هم از خارج می‌خریدیم. کم کم گردان‌های توپخانه به راه افتاد، توپخانه لشکرهای سپاه و تیپ‌های سپاه هم سازماندهی شدند.

با این گسترش سریع ما خمپاره‌ها را از توپخانه جدا کردیم و یک سیستم ادوات درست کردیم و خمپاره‌ها رفتند زیر نظر ادوات و توپخانه با فرماندهی حسن مقدم و دوستان‌شان توسعه پیدا کرد.

سردار؛ بعد از عملیات خیبر در بهمن ماه سال ۱۳۶۲ توپخانه سپاه دو مأموریت داشت: یکی مقابله با جنگ شهرها و دیگری هم استفاده از نیروی توپخانه در جبهه‌های نبرد. خوب است از این مأموریت دوگانه شروع کنیم و کم کم وارد بحث ساخت توپ‌های دوربرد توسط سپاه شویم.

در دفاع مقدس ما با چند تا جنگ مواجه شدیم. یکی جنگ زمینی و هوایی بود که همان روزهای اول جنگ خودش را نشان داد و جنگ دریایی هم شکل گرفت





کسی در خیابان‌های بصره نیست. انجام مقابله به مثل را چگونه به اطلاع مردم عراق می‌رسانید؟

ما از طریق رادیو هم اعلام می‌کردیم که ۲۴ ساعت دیگر می‌خواهیم بصره را بزنیم و رعایت می‌کردیم که خدای ناکرده در مقابله به مثلی که می‌کنیم به مردم آسیب وارد نشود. گلوله‌های توپ ما در مراکز دولتی، پادگان‌ها، پایگاه‌های نیروی هوایی و بنادر می‌افتاد. مثلاً بندر بصره را می‌زدیم تا این‌که آن‌ها حملات به غیرنظامیان را متوقف کنند. شکر خدا همین طور هم شد و ما یک نفس راحتی کشیدیم. وقتی عراقی‌ها شهرها را ناجوانمردانه می‌زد، ما شروع می‌کردیم با توپخانه مقابله به مثل کردن و آن‌ها حمله به شهرها را قطع می‌کردند. یک آرامشی پیدا شد: توپ در مقابل توپ.

خلاصه با مقابله به مثل ما در شهرهای بصره و علی‌غریب و بعضی شهرهای دیگر در مقابل شهرهای ایران مثل اهواز و دزفول که زده می‌شد آتش‌ها خیلی زود خاموش می‌شد. به محض اینکه آتش می‌زدند به این شهرها، سریعاً توپخانه ما جواب می‌داد و دو طرف خاموش می‌شد. لذا توپخانه ما دو مأموریت پیدا کرد:

هم اینکه دوستان ما در توپخانه، آماده مقابله به مثل باشند و هم آماده باشند که در جنگ زمینی به نیروها کمک کنند. منتها یک شرایطی داشتیم که دیدیم آن‌ها شروع کرده‌اند و به کارهای دیگری دست می‌زنند، یعنی آمده‌اند و به طور گسترده از سیستم موشکی استفاده می‌کنند. هر چند قبلاً هم از سیستم موشکی استفاده می‌کردند اما این بار خیلی گسترده‌تر از قبل و مخصوصاً در بمباران‌ها استفاده می‌کردند. این‌جا به فکر افتادیم حالا که توپخانه ما یک برد محدودی دارد و دشمن هم

با بمباران، اکثر شهرهای ایران را می‌زند برد توپ‌های ما را بیشتر کنیم. یک روز برادرمان آقای حسن مقدم و آقای حاجی زاده را خواستیم و گفتم که شما بروید به دنبال این‌که ما بتوانیم یک توپ بسیار بزرگی شبیه آن کاری که در جنگ جهانی دوم صورت گرفت درست کنید. یک توپ با برد بالا از سمت قصرشیرین و سومار و... که ۱۲۰ کیلومتر با بغداد بیشتر فاصله نیست تا مثلاً با یک برد ۱۳۰ کیلومتری بتوانیم از یک توپخانه با برد بلند، بغداد را بزنیم. هدفمان این بود که دشمن بمباران شهرها را تمام کند. این دو برادرمان رفتند تا برای من طرح ساخت چنین توپی را بیاورند که بعد از مدتی به فکرمان رسید حالا که عراق با موشک‌های اسکاد بی و فراگ ۷ شهرهای ما را می‌زند و بعد هم ممکن است موشک‌هایی با برد بلندتری هم به آن‌ها بدهند تا شهرهای عمقی‌تری مثل تهران را بزنند، چرا ما نیروی دنبال تهیه موشک؟ بدین ترتیب رفتیم به سمت ساخت موشک. بعد هم دوستان را خواستیم و گفتیم شما بروید دنبال موشک و ساخت آن توپ را هم رها کنید، چون طراحی آن توپ هم کار ساده‌ای نبود. البته یکی دو نفر از آقایان را فرستادیم از آلمانی‌هایی که ضد آمریکا بودند - نسلی از آلمانی‌ها باقی مانده بودند که این‌ها فوق‌العاده ضد آمریکا بودند - کمک بگیریم.

چگونه؟

خبرهایی شنیده بودیم مبنی بر اینکه بعضی از این افراد که جزو طراحان توپهایی با برد بلند بودند در آلمان به سر می‌برند و حاضر به همکاری هستند. هرچند آخرش هم نتوانستیم آن‌ها را پیدا کنیم. البته کسی که اطلاع نداشت ولی ما حتی از طریق نیروهای اطلاعاتی

شدند. چه کودکانی که در حال بازی در خیابان‌ها زیر بمباران و آتش توپخانه‌ها شهید شدند. حتی کشاورزها و دهقان‌هایی را داشتیم که در حالی که داشتند کار زراعی می‌کردند زیر بمباران شهید شدند. ما سه سال و نیم تماشا کردیم، واقعا نمی‌دانستیم چه کار باید کرد، اگر می‌خواستیم مقابله به مثل کنیم خب مردم عراق هم مسلمان و بیگناه بودند. اگر هم مقابله به مثل نمی‌کردیم صدام دست بردار نبود و مردم را شهید می‌کرد. این، خیلی برای ما سخت بود.

موضع حضرت امام (ره) چه بود؟ بالاخره با چه شرایطی مقابله به مثل را پذیرفتند؟

در آن سه سال و نیم واقعا ما دنبال چاره‌اندیشی بودیم. هم از نظر شرعی مجوز نداشتیم و هم از نظر انسانی دل‌مان نمی‌آمد. چون جنگ ما اعتقادی و انسانی و در حکم دفاع از اسلام بود. بالاخره یک روز مقام معظم رهبری - رئیس‌جمهور وقت - رفتند خدمت امام و مسائل را مطرح کردند و امام هم تحت شرایطی موافقت کردند و گفتند مقابله به مثل کنید، برای این‌که جان انسان‌ها حفظ شود. لذا مقابله به مثل برای حفظ جان انسان‌ها در دستور کار ما قرار گرفت و قرار شد تا آن‌جایی که می‌شود - حداکثر - مراکز نظامی و پادگان‌ها و تأسیسات اقتصادی را بزنیم و از شلیک به سمت مردم جلوگیری کنیم. با این مجوز ما آماده شدیم و سعی کردیم از آتش‌های توپخانه برای زدن تأسیسات عراق استفاده کنیم.

یادم است ما می‌خواستیم تأسیسات بصره و مراکز استانداری و کاخ استانداری بصره را با توپخانه بزنیم و به دوستان گفتیم ابتدا گلوله‌های توپ منور را بالای سر شهر بزنید که مردم و هر کس می‌خواهد برود در پناهگاه، که بعداً وقتی شلیک می‌کنیم آسیبی به مردم نرسد. چون ما می‌خواستیم گلوله‌ها فقط به مراکز دولتی اصابت بکند و خوشبختانه همین طور هم شد.

وقتی گلوله توپ منور می‌زدیم بالای شهر بصره، جالب است خود این منورها علامت بود که اتفاقی می‌خواهد در شهر بیفتد. بعداً مخبرین و نیروهای اطلاعاتی که داشتیم به ما اطلاع می‌دادند که مردم تا منورها را می‌بینند همه فرار می‌کنند و می‌روند زیرزمین و دیگر

اما این سه تا جنگ تنها جنگ‌هایی نبود که ما با عراق داشتیم. عراق آمد یک جنگ چهارمی را هم به ما تحمیل کرد و آن جنگ شهرها بود.

یعنی به عنوان جنگ شهرها ابتدا شهرهای استانهای مرزی ما را زیر بمباران و آتش توپخانه گرفت، مثلاً خرمشهر و آبادان که خب در خط مقدم بودند یا حتی شهرهای دیگر مثل اهواز و دزفول را که دورتر بودند به وسیله توپ و موشک هدف قرار می‌داد. در حالی که عراق هیچ وقت نتوانست نه به این شهرها وارد بشود و نه آنها را محاصره کند اما عراق بعد از شروع جنگ شهرها مرتب رفت به سمت شهرهای غرب کشور. حالا مثلاً فرض کنید قصرشیرین، مهران و دهلران را که اشغال کرده بود ولی شهرهای دورتر مثل سرپل ذهاب یا اسلام‌آباد و شاهرک‌های اطراف ایلام را با توپخانه می‌زد. ما عمدتاً می‌بینیم که در یک جنگ کلاسیک، جنگ هوایی بین دو ارتش صورت می‌گیرد ولی صدام از نیروی هوایی اش علیه شهرها هم استفاده کرد. مضاف به اینکه از توپخانه‌اش که در جنگ زمینی استفاده می‌کرد علیه شهرها هم سود جست. لذا جنگ چهارمی شکل گرفت به نام جنگ شهرها.

در مقابل، ما چه کردیم؟

ما تا مدت‌ها - حدود سه سال و نیم - تحمل می‌کردیم، یعنی گروهی از مردم ما در حالی بمباران می‌شدند که هیچ حضوری هم در خط مستقیم نبرد نداشتند و در خانه‌هایشان داشتند زندگی می‌کردند. چه پیرزن‌ها و خانم‌هایی که در حال لباس‌شویی زیر بمباران شهید

شهید مقدم از بهترین دوستان من بود، رابطه عاطفی قوی با هم داشتیم. این رابطه تا دو سه روز قبل از شهادتش هم مرتب برقرار بود، چون خانه ما به خانه ایشان نزدیک بود. بعضاً با هم به مسجد برای نماز می‌رفتیم

جالب بود که من می‌دیدم این «حسن مقدم» امروز با زمان جنگ هیچ تفاوتی نکرده و همان برادری‌ها که بین ماها و ایشان یا ایشان با دیگران بود من می‌دیدم همان برادری‌ها و دوستی‌ها حتی تکیه کلام‌های حسن هم عوض نشده بود. چون حسن تکیه کلام‌های خودش را داشت

آموزش‌های‌شان را تمام کرده بودند از سوریه وارد ایران شدند. لذا دی ماه، تاریخ شروع راه‌اندازی جدی موشکی سپاه است. حالا دیگر هم نیروهای آموزش دیده داریم، هم موشک داریم، هم سکوی پرتاب داریم. آرام آرام خودمان را آماده می‌کنیم که اگر جنگ شهرها شروع شد، ما این جا بر قدرت جواب بدهیم. خوب همین طور هم شد. یعنی به محض این‌که در عملیات بدر آن‌ها جنگ شهرها را شروع کردند، ما دیگر دست‌مان پر بود. منتها یک احتیاط کردیم؛ اینکه ما اول بغداد را نزنیم. طرح ما این بود که شاید اگر یک شهر دیگر را بزنیم ممکن است جنگ شهرها تمام بشود و ما نیاز به ادامه نداشتیم. لذا اولین موشک را به کرکوک زدیم. چون پالایشگاه‌های نفتی و تأسیسات نفتی زیادی آن‌جا هست، ما آن‌جا را هدف گرفتیم و زدیم به منطقه نفتی کرکوک و با این کار به صدام فهماندیم بین ما ابزار مقابله داریم - تا حمله به مناطق مسکونی را ادامه ندهد - بنابراین به او فهماندیم که اگر ادامه بدهی بر قدرت می‌زنیم. متأسفانه صدام متنبه نشد و ادامه داد و سر موشک‌های‌مان را بردیم سمت بغداد و بغداد را زدیم. اولین موشک ما خورد به بانک رفادین که بانک مرکزی و قدیمی‌ترین و بزرگ‌ترین بانک دولتی عراق بود. همه سیستم اسناد و مدارک این بانک از بین رفت و مرکز مدیریت بانک با مشکل مواجه شد. صدام تا سه چهار هفته می‌گفت نه این موشک نبوده، یک انفجاری بوده که خرابکارهای وابسته به ایران آمدند و این انفجار را انجام دادند. می‌گفت این انفجار موشک نبوده، یعنی باورش نمی‌شد. البته این کار، خدای بود. موشک‌های دیگر همه به فاصله‌های کمی از کاخ‌های صدام پشت سرهم اصابت هم می‌کرد و صدام دید دیگر نمی‌تواند جنگ شهرها را ادامه بدهد و دست‌هایش را بالا برد. آن‌ها که قطع کردند ما هم قطع کردیم. این یک پیروزی بزرگی برای ما شد، یعنی به یک برتری و توازن رسیدیم و آن قدرت جدید صدام در زدن دیوانه‌وار شهرها را متوقف کردیم.

سردار؛ به اهدافی که صدام در حمله به شهرها داشت اشاره‌ای بفرمایید.

در حقیقت وضعیت ما به این صورت بود که هر وقت ما در جنگ زمینی پیشرفت می‌کردیم یا یک دستاوردی را به دست می‌آوردیم، عراق ما را مورد هجوم قرار می‌داد، یا وارد حمله به تأسیسات نفتی ما می‌شد. لذا در میانه جنگ، جنگ پنجم هم شکل گرفت؛ یعنی جنگ دریایی برای قطع صادرات نفت ایران. می‌خواستند اقتصاد ایران را از دست ما بگیرند و آن‌جا باز ما راهی

این ارتباط استفاده کردیم که در نتیجه آقای قذافی گفت من حاضرم به شما موشک بدهم اما یک شرط دارد. من به این شرط به شما موشک می‌دهم که وقتی شما بغداد را می‌زنید - حالا هر چند تا - به موازاتش یکی دو تا هم بزنید در کویت، دو تا هم بزنید در عربستان. اینجا بود که فکر کردیم ما که نمی‌خواهیم جنگ را گسترش بدهیم، فقط می‌خواهیم محدود بشود. دیدیم اگر شروع کنیم با آقای قذافی کل کل کردن، نمی‌شود و ما چیزی گیرمان نمی‌آید. بالاخره به یک روش سیاستمدارانه از این بحران گذشتیم و حدود ۳۰ فروند موشک وارد ایران کردیم. منتها خود ما که بلد نبودیم موشک‌ها را هم به کار بگیریم و هم تعمیر کنیم. لذا هم‌زمان گروه ۱۳ نفره‌ای را با سرپرستی شهید حسن مقدم به سوریه فرستادیم؛ برای آموزش دیدن. سوریه گفت ما به شما موشک نمی‌دهیم ولی حاضرم به نیروهاتان آموزش بدهیم، حتی در تعمیرات هم کمک‌تان می‌کنیم ولی از ما موشک نخواهید. می‌گفتند ما تعهداتی با شوروی داریم که شوروی‌ها به ما اجازه نمی‌دهند. بعداً معلوم شد قذافی که می‌گفت شما کویت و عربستان را بزنید آن با مشورت شوروی‌ها می‌خواستند جنگ در حوزه خلیج فارس گسترش پیدا کند و جنگ با گذشتن از ایران و عراق، منطقه‌ای بشود و یک منطقه بزرگ‌تر را در بر بگیرد. خوب ما این موشک‌ها را آوردیم، نفرت‌مان را هم فرستادیم در سوریه آموزش ببینند که دی ماه برگشتند و بحمدالله یگان موشکی سپاه در کرمانشاه مستقر شد.

حدوداً دی ماه و بهمن ماه این موشک‌ها به ایران منتقل شده و شهید طهرانی مقدم و نیروهای هم از سوریه برگشتند و استقرار آن‌ها در کرمانشاه، هم‌زمان شد با موج جدید و گسترده حملات عراق به مناطق مسکونی شهرهای ایران که آغاز عملیات بدر بر شدت آن افزوده شد و لذا جمهوری اسلامی ایران مجبور به مقابله به مثل موشکی شد. در این خصوص توضیح بفرمایید.

در دی ماه ۱۳۶۳ تحول بزرگی در سیستم جنگ شهرها پیدا شد. چون ما، هم این موشک‌هایی که از لیبی که قولش را گرفته بودیم وارد کشور کردیم و هم گروه‌هایی از خود لیبی هم آمدند تا در پرتاب و تعمیرات به ما کمک کنند. از طرف دیگر برادران خودمان که

تلاش کردیم و تعدادی از این‌ها را فرستادیم تا اگر بشود ما آن افراد آلمانی را پیدا کنیم، مثلاً یکی‌شان را بیاوریم ایران و بپرسیم شما در جنگ جهانی دوم، آن توپ‌های با برد بلند را با چه فرمولی می‌ساختید؟ چنین تلاشی هم کردیم اما موفق نشدیم.

برگردیم به تهران و بحث تهیه موشک و راه‌اندازی یگان موشکی.

ما به فرمان رسید که برویم به سمت سیستم موشکی اما سیستم موشکی ما هیچ چیز نداشت. ابتدا رفتیم با برادران ارتشی صحبت کردیم و یقین پیدا کردیم که در زمان طاغوت موشک زمین به زمین تحویل ایران نشده است. به برادران ارتشی گفتیم چطور در حالی که به شما این هواپیماهای مدرن اف ۱۴ را داده‌اند اما موشک ندادند. گفتیم عراق که موشک داشته ولی چرا به شما موشک ندادند؟ خیلی برای ما تعجب‌آور بود، چون ارتش ایران و ارتش عراق درست در تقابل با همدیگر ساخته شده بودند مثلاً به محض اینکه ایران می‌رفت تانک ام ۶۰ می‌خرید، آن‌ها می‌رفتند تانک تی ۷۲ می‌خریدند. یا به محض اینکه ایران می‌رفت اف ۱۴ می‌خرید آن‌ها هم می‌رفتند هواپیمای میگ ۲۲ می‌آوردند. در حقیقت توازن تسلیحاتی وجود داشت. ما وقتی دیدیم که چنین چیزی - موشک - نیست خیلی تعجب کردیم. گفتیم چرا آمریکایی‌ها در همه جا توازن تسلیحاتی ما را با عراق حفظ کرده‌اند ولی به ما موشک ندادند؟ اول فکر کردیم شاید یک جایی این موشک‌ها را مخفی کرده‌اند و خود ارتشی‌های ما نمی‌دانند. پرسیدیم کجاست و خیلی جاها را در ایران گشتیم تا شاید پیدا کنیم. چون سران ارتش ایران فرار کرده بودند فکر کردیم شاید آن‌ها می‌دانند البته جاهایی را به ما می‌گفتند که زاغه مهمات‌هایی هست و داخلش موشک داریم. بعد رفتیم و دیدیم نه! این‌ها موشک نیستند، بلکه آنها مهمات‌هایی مثل کاتیوشا را می‌گویند موشک. از طرف دیگر هم ما باید زود عمل می‌کردیم. شروع کردیم با سه کشور کار کردن، کشورهای لیبی، سوریه و کره شمالی، اول سراغ قذافی در لیبی رفتیم چون او را آدمی می‌دیدیم که ریسک می‌کرد؛ همین طور هم شد. حاج محسن رفیق دوست یک روابط دوستانه‌ای با سعد مجبر و نفر دوم لیبی آقای عبدالسلام جلود داشت. ما هم از



جز مقابله به مثل موشکی نداشتیم. چرا؟

چون روز به روز نیروی هوایی ایران با محدودیت مواجه می‌شد. یعنی به خاطر این‌که دیگر قطعات یدکی به آن‌ها نمی‌رسید و بایستی ما خلاً مقابله به مثل هوایی را با یک چیز دیگر پر می‌کردیم؛ این چیزی جز موشک نبود. بنابراین پای موشک از عملیات بدر به این طرف به میان آمد که جنگ اقتصادی هم شروع شد و می‌آمدند مراکز نفتی ما را می‌زدند تا تولید نفت قطع بشود. مثل الان. چطور تحریم‌های اقتصادی را درست کردند تا نفت ایران به فروش نرسد... آن موقع هم با بمباران جلوی صدور نفت ایران را می‌گرفتند. بمباران می‌کردند که نفت ایران صادر نشود. به چه طریق ما باید جبران می‌کردیم که این‌ها حمله نکنند؟ برای ما راهی جز موشک نبود، پس باید موشک را تقویت می‌کردیم. این‌ها ما را به این نتیجه رساند که یک وقت ممکن است لیبی امکانات‌شان را به ما ندهد، آن وقت چه کار باید بکنیم؟ گفتیم باید برویم دنبال ساخت. لذا ساخت موشک در همان سال ۱۳۶۳ کلید خورد.

از کجا شروع کردید؟

به ذهنمان رسید برویم دنبال این‌که موشک بسازیم. اول هم بیشتر به سمت این رفتیم که لیبی که صنایع موشکی ندارد، پس چه کار باید بکنیم؟ ذهن‌مان رفت به سمت کره شمالی چون فهمیدیم که کره شمالی خودش موشک می‌سازد. درست است که از ساخته‌های شوروی و چین استفاده می‌کنند ولی خودشان هم موشک درست می‌کنند. به همین دلیل به کره شمالی نزدیک شدیم. فلسفه این‌که ما به کره شمالی نزدیک شدیم ابتدا به خاطر موشک نبود، بلکه برای در اختیار گرفتن دانش و امکانات ساخت موشک بود. چون فکر نمی‌کردیم قذافی که این تعداد سسی فروند موشک را به ما داده دیگر ندهد؛ اتفاقاً فکر می‌کردیم این رابطه ادامه دارد. لذا اولین بحث‌ها را با کره‌ای‌ها شروع کردیم که بیایند کمک ما کنند در ساختن موشک. آن‌ها هم مشکلات اقتصادی فراوانی داشتند.

کدام مشکلات؟

مثلاً این‌که از ما نفت می‌خواستند. کم کم بحث نفت در مقابل موشک به بحثی تبدیل شد میان ما و کره شمالی تا مثلاً به آن‌ها نفت بدهیم و آن‌ها هم بیایند به ما تکنولوژی ساخت موشک را یاد بدهند. یکمرتبه با حادثه‌ای غیرقابل انتظار مواجه شدیم و آن این بود که قبل از این‌که ما خودمان به تسلط کامل بر سیستم موشکی برسیم لیبی کار را گذاشت زمین! بدین صورت که آنها ۲۵ قطعه حساس مربوط به سکوی پرتاب و موشک را برداشتند و رفتند در سفارتخانه. البته دو بهانه گرفتند. یک بهانه‌شان این بود که قرار بود شما به کویت و عربستان هم موشک بزنید، تا حالا بیست فروند موشک شلیک شده ولی شما به کویت و عربستان نزدیک و دوم هم این‌که یک بهانه من درآوردی درست کردند و رفتند در سفارت و جالب بود که وزیر خارجه لیبی رفت بغداد و روابط لیبی و بغداد خوب شد. جنگ شهرها که شروع شد ما دست‌مان خالی بود. عملاً معلوم بود که یک هماهنگی با هم صورت داده بودند. حالا ما بایستی تلاش می‌کردیم که مقابله به مثل موشکی را ادامه بدهیم. این‌جا خیلی حادثه عجیبی اتفاق افتاد که من در نامه‌ای که خدمت امام نوشتم بخش‌هایی از آن را خدمت ایشان توضیح دادم. این نامه هست و



من نامه را از رو می‌خوانم تا شما بدانید که واقعاً این حرف‌هایی که ما می‌زنیم مستند تاریخی دارد. متن نامه را که ۷ بهمن ماه سال ۱۳۶۵ خدمت امام نوشتم از رو می‌خوانم:

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر رهبر عالی قدر، فرمانده معظم کل قوا، حضرت امام خمینی روحی فدا.

با سلام و عرض ادب بدین وسیله گزارشی از راه‌اندازی سیستم موشکی زمین به زمین که با توطئه مشترک لیبی و شوروی از کار افتاده بود و بحمدالله با تلاش نیروهای مخلص و متعهد انقلاب اسلامی این توطئه خنثی شد به محضر حضرت عالی تقدیم می‌شود.

۱- افراد لیبی که امکانات و سیستم موشکی در اختیارشان بود بدون اطلاع برادران ما دقیقاً ۲۵ قطعه از موشک و سکوی پرتاب را برداشته و به سفارت لیبی منتقل کردند و پس از آن از هر گونه پرتاب خودداری نمودند.

۲- فرزندان پاسدار حضرت عالی ظرف مدت ۱۷ روز سایت پرتاب موشک و خود موشک‌ها را آماده و عملیاتی نمودند که این خود شبیه معجزه است، چرا که الطاف الهی در زمینه‌های فنی و تکنولوژی پیچیده نیز به یاری برادران شتافت.

۳- اکثر عناصر لیبیایی که ... و الی آخر.

در حقیقت خود این فشار باعث شد ما چند گام در سیستم موشکی جلو برویم. ما آموزش‌هایمان را دیده بودیم ولی مسائل مربوط به تعمیرات موشک و این‌که چطور موشک‌هایی را که از کار افتاده آماده کنیم؛ این را هم خودمان یاد گرفته بودیم. با هر سختی و بدبختی طی هفده روز در یک زمان خیلی کوتاه توانستیم این‌ها را عملیاتی و شلیک کنیم و خود این هم موجب یک اختلاف جدی بین صدام و قذافی شد. چون این‌ها فکر کرده بودند که مگر می‌شود ایران بتواند بدون نیروهای قذافی شلیک کند و لذا قذافی مدام به صدام می‌گفت نه بابا! ما کاری نکردیم، این‌ها خودشان تعمیر و پرتاب کردند، یا این‌که از جای دیگری آمدند و کمک‌شان کردند. در حقیقت دعوی جدی آن‌جا اتفاق افتاد، چون اصلاً باور کردنی نبود که نیروهای ایران بتوانند خودشان موشک‌های از کار افتاده پیشرفته‌ای را که حتی زمان شاه مخلوع هم به ایران نداده بودند این‌ها را آماده عملیات

بکنند، ما این موشک‌ها را فعال کردیم و جنگ شهرها را آن‌ها دوباره متوقف کردند، چون دیدند ما موشک داریم و شلیک هم می‌کنیم. در این مقطع به سرعت ما رفتیم به کره، چون هنوز وقت زیادی می‌خواستیم که خودمان موشک بسازیم. پس رفتیم و این بار از کره موشک آوردیم ولی به تولید موشک شتاب دادیم. ابتدا موشک‌های سوخت جامد را درست کردیم و در جنگ به کار گرفتیم و سپس موشک‌هایی با سوخت مایع که بعدها تکنولوژی اش را وارد ایران کردیم که خوشبختانه این مسأله تا امروز یک گسترش خیلی وسیع و فوق العاده پیدا کرده است.

از عکس العمل حضرت امام (ره) به نامه خودتان اطلاع دارید؟

به همراه نامه‌ای که خدمت امام فرستادم گزارش‌های فرماندهان خودمان را در نیروی هوایی و گزارش بچه‌های تیم موشکی شهید حسن مقدم، آقای حاجی زاده و دوستان دیگر را که به من داده بودند در پیوست نامه خدمت امام ارائه داده بودم. بعداً حاج احمد آقا می‌گفتند که امام گزارش‌ها را نگاه می‌کردند و شکر خدا را به جا می‌آوردند. امام از این‌که یک‌سری جوان انقلابی و ارزشی توانسته بودند پیچیده‌ترین ابزار جنگی را کشف و حل کنند و راه بیندازند خیلی برای‌شان دعا می‌کردند. بعد هم به من فرمودند به فرماندهان بگویید که امام برای‌تان دعا کردند که سند مربوطه هم در میان اسناد من هست. ما گزارش آقای موسی رفان که فرمانده وقت نیروی هوایی سپاه بودند و همچنین گزارش خود

او بیشتر از تکیه کلام‌های برادران جنوب استفاده می‌کرد. از همان ادبیات همیشه استفاده می‌کرد. خیلی مخلص و بسیار باسواد و بسیار دانا و بسیار مردمی و خاکی بود. به ایتمام و محرومین رسیدگی می‌کرد. تامی فهمید کسی مشکل دارد بلافاصله به او کمک می‌کرد

و دو بار هم تصمیم به این کار گرفت ولی آخرین پیشرفت‌های ایران را که مشاهده کرد به تصمیمی که گرفته بود منصرف شد. این‌ها همه‌اش بیانگر بزرگی این دستاورد بزرگ از دوران جنگ است. اگر امروز ما به آسمان ماهواره پرتاب می‌کنیم مربوط به همان سیستم موشکی است که از دل جنگ بیرون آمده است. اگر ما امروز می‌توانیم اطلاعات خیلی دقیقی از اهداف دور به دست بیاوریم مربوط به همان تلاش‌هایی است که در زمان جنگ به دست آمده، بنابراین امروز توان موشکی ما یکی از مهم‌ترین ابزار دفاعی ما و نظامی ما در صحنه دفاع است.

خاطره‌ای از شهید طهرانی مقدم و از ویژگی‌هایی اخلاقی و رفتاری آن شهید برای ما بگویید.

شهید مقدم از بهترین دوستان من بود، رابطه عاطفی قوی با هم داشتیم. این رابطه تا دو سه روز قبل از شهادتش هم مرتب برقرار بود، چون خانه ما به خانه ایشان نزدیک بود. بعضاً با هم به مسجد برای نماز می‌رفتیم. در نماز جماعت که شرکت می‌کردیم در مسجد یا در بین راه که می‌رفتیم یا برمی‌گشتیم، مرتب با هم صحبت می‌کردیم. جالب بود که من می‌دیدم این «حسن مقدم» امروز با زمان جنگ هیچ تفاوتی نکرده و همان برادری‌ها که بین ماها و ایشان یا ایشان با دیگران بود من می‌دیدم همان برادری‌ها و دوستی‌ها حتی تکیه کلام‌های حسن هم عوض نشده بود. چون حسن تکیه کلام‌های خودش را داشت. او بیشتر از تکیه کلام‌های برادران جنوب استفاده می‌کرد. از همان ادبیات همیشه استفاده می‌کرد. خیلی مخلص و بسیار باسواد و بسیار دانا و بسیار مردمی و خاکی بود. به ایتم و محرومین رسیدگی می‌کرد. تا می‌فهمید کسی مشکل دارد بلافاصله به او کمک می‌کرد. آدمی بسیار متواضع و باادب بود. هیچ ادعایی نداشت. یک سرباز واقعا بدون ادعا بسود، یک فرمانده لایق و البته بی ادعا بود. خوب در اثر این ویژگی‌های برانزنده حسن بود که نمی‌توانست دیگر در زمین باشد. حسن به جایی رسیده بود که خدای متعال ایشان را چید و از میان ما پروازش داد و به ملکوت اعلاء آن‌جایی که ایشان شایسته آن‌جا بود رساندش. او اینگونه با دوستانش خداحافظی کرد...
خسته نباشید.

■ سپاسگزارم.

پشتیبانی راهبردی نه تنها در خنثی کردن جنگ شهرها و مقابله به مثل مؤثر بود، بلکه در جنگ زمینی هم به کمک ما آمد.

سردار؛ اکنون که در دنیا به عنوان یکی از چند قدرت برتر موشکی شناخته شده‌ایم، برای رسیدن به این قدرت، تلاش‌ها و زحمات زیادی خصوصاً توسط شهید طهرانی مقدم کشیده شده است. شما به عنوان یک کارشناس مسائل راهبردی و نظامی اشاره‌ای به این جایگاه بفرمایید.

این دستاورد بزرگ که در دفاع مقدس صورت گرفت مدیون تلاش یک تیم دوستانه و عاشقانه بود که داوطلبانه به جبهه آمدند. این جوان‌های پاک و غیرتی و انقلابی در رأس‌شان آقای حسن طهرانی مقدم و آقایان شفیع زاده، زهدی، حاجی زاده، قاضی و شهید یزدانی بودند. این‌ها آرام آرام در دفاع مقدس یک تیمی شدند که ابتدا توپخانه سپاه را بنیاد گذاشتند و بعد هم وارد سیستم موشکی شدند. همه چیزهایی را که من عرض کردم به صورت تیمی اتفاق افتاد. همه ما تیمی کار می‌کردیم، یعنی ما «تیمی» بودیم، رده‌های پایین تیمی بودند، توپخانه تیمی بود، یگان مهندسی تیمی بودند، ولی خب شهید حسن مقدم نقش محوری در این تیم داشت، یعنی در کانون این تیم قرار گرفته بود و فعالیت می‌کرد. این تیم یک شجره طیبه‌ای شد که بعد از جنگ ما ثمرات بیشتر آن را دیدیم. در جنگ موشکی ما نهالی کاشته شد که اولین میوه‌هایش را در جنگ چیدیم ولی میوه‌های اصلی این درخت بعد از جنگ اتفاق افتاد. به طوری که الان توان موشکی ایران در منطقه منحصر به خودمان است، یعنی هیچ ارتشی توان موشکی ایران را ندارد و صدها کیلومتر - بلکه بیش از دو هزار کیلومتر - موشک‌های سپاه امروز قدرت جنگندگی دارند. دقت در شلیک موشک‌ها و تأثیر انفجار این موشک‌ها فوق العاده بالا رفته است. ما خودمان به راحتی می‌توانیم از اهدافمان اطلاعات کسب کنیم، و اهدافمان را در دورترین نقاط ایران بزنیم و این بازوی بلندی که برای دفاع ایران درست شده یک نقش بازدارنده‌ای درست کرده و امنیت ملی ما را چندین پله ارتقاء بخشیده است. یکی از دلایلی که آقای بوش از حمله به ایران منصرف شد مشاهده پیشرفت‌های نظامی خصوصاً قدرت موشکی ما بود. او مصمم بود به ایران حمله کند

گروه موشکی به مدیریت شهید مقدم را خدمت امام فرستادیم که در این گزارش‌ها به طور مفصل و به تفکیک مسأله سکوی پرتاب و موشک توضیح داده شده بود. این‌که ما چگونه مسائل را حل کردیم و ...

در دفاع موشکی مسأله مهمی وجود داشت و آن این بود که ما در مقطع جنگ شهرها توانستیم نود فروند موشک به اهداف مشخص شده در عراق شلیک کنیم که هر کدام‌شان یک عملیات موشکی بود. چون از زمانی که ما یک فروند موشک می‌خواستیم شلیک بکنیم اولاً باید شناسایی می‌کردیم، هدف کجاست و خود مسأله شناسایی یک کار خیلی طولانی بود. دیگر اینکه مثلاً فاصله هدف تا نقطه پرتاب کجا باشد؟ موشک‌ها چه ساعتی بیرون بیایند؟ کجا مستقر بشوند؟ کی شلیک می‌شوند؟ چگونه خود را به پناهگاه می‌رسانند؟ بنابر این شلیک هر موشک برای خودش یک عملیات بود. آن تعداد نود فروند موشک که ما در طول جنگ شلیک کردیم یعنی اینکه در حقیقت نود عملیات موشکی انجام شده است. این طور باید فرض کنیم. نکته دوم این بود که اگر ما این عملیات موشکی را انجام نمی‌دادیم ده‌ها هزار نفر از ملت بی‌گناه ما به شهادت می‌رسیدند. بعضی وقت‌ها که عراق شروع می‌کرد - مثلاً یک‌هفته - بمباران کردن دویست یا سیصد نفر شهید می‌دادیم، دویست یا سیصد نفر هم مجروح می‌دادیم. مثلاً در حمله‌ای که دشمن به شهرستان‌های نهاوند و دزفول و رامهرمز انجام داد ما تعداد زیادی شهید دادیم. سیصد یا چهارصد نفر مجروح شدند. شهدا هم عمدتاً بیچه‌های دبیرستانی و دبستانی بودند. بسیاری از مردان و زنان ما که در خون‌شان می‌غلغلتیدند در حال صحبت کردن، غذا خوردن و حالتی شبیه به این‌ها شهید شدند. با این وصف اگر ما که این همه شهید در جنگ شهرها دادیم، اگر این مقابله به مثل نمی‌کردیم چه اتفاقی می‌افتاد؟ شهدای جنگ شهرها از ده‌ها هزار نفر هم عبور می‌کرد. سند ما چیست؟ سند ما کشتار وحشیانه مردم حلبچه به دست خود عراق بود. او که به مردم خودش رحم نکرد و ده‌ها بمب شیمیایی در حلبچه زد اگر این مقابله به مثل نمی‌شد چه فاجعه بزرگ انسانی می‌افتاد؟ من شک ندارم یک میلیون نفر از مردم ما شهید و مجروح می‌شدند. و این قدرت موشکی ما بود که توانست از این فاجعه بزرگ جلوگیری کند. از طرف دیگر آن‌ها مرتب مناطق اقتصادی ما را می‌زدند، یعنی خارک را می‌زدند و کشتی‌های ما را می‌زدند. در آن‌جا نیز ابزار مقابله‌مان موشک بود تا قایق‌های تندرو فعال شوند. باز هم ما از سیستم موشکی‌مان یک مقدار برای مقابله با جنگ دریایی و اقتصادی استفاده کردیم. بنابر این جنگ موشکی ایران هم در جلوگیری از فاجعه بزرگ انسانی مؤثر بود و هم در جلوگیری از جنگ اقتصادی و خسارت زیاد اقتصادی مؤثر بود. هم این‌که در روحیه دادن به نیروهای رزمنده ما تأثیر گذاشت. یعنی ارتش عراق می‌خواست با به شهادت رساندن مردم ما تکلیف جنگ را به نفع خودش یکسره کند و از پیشروی رزمندگان ما جلوگیری به عمل آورد. بنابر این جنگ موشکی و عملیات موشکی ما در روحیه دادن به رزمندگان هم مؤثر بود. ما یک عملیات پشتیبانی داریم و یک عملیات کلی داریم. جنگ موشکی تبدیل شد به عملیات پشتیبانی و راهبردی، اسم این جنگ موشکی را باید بگذاریم پشتیبانی راهبردی، از رزمندگانی که در خط مقدم می‌جنگیدند پشتیبانی راهبردی می‌شد. این



نگاهی به زندگی شهید طهرانی مقدم

دانشمند برجسته



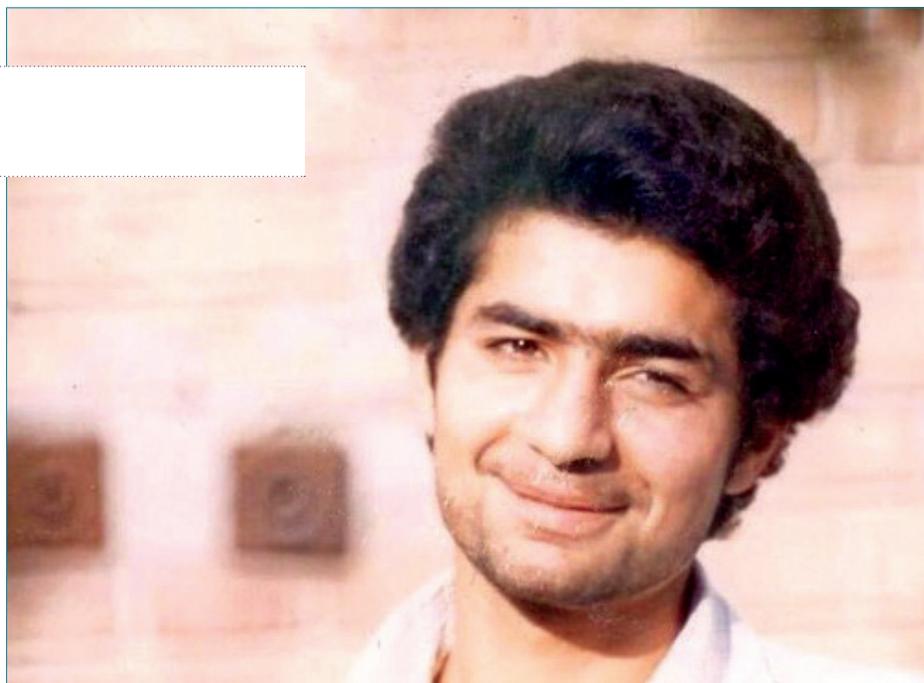
درآمد

«شهید طهرانی مقدم با گرفتن اندکی مهمات و تعدادی اندکی قبضه توپ از ارتش، بیشترین اهتمام خود و یاران آن موقع کم تعدادش در یگان توپخانه سپاه را (که به درستی هم خودش مؤسس این یگان در تاریخ سپاه باسداران انقلاب اسلامی نام گرفت) بر گرفتن غنائم جنگی از دشمن بعثی و تا بن دندان مسلح نهاد و با دلاورمردیهای سپاهیان اسلام و پیروزیهای پی در پی آنها در سلسله عملیات پیش رو این رؤیا خیلی زود محقق شد و یگان توپخانه به خوبی توانست در میدان دفاع مقدس نقش آفرینی مؤثر کند.» آنچه می خوانید مروری است کوتاه بر زندگی پر بار این شهید بزرگوار که هر مقطعش دفتری است برای آگاهی اهل تدقیق و الگویی مهم و مناسب برای آنان که قصد سلوک در وادی حضرت دوست دارند...

و هوش و حمیت در وجود، رفتار و گفتار این جوان انقلابی دیدند که خودش را مأمور تشکیل «توپخانه» کردند.

حاج حسن نیز با گرفتن اندکی مهمات و تعدادی اندکی قبضه توپ از ارتش، بیشترین اهتمام خود و یاران آن موقع کم تعدادش در یگان توپخانه سپاه را (که به درستی هم خودش مؤسس این یگان در تاریخ سپاه باسداران انقلاب اسلامی نام گرفت) بر گرفتن غنائم جنگی از دشمن بعثی و تا بن دندان مسلح نهاد و با دلاورمردیهای سپاهیان اسلام و پیروزیهای پی در پی آنها در سلسله عملیات پیش رو این رؤیا خیلی زود محقق شد و یگان توپخانه به خوبی توانست در میدان دفاع مقدس نقش آفرینی مؤثر کند.

توفیق چشمگیر حاج حسن و ابداعاتش در زمانه ای که هیچ کشوری به ما سلاح و جنگ افزار و حتی آموزش کاربردی در زمینه ادوات جنگی را ارائه نمی داد، مبتنی بر «مهندسی معکوس» و بازشناسی ادوات جنگی - به ویژه توپخانه - باعث شد تا او به مسیر مهمی هدایت شود. بنابراین با خیالی آسوده از یگان توپخانه که به خوبی نیروها و ادوات خود را یافته و در حال مجاهدت و مشارکت



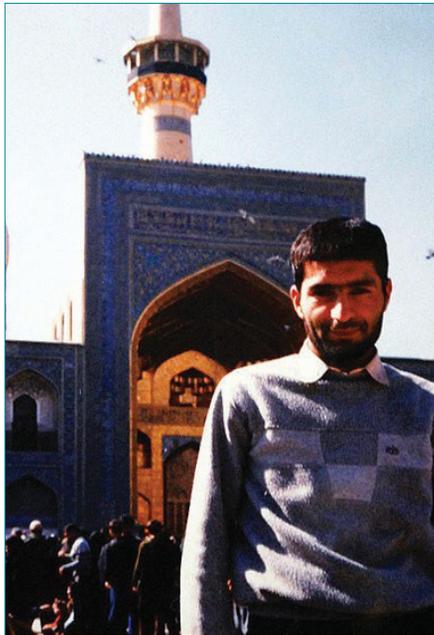
همین مسجد رهنمون داشت. حسن از همان اوان کودکی با شیرینی توأم با هوش بالایش توجه همگان را برانگیخت. در دوران تحصیل در مدرسه نیز با نمرات بالایش نشان داد که استعداد خوبی در تحصیل علم دارد. حسن حتی در دانشگاه نیز قبول شد اما اوج گیری نهضت پرشور حضرت امام خمینی(ره) در سال ۱۳۵۷ باعث شد تا درس و تحصیل را موقتاً رها کند و به همراه دیگر افراد خانواده و به ویژه برادرانش در این حماسه بزرگ ملت ایران مشارکت جوید. او البته در کنار برادرانش از سالهای قبل از پیروزی انقلاب تحت تعالیم حضرت آیت الله لویسانی در مسجد محله، با معارف انقلابی و موضوع مهم جهاد در دین مبین اسلام آشنا شده بود. بنابراین با پیروزی انقلاب، به خیل یارانش در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و به دفاع از دستاوردهای نهضت شکوهمند ایران اسلامی و انقلابی مشغول شد. در این راه مشارکت شهید بزرگوارمان حسن طهرانی مقدم در خاموش کردن آتش فتنه منافقین و افراد ضدانقلاب، زمینه ای شد تا با تجربه حاصله به میدان خطیر دفاع مقدس هشت ساله وارد شود و نام نیک خود را در زمره فرماندهان بلندآوازه این عرصه شکوهمند به ثبت برساند.

حسن که در این سالها مثل خیلی از فرماندهان جوان دفاع مقدس (اعم از کسانی که به سفر حج مشرف شده با نشده بودند) دوستانش او را «حاجی» و «حاج حسن» خطاب می کردند، از همان نخستین گامهای حضور در جنگ هشت ساله به خلأی بزرگ در میان جنگ افزارهای سپاه اسلام پی برد. او خیلی خوب متوجه شد که سپاه نوپای پاسداران انقلاب اسلامی به عنوان یکی از دو بازوی مهم دفاعی میهن عزیزمان در کنار ارتش، نیازمند یگان توپخانه است. بنابراین بدون هیچ تردیدی این موضوع را با فرماندهان سپاه در میان گذاشت و آنها نیز آنقدر انگیزه

سردار سرلشکر پاسدار مهندس حسن طهرانی مقدم ششم آبان ماه ۱۳۳۸ در خیابان شکوفه شرقی تهران چشم به جهان هستی گشود. تولدش مقارن با شب شهادت حضرت امام حسن مجتبی (ع) و رحلت حضرت محمد بن عبدالله (ص) پیامبر بزرگوارمان در خانواده ای متدین و مذهبی رخ داد و از همین رو نامش را حسن گذاشتند. او چهارمین فرزند خانواده محسوب می شد و جالب بود که برادر کوچکترش علی نیز در شب ۲۱ ماه مبارک رمضان به دنیا آمد که نامش را به همین مناسبت علی گذاشتند و تقدیرش چنین بود که در ظهر عاشورا در میدان جنگ تحمیلی به شهادت برسد و نخستین شهید خانواده نام گیرد.

خانداش آنقدر از تهرانیان قدیمی و اصیلی بودند که در شناسنامه هایشان نام فامیلی آنها «طهرانی» مقدم ثبت شده بود. پدرش مرحوم محمود طهرانی مقدم خیاط بود و در محله سرچشمه، روبروی مسجد محمودیه، مغازه ای نزدیک منزلش باز کرده بود. مادرش نیز حاجیه خانم فاطمه جلیلی، بانویی مؤمنه بود که بعدها نسبت به تأسیس مسجد محله، همتی وافر گماشت و فرزندان را نیز یک به یک برای تربیت و قرار گرفتن تحت تعالیم عالییه اسلامی و شیعی به

حسن که در این سالها مثل خیلی از فرماندهان جوان دفاع مقدس (اعم از کسانی که به سفر حج مشرف شده با نشده بودند) دوستانش او را «حاجی» و «حاج حسن» خطاب می کردند، از همان نخستین گامهای حضور در جنگ هشت ساله به خلأی بزرگ در میان جنگ افزارهای سپاه اسلام پی برد



آقا اباعبدالله الحسین(ع) و یاران باوفایش بود و همیشه عاشق رساندن پیغام راستین حادثه کربلا به جهانیان بود.

اینگونه بود که در پی وقوع انقلاب شکوهمند اسلامی با فرزند راستین حسین(ع) همراه شد و تا پای جان در جنگ هشت ساله از خود مجاهدت نشان داد. پس از ارتحال مولا و مقتدایش نیز عهد یاری و همراهی و سربازی با مقام معظم رهبری بست و در سالهایی که دوران سازندگی مشهور شد ضمن تعالی علمی و معنوی شخصیت و روح بلندش به ابداعاتی عظیم در رشته های دفاعی با تمرکز بر صنعت موشکی متمرکز شد. او آنقدر در راهش قوی و بانگیزه و در عین حال بی ادعا سیر و سلوک و طی طریق می کرد که بارها پیشنهاد تکیه زدن بر رده های بالای فرماندهی در سپاه - اعم از فرماندهی نیز یا جانشینی - را رد کرد و با همان روحیه والای سربازی اش به تداوم خدمت در نقطه ای که می اندیشید بیشترین بهره وری و بازدهی را می تواند دارا باشد پایدار ماند. سرانجام مزد تمامی خدمات بی بدیل و ابداعات و شمر ثمر بودنش را در تمامی جهات اعم از معنوی، نظامی، دفاعی و انسانی یکجا از معبودش دریافت کرد و در آستانه عید سعید غدیر در حادثه انفجار پادگان امیرالمؤمنین (مدرس) در حوالی بیدگانه ملارد، شهد شیرین شهادت نوشید. خوشا به حال چنین مردان بی ادعایی که جز رضایت حق تعالی هیچ چیز دیگر نمی بینند و بر همان عهدی که با پروردگار خویش بسته بودند آنقدر پایدار ماندند که خداوند با زیباترین مرگها - شهادت - آنان را به نزد خویش خواند و در سرمنزله امن ابدی در جوار حضرت حق و کنار نیکان و سرافرازان بزرگ تاریخ، مأوا یافتند. آنان که عمری حسین(ع) و محمد(ص) و علی(ع) را صدا زدند و عاقبت خود نیز سرنوشتی حسینی یافتند. خوشا به سعادتشان و خوشا به حال شهید حسن طهرانی مقدم. روحش شاد و راهش پررهور باد.

ایشان همراه شد. مرور خاطرات این بانوی مکرمه و همراهیهایش با شهید در کنار زمانهای درازی که به تنهایی بار تربیت فرزندان را در پشت جبهه به دوش می کشید و به نوعی در بیشتر مواقع در آن سالها برای آنها هم مادر بود و هم پدر خواندنی است و در تاریخ این مرز و بوم به حق به ثبت رسیده است...



شهید حسن طهرانی مقدم از هر نظر فردی استثنائی بود. در خاطرات یاران، دوستان و بستگان این شهید عزیز فراوان برمی خوریم به اینکه با وجود قلت وقت، بسیار اهل خانواده بود و در همان ساعات کم حضورش در منزل و میان اهل بیت در نهایت دقت به همراهی با همسر و فرزندان اهمیت قائل می شد و در همه حال به آنان به نیکی رسیدگی می کرد.

ایشان ضمن ادامه تحصیل در رشته مورد علاقه اش یک دم از تذهیب نفس غافل نمی شد. در زمینه بر پا داشتن نماز آن هم همیشه در اول وقت زبانزد همگان بود. در خصوص حضور در نماز دشمن شکن جمعه هر هفته در هر شهری که به سر می برد حتما در نماز جمعه همان شهر شرکت می جست. در خصوص به جا آوردن نوافل شبانه نیز همواره پیگیر بود و نورانیت چهره اش از زیبایی درونی او خبر می داد. همچنان که حضرت آیت الله خامنه ای در رتایش و در پیامی که صادر فرمودند ایشان را «پارسای بی ادعا» نامیدند.

در کنار همه اینها شهید طهرانی مقدم با وقوف بر ضرورت سلامت جسم که در کنار ایمان به خدای یگانه، سلامت روح را هم در پی دارد همواره بر ورزش به عنوان پایه مهمی برای رشد تأکید می کرد و هم خود به مشارکت فعال در امور ورزشی اعم از کوهنوردی و فوتبال همت می - گماشت و هم زمینه را برای رشد نهاد سپاه در امور و ورزشی و تربیت بدنی فراهم می آورد. نمونه های مهمش نیز تشویق کادرهای مختلف سپاه به سرمایه گذاری در ورزش پرطرفدار فوتبال و صعود تاریخی چندهزار نفری به قله دماوند بود که خوشبختانه یادگارهایش هنوز در این نهاد اصیل و انقلابی به جا مانده است.

دیگر زمینه مهمی که شاید از نظرها تا حدی پنهان مانده مشارکت شهید طهرانی مقدم در امور خیریه و رسیدگی به وضع نیازمندان و افراد بی بضاعت بود. چنان که پس از شهادتش افراد زیادی مشاهده شدند که با هدف تجلیل از آن شهید به بازگویی اینگونه فعالیتها پرداختند. بماند که شهید عزیزمان در تأسیس و گذاشتن سنگ بنای تعدادی مسجد و حسینیه نیز مشارکت فعال و همیشگی از خویش نشان داده بود.

اساسا شهید طهرانی مقدم با عشق و آفری که به اهل بیت عصمت و طهارت و چهارده معصوم - علیهم السلام - در وجودش داشت همواره نسبت به حضور در هیئات مذهبی اهتمام می ورزید. در بین دوستان و یارانش مشهور به اهل بکا و گریه بر مصیبت آل الله در حادثه عظیم عاشورا بود. او که خود نیز مظلوم بود شیفته مظلومیت

در امور دفاعی به سر می برد، نخستین گامها را برای تأسیس یگان موشکی در ایران برداشت. خوشبختانه در اینجا نیز تیزهوشی و کاردانی حاج حسن که در این سالها میان دوستانش به «حسن موشکی» معروف شده بود کارگر افتاد و او از طریق ارتباطات دیپلماتیک با دو سه کشور مسلمان دوست، توانست نخستین گامها را (از جمله طی سفری آموزشی و موفقیت آمیز به کشور سوریه) بردارد. سرانجام با سود جستن از تجربه موفق تأسیس و راه اندازی یگان توپخانه سپاه، در اینجا با به کار بردن وسیع امکانات آموزشی، تکنولوژیک و صد البته بهره مندی از هوش و آفرش در کنار حمایتهای بزرگی که از خلاقتهای این جوان برومند و همراهانش می شد توفیق یافت تا صنعت موشکی ایران را نیز بنیانگذاری کند و «پدر صنایع موشکی» در کشور عزیزمان لقب گیرد. صنعتی که به لطف خداوند متعال امروز یکی از مهمترین موارد اتکای قوای دفاعی میهن اسلامی مان به شمار می رود و هر ماه یا فصل که درمی رسد مدل و نوع پیشرفته تری با برد و قدرت تخریبی (و در واقع دفاعی) بالاتری را در آزمایشها به نمایش می گذارد.

صنعتی که بر خلاف پیش بینی دشمنان قسم خورده این نظام و میهن و انقلابش از آزمایشهای سترگ و خطیر، بسیار سرافراز بیرون آمد و دقیقاً فرزندان ما در زمینه ای رشد کردند و خودی نشان دادند که کمتر گمانش می رفت. طرفه آنکه این صنعت به سرعت به عنوان یکی از مهمترین نقاط قوت دلاورمردان دفاع کننده از حریمهای زمینی، دریایی و هوایی این سرزمین بدل شد. همچنان که مقام معظم رهبری به زیبایی و گویایی تمام این شهید عزیز را «دانشمند برجسته» نامیدند...



سال ۱۳۶۲ در اوج دفاع مقدس و تلاشهای شبانه روزی این فرزند برومند انقلاب و نظام اسلامی، او سخت در میدان رزم دل با یار و سر به کار داشت به اصرار خانواده اش با یکی از دختران عقیقه این مرز و بوم پیمان زناشویی بست و به کار تشکیل خانواده همت گماشت. حاجیه خانم الهام حیدری نیز از خاندانی مذهبی و انقلابی بود و با علم و اطلاع از احتمال بالای شهادت یا جانبازی (و حتی اسارت) حاج حسن، دل در گرو مهر او نهاد و در مصائب پیش رو که دست کم تا پایان جنگ هشت ساله ادامه داشت با

توفیق چشمگیر حاج حسن و ابداعاتش در زمانه ای که هیچ کشوری به ما سلاح و جنگ افزار و حتی آموزش کاربردی در زمینه ادوات جنگی را ارائه نمی داد، مبتنی بر «مهندسی معکوس» و بازشناسی ادوات جنگی - به ویژه توپخانه - باعث شد تا او به مسیر مهمی هدایت شود

مثل همه فرماندهان بزرگ سپاه، بنیان گذار بود



شهید طهرانی مقدم از نگاه سردار غلامعلی رشید

یگان و واحد را روی هم چیدند و قدم به قدم مثل مادری که فرزند خویش را تربیت می کند آن یگان را رشد دادند. زیرساخت لازم را فراهم کردند و شب و روز تلاش کردند تا آن واحد را بسازند و سالها هم خودشان فرمانده آن یگان بودند. این نوع مردان بزرگ مثل حسن، عزم و اراده بزرگ، فکر بلند و دل و روح بزرگی دارند که همه ظرفیتها را در آن عرصه بسیج می کنند و با مدیریت و فرماندهی خود، تک تک آدمهای مؤثر را پیدا می کنند و با قدرت جمع کنندگی خویش، محور و علمدار می شوند و موانع را از پیش پا برمی دارند و واحد مورد نظر را با هدف و مأموریتی که نظام و فرماندهی کل سپاه از آنها خواسته ایجاد می کنند و خودشان هم مسئولیت آن را برعهده دارند و در تحویل دادن آن واحد نیز به دیگری به آسانی تسلیم می شوند. بنابراین بنیان گذارانی مثل حسن طهرانی مقدم، تمام آن بار اراده ملی را به دوش می کشند و با مؤونه اندکی این کار را انجام می دهند.

حسن پس از جنگ هم این راه را ادامه داد و با فکر بلند و بر پایه علم و تجربه ای سنگین، کارهای بزرگ دیگری را انجام داد و حسن را خداوند پس از جنگ نگه داشت و بیست و سه سال پس از جنگ در اوج و قله علم و فناوری و عمل نظامی به شهادت رسید. حسن، خلق و رفتار و گفتار حسن داشت و برادر او (محمد) چه زیبا درباره اش گفت: «...ولی حسینی رفت».

خداوند لیاقت این نوع شهادت را به مجاهد عارف و عارف مجاهدی همچون حسن طهرانی مقدم عنایت می فرماید.

در شهرک محل سکونت و در شهر، میان خلق، زندگی عادی داشت؛ بی آن که نامحرم بداند او کیست؟ چه می کند؟ اطرافیان، همسایه ها، همه می دانند که او مردی بزرگ بود، اما نمی دانند بزرگی روح او چقدر بود؟ و تا کجا امتداد داشت؟ رغبتی به پست و مقام نشان نمی داد. وقتی که چند سال قبل او را به جانشینی نیروی هوایی سپاه دعوت کردند و برای او حکم هم زدند ولی حسن آرام، از مقرر فرماندهی به کارگاه و سوله های تحقیقاتی اش رفت و تیم دانشمندی از برادران قدیمی را جمع کرد و کار بزرگی را شروع کرد - حسن اعجوبه ای بود که همواره به دنبال خورشید بود و در لحظه خلق آخرین اثرش پرواز کرد و به شهادت رسید - نام حسن در تاریخ هشت سال دفاع مقدس از شگفتی های جنگ در تاریخ ملت ایران باقی خواهد ماند و در آینده در نیروهای مسلح و سپاه کارهای حسن به عنوان یک سبک خواهد ماند و فرماندهان با غرور باید کارها را «حسن وار» انجام دهند.

حسن مظلوم خواهد ماند و به دلیل طبقه بندی مسائل نظامی هر چه درباره او گفته شود، در شأن او نخواهد بود. روحش شاد و راهش پر رهرو باد. ■

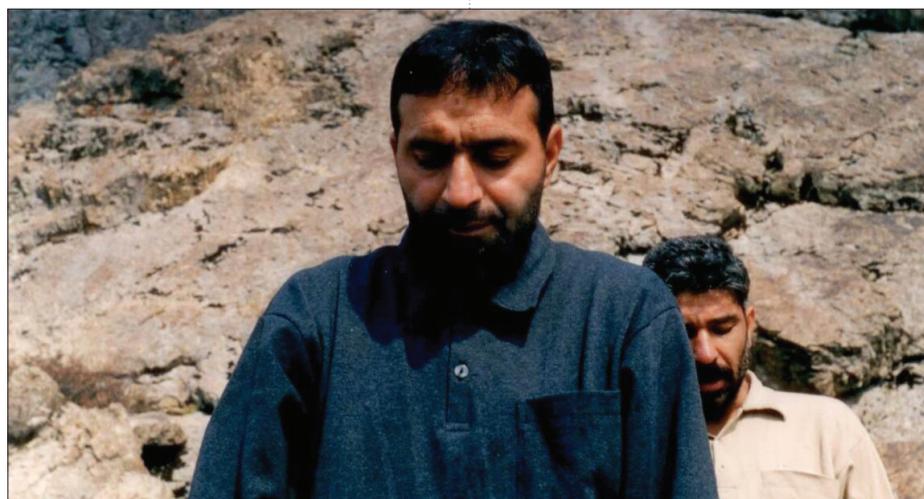
خیلی خندید و خوشحال شد - این جمله را من از متن تاریخ و از کلماتی که یک فرمانده بزرگ در میدان جنگ به کار برده بود، برای حسن آقا نقل کردم. حقا که حسن برای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی توپخانه و بعد هم واحدهای موشکی قدرتمندی سازماندهی کرد و اکنون همه قدرت آتش توپخانه و موشک های سپاه، مدیون تلاش ها و اراده و فکر بلند و تحرک و نشاط و در یک کلمه مرهون مجاهدات خالصانه حسن طهرانی مقدم است.

توپخانه ها و واحدهای موشکی که بارها و بارها دشمنان را، یعنی ها را، منافقین را و صهیونیست ها را کوبید و انتقام خون مظلومیت شیعه را از دشمنان کافر و منافق و پلید و جنایتکار گرفت. حسن مقدم نمونه بارزی بود از فرماندهان جوان که به برکت انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس، کشف و شناخته شد و در ادای دین به انقلاب و مردم و اسلام همه هستی اش را خالصانه و صادقانه فدا کرد و یک راه نورانی پیش پای جوانان مؤمن قرار داد تا به این شهید عزیز اقتدا کنند و الگوی تلاش و علم و عمل و انجام کارهای بزرگ برای جوانان مؤمن و انقلابی باشند.

حسن هم مثل فرماندهان بزرگ سپاه، بنیان گذار بود؛ بنیان گذار توپخانه و موشک های سپاه. بارها عرض کرده ام که در ارتش های دنیا، معمولاً ستادهای رده بالا و دستگاه های دفاعی و برنامه ریزی کلان کشور تصمیم می گیرند و اراده ملی شکل می گیرد و سیاست گذاری می کند و هدایت و هماهنگی می کند و تلاش های وسیعی را متمرکز می کند و واحدی (گردان - تیپ - لشکر - توپخانه و...) را ایجاد می کنند و آن را می سپارند به یک فرمانده - که آن فرمانده نقشی در ایجاد و خلق آن واحد ندارد - اما حسن طهرانی مقدم مثل حسن باقری، مهدی باقری، حسین خرازی، احمد کاظمی و... بنیان گذار یگان خویش بودند - از اول خشت خشت

شهید حسن طهرانی مقدم - اعجوبه ای که همیشه به دنبال خورشید بود و در لحظه های خلق آخر اثرش پرواز کرد. مهم ترین خصیصه و مشخصه شهید حسن طهرانی مقدم که بلافاصله به ذهن می رسد، فکر بلند، خلوص، تحرک، نشاط، خلاقیت و پرکاری ایشان است - این خصیصه ها و مشخصه ها را از سال ۱۳۶۰ از او به یاد دارم. هنوز هم یادداشت دستی او را که با رنگ آبی و با خودکار روی یک صفحه کاغذ در گرم گرم جنگ و عملیات طریق القدس خطاب به اینجانب نوشته، در دفتر چهام دارم. آن روزها مسئول تطبیق آتش تیپ کربلا بود و با همین عنوان نامه را نوشت و امضاء کرد؛ سی سال قبل، به تاریخ ۱۳۶۰/۹/۲۱. باری، نامه را آورد و در سنگر فرماندهی و قرارگاه هدایت عملیات طریق القدس در روستای بردیه در غرب سوسنگرد به من داد. (پیوست) نامه اش استحکام دارد و خطری را گوشزد می کند و می خواهد متأثر از این نگرانی، اقدامی انجام دهد و فکری به ذهنش رسیده است. بعدها بارها وقتی همدیگر را می دیدیم این خاطره را نقل می کرد و رو می کرد به دوستان و برادران سپاهی و می گفت: «آقا رشید نامه ام را که تحویل گرفت و خواند، برگشت گفت: حسن آقا! برو دنبال توپخانه...! و وقتی من گفتم: آقا رشید چی؟ با خنده ملیحی گفت: حسن آقا، خمپاره ها را رها کن برو دنبال توپخانه - ما نیازمند واحدهای پر قدرت آتش هستیم».

و حسن این جوان ۲۱ ساله آن روز، مثل ژنرالی پخته و با اراده رفت دنبال سازماندهی توپخانه و سپاه فقط پنج ماه بعد صاحب توپخانه شده بود و شهید حسن مقدم با تیمش (شهید حسن شفیق زاده و...) اولین آتش بارهای توپخانه را در عملیات بیت المقدس سازماندهی کردند. اینجانب که در جنگ غالباً کتاب مطالعه می کردم به او می گفتم: حسن! خداوند در کنار سپاهی و ارتشی می جنگد که توپخانه قدرتمندی داشته باشد!



درآمد



«این مهندس فرهیخته پس از شکست حصر آبادان با توجه به ضرورتی که احساس کرد وارد عرصه سازماندهی ادوات جنگی برای عملیات‌های بعدی شد. در نبرد طریق القدس که به پیروزی رزمندگان اسلام منجر شد خمپاره‌هایی که سامان داده بود به خوبی مورد استفاده قرار گرفت و ارمغانش پیروزی بود.» سردار لشکر پاسدار مصطفی ایزدی از هم‌زمان شهید حسن طهرانی مقدم در یادداشتی از حیات پربرکت و تأثیرگذار و فضایل اخلاقی مثال زدنی ایشان اینچنین سخن می‌گوید

بسم رب الشهداء و الصدیقین
«من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من یتظرن [و ما بدلوا تبدیلاً]» (قرآن شریف) [سوره مبارکه احزاب؛ آیه شریفه ۲۳ از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند، بعضی بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود دگرگون نکرده اند].

آه! یاران همه سوی مرگ رفتند و شهید شیرین و گوارای شهادت را که اجر مجاهدت‌های مستدام آنان بوده چشیده و

گمنام و سرافراز «مجدوب جمال جمیل و عاشق و دل‌باخته حسن ازل شده و از جام محبت سرمست و از پیمان‌ه‌ست بی‌خود شدند و از هر دو جهان رسته و چشم از اقالیم وجود بسته و به عز قدس جمال الله پیوستند.» آری! اخلاق خوش، تقوی و ایثار، نماد باشکوه مردان مردی که نشان در گمنامی یافته بودند و از اصحاب برجسته علم و ایمان و عمل در سخت‌ترین صحنه‌ها و جبهه‌ها بودند؛ یعنی «سرلشکر پاسدار شهید حسن طهرانی مقدم» پس از عمری مجاهدت پربرکت و اثربخش.

بلی‌گویان قدم در ساحتی گذاشت که مولایش امام حسین(ع) قافله سالار آن است. او در ولایت‌مداری سرآمد هم‌زمان خویش بود و در این راه ره‌پویی صادق بود. آنچه برای این فرزند قرآن و اسلام موضوعیت داشت، انجام تکلیف الهی در مبرم‌ترین عرصه‌های انقلاب شکوهمند اسلامی بود. او حرکت پرشتاب خویش را پس از دوران دفاع مقدس به سوی قله‌های کمال تداوم بخشید و سیر و سلوکی که در عمر پربرکت و کوتاه خویش کرد سرشار از لطیف‌ترین ارزش‌های الهی است.

آن‌چه از این انسان مخلص و خداجو و مجاهد در ذهن‌ها ترسیم گردیده است، اخلاقی بسیار نیکو، چهره‌ای گشاده و عزمی الهی در خدمت به انقلاب اسلامی و بی‌اعتنایی عملی به مناصب دنیایی و ستون و پیشرفت و تعالی در طریق منور ربانی بود. او از آنانی است که در ارتباط ملکوتی با محبوب ازلی و ابدی سرمست شده بود و در پرتو عشق ایزدی به عز و شرف و فضیلت و معرفت با تنی خونین سرافرازانه به شرف

آن‌چه از این انسان مخلص و خداجو و مجاهد در ذهن‌ها ترسیم گردیده است، اخلاقی بسیار نیکو، چهره‌ای گشاده و عزمی الهی در خدمت به انقلاب اسلامی و بی‌اعتنایی عملی به مناصب دنیایی و ستون و پیشرفت و تعالی در طریق منور ربانی بود

شهادت نائل و در آستانه عید ولایت و امامت در راه مولایش امام علی(ع) به فوز الهی رسید.

زندگانی سرشار از مجاهدت و برکت این سرباز بزرگ و گمنام اسلام مشحون از خدمات ارزشمند به ملت بزرگ ایران است. این مجاهد فی سبیل الله از مبارزان پرآوازه دوران پیروزی انقلاب اسلامی است که در مرکزیت ایران اسلامی با کیاست و زحمات طاقت‌فرسا به پاسداری از نظام اسلامی پرداخت و با آغاز جنگ تحمیلی به سوی جبهه‌های جنوب شتافت.

رزمندگان مدافع خونین‌شهر و شکنندگان حصر آبادان به خوبی مجاهدت‌های پر جوش و خروش و مدبرانه ایشان را به یاد دارند.

این مهندس فرهیخته پس از شکست حصر آبادان با توجه به ضرورتی که احساس کرد وارد عرصه سازماندهی ادوات جنگی برای عملیات‌های بعدی شد. در نبرد طریق القدس که به پیروزی رزمندگان اسلام منجر شد خمپاره‌هایی که سامان داده بود به خوبی مورد استفاده قرار گرفت و ارمغانش

شهید طهرانی مقدم در نگاه
سردار سرلشکر مصطفی ایزدی هم‌زمان شهید

ره‌پوی صادق



او از آنانی است که در ارتباط
ملکوتی با محبوب ازلی و ابدی
سر مست شده بود و در پرتو عشق
ایزدی به عزّ و شرف و فضیلت و
معرفت با تنی خونین سرافراز نه به
شرف شهادت نائل و در آستانه عید
ولایت و امامت در راه مولایش امام
علی (ع) به فوز الهی رسید

پیروزی بود.

حُسن مدیریت و تدبیر ایشان باعث شد تا فرماندهی کل سپاه برای عملیات بزرگ فتح المبین مسئولیت فرماندهی توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به این انسان شجاع و اگدار کند. او در حقیقت بنیان‌گذار توپخانه قدرتمند این نهاد مقدس بود؛ توپخانه‌ای که نقش بی‌بدیل آن در پیروزی‌های سپاهیان اسلام در نیروهای هم‌چون بیت المقدس، و الفجر ۸ و کربلای ۵ فراموش‌ناشدنی است. توپخانه‌ای که در فتح دروازه‌های بصره چنان عمل کرد که رئیس اتحاد جماهیر شوروی در آن زمان با اعجاب بیان کرد که: «نیروی زمینی سپاه قدرتمندترین نیروی زمینی در منطقه است.» نبردهای ظفرمندانانه رزمندگان اسلام در سال‌های متمادی دوران دفاع مقدس به حق [متأثر از] تلاش‌های این سردار شجاع و هم‌زمان تربیت‌یافته توسط ایشان در عملیات توپخانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. فرماندهان بزرگی چون سرداران شهید حسن شفیع زاده، مصطفی تقی جراح، حبیب الله کریمی، حسن نمازی،

غلامرضا یزدانی و آخرین [رهرو] این قافله نور یعنی شهید سال ۱۳۹۰ عباس‌علی جانثاری که هر کدام نمونه‌ای والا از ایثار و اخلاص و خدمت هستند، در عملیات‌های مهم قوای اسلام از طریق القدس تا رمضان و خیبر و سلسله نبردهای و الفجر و... همه و همه این جمع نورانی و کاروان کارساز بودند و شهید حسن طهرانی مقدم چون ستاره‌ای پرفروغ در میان آن‌ها نورافشانی می‌کرد.

زمانی که حملات موشکی دشمن بعثی آغاز شد و بایستی کار بدیعی توسط رزمندگان اسلام آغاز می‌گردید باز این سردار حسن مقدم بود که برای این رسالت مهم انتخاب شد. او از سال ۱۳۶۳ با همتی والا امر بنیان‌گذاری سامانه موشکی زمزم (زمین به زمین) را در سپاه آغاز کرد. کاری که مبنای آن بر تقوی و ایمان استوار بوده و هست؛ سازمانی که در دوران دفاع مقدس خوش درخشید و روز به روز بالنده‌تر گردید و اکنون پشت استکبار جهانی و سگ زنجیری آن‌ها رژیم صهیونیستی را به لرزه درآورده است. یقیناً بایستی ایده‌های شکوفای این سردار رشید اسلام را مؤثر در پیروزی‌های ملل منطقه و جنگ‌های ۳۳ روزه حزب الله قهرمان و ۲۲ روزه حماس که مقدمه حرکت بیداری اسلامی در منطقه است، دانست.

این سرباز جان برکف اسلام و ولایت و عاشق راه حضرت امام خمینی (ره) و مرید صادق حضرت امام خامنه‌ای (مد ظله العالی) پس از انجام این خدمات بسیار اثربخش و بابرکت سر از پا نشناخته، به دنبال کشف مرزهای نو برای پاسداری از انقلاب اسلامی و نظام ولایتی حاصل از آن بود. فلذا با وجود عرضه مسئولیت‌های مهم در صدر نیروهای مسلح، او خدمت خالصانه بدون عناوین دنیایی و نشان در گمنامی را در

جهاد خودکفایی سپاه انتخاب کرد. و در این عرصه پراخلاص دستاوردهای شگرفی را که قلم از بیان آنها قاصر است و ان‌شاءالله آیندگان بدانها خواهند پرداخت، به ملت بزرگ ایران تقدیم کرد. فرزندان آینده ایران اسلامی یقیناً با رفع محدودیت‌های کنونی از بیان این دستاوردها، قدردان اقدامات این بنده مخلص خدا و سردار بزرگ جبهه‌های حق و دانشمند برجسته و گمنام صحنه‌های دفاع و پاسداری از امت اسلامی خواهند بود. و او به عنوان یکی از ستارگان پرنور آسمان جهاد و شهادت، الهام‌بخش ره‌پویان راه حقیقت خواهد بود.

انفجار نور انقلاب اسلامی که مبتنی بر پیام بعثت، فطرت‌های حق‌جو را به سمت تعالی و معنویت دعوت نمود و هدف خویش را توسط منادی این انقلاب رحمانی «خروج بندگان از اسارت طاغوت و سیر و سلوک نهایی انسان به سوی مکارم اخلاق» اعلام کرد، در انسان‌ها و جوامع انقلابی بس شکوه ایجاد نمود و دست‌آوردهای شگرفی به بشریت عرضه کرد که یکی از آن‌ها تربیت انسان‌های متعالی است.

امروز انقلاب اسلامی برای بشریت الگوهایی چون سرلشکر شهید مهندس حسن طهرانی مقدم را می‌تواند عرضه کند که نمونه یک انسان موفق و متعالی در همه عرصه‌هاست و این در حقیقت اوج کمال در یک انقلاب مردمی است، انقلابی که با تأسی به ارزش‌های والای الهی سامان یافته و فرزندان این چنین «دل‌باخته حضرت دوست و عاشقانی چنین محو جمال ازلی که در عرصه‌های خدمت به خلق پیشتاز و آرزوی نهایی خویش را جانبازی در راه محبوب و شهادت را نهایت آرزوی خویش می‌دانند.» او در دهه ولایت به همراه هم‌زمان پاکش به فرمایش مولایش حضرت امام خامنه‌ای عزیز اجر جهاد خویش را با شهادت گرفت و به برادر و هم‌رزم شهیدش علی که در دفاع مقدس در کنار شهید عارف، دکتر مصطفی چمران در آغاز جنگ تحمیلی به شهادت رسیده پیوست و بر عهد و پیمانی که با خدای خویش بسته بود با نثار خون پاکش ایستاد و سرافراز به ملکوت اعلی پیوست. باشد که هم‌زمان او در این دوران پرفراز و نشیب و تاریخ‌ساز انقلاب اسلامی در زیر علم سرخ حسینی پرچمدار علوی انقلاب اسلامی حضرت امام خامنه‌ای تداوم‌بخش راه پیروز او باشند و راه غدیر خم را از مسیر عاشورا تا نیل به قیام نجات‌بخش بشریت حضرت حجت ارواحنا له الفداء به پیش برند.

ان‌شاءالله ■



این شهید عزیزمان انسانی چندبُعدی بودند. ما آدم‌های خوب بسیار داریم که شاید اکثراً تک بعدی هستند. انسان چندبُعدی مثل شهید طهرانی مقدم که در همه بخش‌ها متمایزتر از دیگران باشند کمتر دیده می‌شود

یاران و خانواده شهید زبانزد است اخلاق والای ایشان است. در این زمینه هم صحبت بفرمایید.

حاج حسن در رعایت اخلاق سرآمد بود. هر کس که با ایشان آشنا می‌شد فکر می‌کرد آقای مقدم بهترین و صمیمی‌ترین دوست اوست. حسن مقدم همیشه این‌گونه برخورد می‌کرد. با همه دوست و صمیمی بود؛ از بالاترین تا پایین‌ترین مسئولیت‌ها. ایشان در سطح فرماندهان تراز اول جنگ بود. همان‌گونه که حسین خرازی، شهید همت و شهید کاظمی را می‌شناسیم، ایشان هم از جنس آن‌ها بود. هم‌تراز با آن‌ها بود. یعنی در قرارگاه‌های عملیاتی جنگ، ایشان فرمانده توپخانه بود و هم‌تراز با چنین عزیزانی قرار داشت. اما به لحاظ اخلاقی سرآمد همه بود، یعنی همه با او راحت و صمیمی بودند. ایشان در پرورش مدیران و فرماندهان نیز سرآمد اکثر فرماندهان سپاه بود. ریسک‌پذیری بسیار بالایی داشت و اگر قرار بود برای یگانی فرمانده و مدیری انتخاب کند، وقتی به جمع‌بندی می‌رسید که یک جوان ۲۰ یا ۲۱ ساله می‌تواند این کار را انجام دهد به او میدان می‌داد. به خاطر همین

خدا را در نظر بگیرند. وقتی به چهره ایشان نگاه می‌کردی، نگاهت به یک انسان نورانی می‌افتاد. مطمئن بودیم که ایشان از بندگان خاص خداوند است. به ما توصیه می‌کرد هر کاری که می‌کنید به خاطر خدا باشد و خودشان هم به این حرف عمل می‌کردند.

از سجایای رفتاری این شهید بزرگوار نیز بگویید.

ایشان انسانی چندبُعدی بودند. ما آدم‌های خوب بسیار داریم که شاید اکثراً تک بعدی هستند. انسان چندبُعدی مثل شهید طهرانی مقدم که در همه بخش‌ها متمایزتر از دیگران باشند کمتر دیده می‌شود. ایشان به کارش فوق العاده اهمیت می‌داد. انرژی فعالیت این شهید عزیز از سال‌های اول تا زمان شهادتش یکسان بود که صد البته در بعضی مواقع نیز افزایش می‌یافت.

چنان پرنرژی بود که بنده گاهی از دوستانش می‌شنیدم سه روز از محل کارش خارج نشده و به منزل نرفته است؛ با آن‌که منزلش در تهران واقع بود. یعنی هر زمان به این نکته می‌رسید که باید برای کار بخصوصی وقت می‌گذاشت، حتماً این کار را می‌کرد.

حاج حسن، به مستحبات دینی خیلی اهمیت می‌داد. ایشان یک ورزشکار حرفه‌ای هم بود. کوهنوردی که اکثر قتل مهم ایران را فتح کرده بود. همه را تشویق می‌کرد و با خود می‌برد. خیلی بانشاط و سرحال بود و با جدیت هم کوهنوردی را دنبال می‌کرد. به ورزش خیلی علاقه داشت و به دوستان توصیه می‌کرد در همه مکان‌ها به نماز اهمیت دهند. در بالای ارتفاعات البرز و در نقاطی که زیر پای ایشان یک متر برف بود، در جایی که نیم ساعت مانده بود تا به قله برسند وقتی وقت نماز بود، ابتدا نماز را می‌خواند و بعد به راهش ادامه می‌داد. در میان برفها می‌ایستاد و نمازش را می‌خواند.

نکته ای که در میان دوستان،



درآمد

«حاج حسن، شهیدی بزرگوار بود که تمایل داشت گمنام باشد و گمنام از بین ما برود. ایشان از همان ابتدا تمایل به گمنام بودن داشتند و به جز گروهی از خواص سپاه کسی ایشان را نمی‌شناختند. در این سی سال که ما ایشان را می‌شناسیم، از این بزرگوار خیلی چیزها یاد گرفتیم.» سردار امیرعلی حاجی زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یار و هم‌رزم دیرینه شهید طهرانی مقدم در گفتگوی پیش رو به بررسی سجایای اخلاقی آن بزرگوار می‌پردازد:

سردار گرامی؛ به عنوان شخصیتی که سالها با شهید طهرانی مقدم هم‌رزم و همراه بوده اید آنچه لازم می‌دانید در خصوص زندگی، سیره و مجاهدات ایشان بیان بفرمایید.

حاج حسن، شهیدی بزرگوار بود که تمایل داشت گمنام باشد و گمنام از بین ما برود. ایشان از همان ابتدا تمایل به گمنام بودن داشتند و به جز گروهی از خواص سپاه کسی ایشان را نمی‌شناختند. در این سی سال که ما ایشان را می‌شناسیم، از این بزرگوار خیلی چیزها یاد گرفتیم. نکاتی که بنده راجع به حاج حسن می‌گویم مربوط به دو سه سال آخر عمر بابرکت ایشان نیست. از روز اول این مشخصه‌ها را داشت و روز به روز این مشخصات را در خودش تقویت می‌کرد. ایشان سرلشکر دانشمند، مؤسس توپخانه و موشکی سپاه، دارای مدال افتخار و یک مهندس زبردست از همان سال‌های ابتدای جنگ بود. چیزی که در وجودش خیلی بارز بود انجام همه کارها برای خدا بود. هم عمل می‌کرد و هم به دیگران توصیه می‌کرد که فقط رضای

بررسی سجایای اخلاقی شهید طهرانی مقدم در گفتگو با سردار امیرعلی حاجی زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

به لحاظ اخلاقی سرآمد همه فرماندهان بود



شهادت هر وقت مرا می‌دید می‌گفت: هوای حاج حسن را داشته باش. مراقب حسن باشید. شهید صیاد شیرازی می‌گفت: من حسن را خیلی دوست دارم. همچنین می‌گفت تعصب حاج حسن به نظام و تعصب ملی ایشان، فراتر بود که حاج حسن فقط به فکر سپاه و نیروهای مسلح نبود، بلکه کل نظام و بلکه تمام مصالح اسلام مد نظرش بود و بارها این نکته را به ما می‌گفت و تأکید می‌کرد. فراموش نشود که شهید صیاد شیرازی نیز خیلی ما را در آموزش و راه‌اندازی و خیلی از مسائل دیگر کمک می‌کرد...

سخن پایانی؟

حاج حسن یکی از کارهای بزرگی که در سال ۱۳۶۱ انجام داد، راه‌اندازی مرکز تحقیقات فنی توپخانه در اهواز بود. شاید با گذشت چند ماهی که آن‌جا شکل گرفت به مرکز تعمیرات توپخانه تبدیلش کرد. بعد این مرکز تحقیقات فنی به تهران منتقل شد تا افراد سرشناس و متخصصین بتوانند از آنجا بهتر استفاده کنند. به خاطر این روحیه بلندپروازانه و اخلاقی که شهید طهرانی مقدم داشت که توانست در خیلی از مسائل توانمندی بروز پیدا کند.

حاج حسن، قدرت سازماندهی بالایی داشتند. با به کارگیری متخصصان بومی، واحد تعمیر و تأمین قطعه را راه انداختند. با همه این مسائل نیز در اوج گرمای خوزستان بین گردان‌ها و آتش‌بارها مسابقات فوتبال به راه می‌انداخت و این‌گونه بچه‌های نظامی و بسیجی را دور هم جمع می‌کرد تا خسته نشوند. واقعاً روحش شاد و پادش گرامی باد. ■



جلوی پای همه می‌گذاشت. هیچ گاه متوقف نمی‌شد. توکل عجیبی داشت.

جالب است که به این زیبایی همه چیز را به معنویات پیوند می‌زد...

بله. به هر مسأله‌ای که می‌رسید توسل می‌کرد. روح بلندی داشت، با روحیه بلندپروازانه‌ای که هیچ‌گاه به وضعیت موجود قانع نبود. در زمان جنگ همه دنبال این بودند که بدانند چیزهای کوچک چیست مثل آرپی. جی ۷ و... ایشان آن زمان در اوایل جنگ دنبال این بود که بدانند خمپاره چیست؟

بعد هم زمانی که دیگر اوج امکانات و دستیابی به تجهیزات پیشرفته به لحاظ آن روزها بود،

وقتی دید که توپ به دستش

رسیده، به دنبال تشکیل

توپخانه رفت و در سال ۱۳۶۳

بحث موشکی را مطرح و این

مسیر را در راستای کمی و

کیفی ادامه داد. ایشان در طول

مدتی که ما در خدمت‌شان

بودیم کارهای خیلی بزرگی

کرد. بحث سازماندهی توپخانه

و راه‌اندازی توپخانه مدیون

ایشان و شهدای بزرگ دیگر

بود. ایشان هر جا که گیر

می‌کرد با زبان شیرین و اخلاق

خوبی که داشت همه موانع را

رفع می‌کرد.

از میان شهدای گرانقدردمان با

چه کسی خیلی مانوس بود؟

ایشان با شهید صیاد شیرازی

خیلی رفاقت و ارتباط صمیمی

داشت. به طوری که شهید صیاد

شیرازی چه در طول جنگ و

چه بعد از جنگ و قبل از

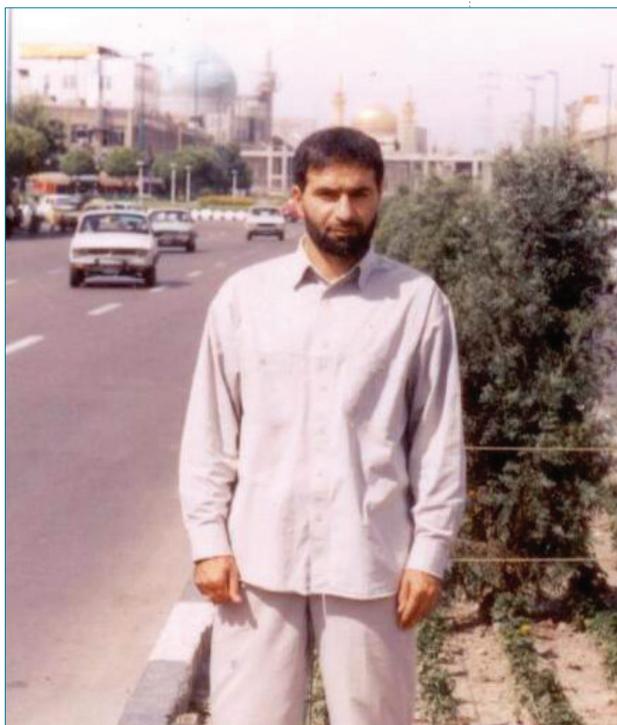
شهید حاج حسن طهرانی مقدم به کارش فوق‌العاده اهمیت می‌داد. انرژی فعالیت این شهید عزیز از سال‌های اول تا زمان شهادتش یکسان بود، که صد البته در بعضی مواقع نیز افزایش می‌یافت

هم یکی از خصوصیات بزرگ عمر پربرکت حاج حسن، پرورش مدیران و فرماندهان بسیار توانمند بود. وقتی می‌بینم بچه‌هایی که زیر دست ایشان رشد کردند بسیار خوبند و ما نیروهای خوب در ابعاد فرماندهی و رزمی بسیار داریم؛ چه در بخش خودکفایی و چه در زمینه تحقیقات علمی.

اتفاقاً مقام معظم رهبری نیز در پیام‌شان از شهید طهرانی مقدم با عنوان کم نظیری همچون «سردار عالیقدر»، دانشمند برجسته و پارسای بی ادعا توصیف فرمودند. حضرت عالی فکر می‌کنید که ایشان چگونه توانستند به چنین درجه و جایگاهی برسند؟

این شهید عزیز استعداد و هوش بسیار بالایی داشت. معمولاً چیزی را یادداشت نمی‌کرد، بلکه مطالب را حفظ بود. هر چه که می‌گفتم ایشان حفظ می‌شد و نیاز به یادداشت کردن نداشت.

خیلی چیزها در محفوظاتش بود. ذهن بسیار خلاق داشت. ایشان مبتکر هم بود. ما سال‌های زیادی با هم بودیم. گاه در جاهایی بودیم که همه چیز متوقف می‌شد، موانع طوری بود که دیگر راهی نداشتیم. آن‌جا بود که دیگر همه راه‌ها به بن‌بست ختم می‌شد ولی حاج حسن یک راه جدید پیدا می‌کرد و مسیر جدیدی را



فکر کردن به این نتیجه رسیدم که فقط جاذبه‌های برخوردی در این امر دخیل نیستند. این خصوصیات والا می‌تواند در اثر این باشد که یک نفر باید زوایای شرعی را کاملاً رعایت کند. در معاشرت در نکته‌ای که عرض کردم، وجود حاج حسن طهرانی مقدم مملو از تقوا بود. این شخص بدون این که تظاهر کند - به اصطلاح - روی خودش حسابی کار کرده بود. ویژگی‌های رفتاری و اخلاقی؛ در حُسن خلق، حُسن معاشرت، اخلاق بسیار جاذب و صمیمی، تعبد به احکام دین، تقید به دستورات دینی و

هر گاه که شهید طهرانی مقدم در یک جمع بود، به هیچ وجه کسی نمی‌توانست باور کند که ایشان برای خودش یک جایگاه مسئولیتی بالایی دارد. با همه صمیمی و متواضع بود. جاذبه‌های اخلاقی‌اش بارز بود

ولایی بودن، از خصوصیات شاخص ایشان بود. عرض کردم که؛ در بین دوستان کافی بود یک نفر با شهید حسن طهرانی مقدم یک ساعت نشست و برخاست داشته باشد و معاشرت کند، آن وقت عمیقاً جذب اخلاق ایشان می‌شد؛ یعنی در همه جا از سنین نوجوانی ایشان همین گونه بود؛ تا زمانی که به جایگاه مسئولیتی رسید. به هر حال همیشه و در تمام این مراحل، اخلاقش خوب و جاذب بود. منظور اینکه آن مسئولیت‌ها، فراز و نشیب زندگی، حتی فشارهایی که می‌توانست یک انسان را از پای درآورد، در مسئولیت‌ها و فشارهایی که از ناحیه

در واقع ما همدیگر را بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب در بستر فعالیت‌های فرهنگی پیدا کردیم. از ابتدای انقلاب در رابطه فرهنگی مستمر با ایشان بودیم. از آن دوستان بعضی به شهادت رسیدند، بعضی هستند که ما هم جزو این دسته فعالیت می‌کردیم.

برای این که شهید طهرانی مقدم را بشناسیم، به نظر شما بارزترین ویژگی‌های ایشان چه بود؟

آقای طهرانی مقدم را باید در چند وجه توصیف شخصیت کرد. یکی جنبه‌های رفتاری و اخلاقی ایشان، دیگری جنبه‌های عبادی و سیر و سلوک معنوی این بزرگوار و سرانجام شخصیت مدیریتی و علمی این شهید عزیز. درباره روابط اجتماعی و ارتباط شهید با دوستان در کنار روابط خانوادگی و عاطفی آن عزیز نیز می‌شود در بستر مسائلی که برشمردم صحبت کرد.

شهید طهرانی مقدم از لحاظ اخلاقی از همان زمان کودکی و نوجوانی دارای یکسری خصوصیات اخلاقی بارز بود که ایشان را از بقیه افراد جدا می‌کرد. ایشان فوق العاده صبور بود. همیشه دور از هر کاری بود که خدای ناکرده منجر به کدورت می‌شد. ایشان انسان فوق العاده صبوری بودند. با اخلاق فوق العاده جاذب کاملاً مراعات ضوابط شرعی را در برخورد با افراد می‌کردند. ضمن همه اینها، کسی بود که وقتی کنار شما می‌نشست احساس می‌کردید که سال‌هاست با ایشان دوست هستید. به نظر من هر کسی نمی‌تواند این فضیلت را کسب کند اما ایشان این فضیلت را کسب کرده بود. این از خصوصیات بود که ایشان از دوران کودکی و نوجوانی داشتند. افراد همیشه احساس می‌کردند به ایشان نزدیک هستند. یادم است یک بار با خودم فکر کردم که چگونه یک نفر می‌تواند چنین خلقی داشته باشد که بعد از چند ساعت هم‌نشینی افراد احساس کنند با وی صمیمی هستند؛ طوری که انگار چند سال است با هم دوست هستند. بعد از کمی



درآمد

«الگوی حاج حسن طهرانی مقدم مولا علی(ع) بود. هرگز اهل تظاهر نبود و دست رد به سینه کسی نمی‌زد. نماز شبش، توسل به زیارت عاشورا، توجهش به اهل بیت(ع) از او یک عارف بالله ساخته بود. اهل ریا نبود. به حرفی که می‌زد معتقد بود. بنده همیشه از خدا خواستم خدایا مرا در آن دنیا با ایشان محشور کن.» سردار حمیدرضا مقدم فر مشاور فرهنگی و رسانه‌ای فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران که سابقه معاونت فرهنگی - اجتماعی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیز مدیریت خبرگزاری فارس را در کارنامه دارد، از پی یک دوستی سی و چند ساله با آن شهید عزیز برای ما چنین می‌گوید:

شما چند سال با شهید حسن طهرانی مقدم معاشرت داشتید؟

من بیش از سی و دو سه سال - تقریباً از سالهای ۱۳۵۷، ۱۳۵۸ - با ایشان سابقه دوستی داشتم. از دوران جوانی آشنایی بنده با ایشان با شروع یک کار فرهنگی گروهی بود که بعدها تبدیل به یک هیأت شد. یک کانون در مجامع مختلف و نمادی مختلف در ابتدای پیروزی انقلاب بود. این بحث از یک برنامه اردو کوهنوردی شروع شد. البته هم هیئتی نیز بودیم، در کارهای فرهنگی سپاه فعالیت‌های مشترکی داشتیم، دوستانی قدیمی و خانوادگی بودیم و در کل، ارتباط وسیع و عمیقی با هم داشتیم. از نحوه آشنایی تان بگوئید.

ابعاد شخصیتی و اخلاقی شهید طهرانی مقدم در گفت و گویا سردار حمیدرضا مقدم فر، دوست و همراه قدیمی شهید

تمام پیکر هاش اخلاص بود





بگذرد تا حالی پیدا کنند و اشکی بریزند - ایشان از همان «السلام علیک یا ابا عبدالله(ع)» ابتدایی، شروع می‌کرد به گریه کردن، بسیار آدم متوسلی بود، به اهل بیت(ع) محبت داشت.

آن طور که از دوستان و آشنایان شهید شنیده ایم ایشان همیشه با روحانیون معزز نیز رابطه خوب و حسنه ای داشتند و احترام خاصی برای این عزیزان قائل بودند.

حاج حسن آقا از جنبه‌های تقیدات دینی همیشه تحت تعلیم بیت اجتهاد بود. انس با مسجد داشت. انس با جلسات مذهبی داشت. معارف دینی را هم به عنوان یک مسلمان حتی از سن خودش بیشتر می‌دانست. فقه نخوانده بود اما مسلط بود به احکام. مقید بود که دین را به صورت اصیل باید از روحانیت دریافت کرد. ایشان معتقد بود که اسلام ناب همانا اسلام روحانیت است. ایشان آدم مقید به شرع و متدین بود و مسائل دنیایی خیلی برایش اهمیت نداشت. او سوار بر دنیا بود و مثل خیلیها دنیا بر او سوار نبود. همیشه سعی می‌کرد به چیزی وابسته نشود. مقید به اسلام ناب و مرجعیت بود.

در محضر علمای اعلام حاضر می‌شد. ایشان با علما و مجتهدین بزرگوارمان خیلی رابطه حسنه داشت؛ در مسجد زینب کبری(س) که مسجد کوچکی بود و بمآند که چه کسانی که از این مسجد بیرون آمدند و شهید شدند. به جز اینها حاج حسن ویژگی‌هایی داشت که شوخ طبعی و چهره گشاده داشت. ایشان در ضمن این که خیلی شوخ طبع بودند تمام اصول اخلاقی را رعایت می‌کردند. در نتیجه آدم‌ها فکر می‌کردند که به صورت فطری به این انسان و الا نزدیک هستند. از دیگر خصوصیات حاج حسن این بود که هیچ‌کس را در شوخی خوار نمی‌کرد. اخلاق فوق العاده جذابی داشت.

از حالات و سکناات معنوی ایشان خاطره ای هم دارید؟

سه چهار سال پیش از شهادتشان توفیق داشتیم به اتفاق خانواده هایمان به حج عمره مشرف شدیم.

در سفر حج یک سیر و سلوکی در ایشان دیدم؛ ما حج به جا می‌آوردیم و ایشان هم به جا می‌آورد، اما حج ایشان کجا و حج ما کجا! دوران جنگ از همان سنین نوجوانی شاید برای اولین بار با هم جبهه رفتیم. با جمعی از دوستان هیئت بودیم، قبل از شکست حصر آبادان بود که شب، ایشان آمد، آنجا ماند و مسئولیتی گرفت. از قبل از شکست حصر آبادان در آبادان بود که بعد حصر آبادان با عملیات ثامن الائمه(ع) شکسته شد. در تمام سال‌هایی که ما ایشان را می‌شناختیم، چه در هیئت، چه در سفر حج، چه در جبهه، همیشه از نوجوانی، این خلق و خو را داشت. یعنی تقید به احکام، انس به زیارت عاشورا و اخلاق خوب؛ این خصوصیات و سجایا از نوجوانی در ایشان بود. ضمن این که هم در زمان جنگ و هم بعد از جنگ، مرتباً در هیئت همدیگر را می‌دیدیم. شب ایشان به خاطر نوع کاری که داشت گاهی در آمدنش به جمع فاصله می‌افتاد. به جلسات و هیئت‌ها که می‌آمد می‌گفت: شما توفیق دارید که همیشه در هیئت و جلسه حضور دارید، من کمتر می‌آیم و شما دائم در حال اشک ریختن برای امام حسین(ع) هستید. شاید بیش از بیست و چهار پنج سال بود که هر وقت می‌دیدمش به او می‌گفتم: حاج حسن؛ همین قدر که این‌ها را به ما می‌گویند، موفقید. من همیشه جزو آرزوهایم است که می‌گویم خدایا، آن دنیا مرا با حسن مقدم محشور کن. می‌گفتم من هم «مقدم» - آقای مقدم فر در بین دوستان به مقدم مشهورند - هستم اما من کجا؛ شما کجا! می‌گفتم اگر این دنیا با هم رفیقیم، آن دنیا هم با تو باشم بارم را بسته‌ام. می‌خندید و ناراحت می‌شد و می‌گفت: از این حرف‌ها نزنید و قدر خودتان را بدانید. گفتم: حسن آقا؛ ما می‌دانیم تو کی هستی. من همیشه دعایم این است که خدایا، من را در آن دنیا با حاج حسن آقا محشور کن. هر وقت به ما محبت می‌کرد که: «شما موفقید!» می‌گفتم حسن آقا؛ دعا یادت نرود.

حاج آقا، همان طور که شهید آوینی گفتند: قطار شهادت همچنان در حال حرکت است؛ در حالی که جنگ تمام شده است. در دهه ۱۳۷۰ خود شهید آوینی و بعد از جنگ دوستان زیاد

سه چهار سال پیش از شهادتشان توفیق داشتیم به اتفاق خانواده هایمان به حج عمره مشرف شدیم. در سفر حج یک سیر و سلوکی در ایشان دیدم؛ ما حج به جا می‌آوردیم و ایشان هم به جا می‌آورد، اما حج ایشان کجا و حج ما کجا!

شهادت برادرشان علی آقا روی ایشان وارد می‌شد به هیچ وجه در اخلاق شهید حسن طهرانی مقدم اثری نداشت. همیشه آدمی خندان، بذله‌گو، جذاب، متواضع و دوست داشتنی بود. همیشه تا پایان عمر دنیایی‌اش این خصوصیات را داشت.

از خصوصیات معنوی شهید، باز هم برای ما بگویید.

از خصوصیات ویژه ایشان تقیدش به نماز اول وقت بود. در خاطر هست که حتی اگر در خیابان یا جایی بودیم و در مسیرهایی که محل نماز نبود وقتی اذان را می‌گفتند و شاید یک ربع، ده دقیقه طول می‌کشید تا به مسجدی برسیم و ایشان نماز بخواند، سریعاً دست به کار می‌شد. چون نماز اول وقت را برای خودش فرض کرده بود و فریضه می‌دانست. در همان پیاده‌رو چیزی پهن می‌کرد و نماز می‌خواند. تازه، دوستان را هم دعوت می‌کرد. اهل نماز شب بود. خیلی باصفا بود. اهل تهجد بود. مطلقاً در وجودش ریا جایی نداشت. تمام پیکره‌اش اخلاص بود، یعنی اگر ایشان در یک جمع حاضر بود، به هیچ وجه کسی نمی‌توانست باور کند که او برای خودش یک جایگاه مسئولیتی بالایی دارد. با همه صمیمی و متواضع بود. جاذبه‌های اخلاقی‌اش بارز بود؛ تواضع و اخلاق محمدی(ص) داشت، تقیدش به نماز اول وقت را سعی می‌کرد کسی نمی‌فهمد ولی آن‌هایی که مدتی با او زندگی می‌کردند متوجه می‌شدند. زیارت عاشورایش روزانه ترک نمی‌شد و آن را هم برای خودش فرض حساب کرده بود. همیشه با امام حسین(ع) و زیارت عاشورا زندگی می‌کرد.

یعنی یک نورانیت خاصی در وجودش داشت...
کاملاً. ما تقریباً حدود سی سال است این هیئت محبان‌الفاطمه (س) را در نزدیکی مجلس شورای اسلامی داریم. هیئت‌مان سیار است، فقط دهه‌های محرم در این مکان است و بقیه سال در سطح تهران می‌چرخد. شهید طهرانی مقدم از قدیم از بچه‌های این هیئت بود. در هیئت، اهل بکاء بود، وقتی می‌آمد - خیلی‌ها شاید دقایقی از روزه باید

سردار ورودی هیئت محبان الفاطمه (س)



می آمد، می ایستاد و کمک‌های پشت جبهه را سامان می داد. شاید هزار زن را با خودش همراه کرده بود. کاروان راه می انداخت. قصه عجیبی است شخصیت

در تمام سال‌هایی که ما ایشان را می‌شناختیم، چه در هیئت، چه در سفر حج، چه در جبهه، همیشه از نوجوانی، این خلق و خور داشت. یعنی تقید به احکام، انس به زیارت عاشورا و اخلاق خوب؛ این خصوصیات و سجایا از نوجوانی در ایشان بود

یاد می‌کنیم. البته در تمام شبهایی هیئت برگزار می‌شود، هر بار حسن آقا را یاد می‌کنیم. یادش به خیر؛ سالهای زیادی روزهای عاشورا کنار ما سینه می‌زد و یاد برادرش می‌کرد. مادرشان عجیب زنی است. شیرزن جبهه است. در تمام طول جنگ، جبهه بود. می‌آمد جبهه؛ کمک می‌کرد. این‌ها هر چه دارند از این مادر دارند. علی مقدم برای خودش داستانی دارد؛ یعنی اگر علی بود، شاید هم قوی‌تر از حسن بود. در چهره نورانی ایشان، آدمی بسیار موفق و معنوی می‌دیدیم که خیلی هم شخصیت برجسته‌ای داشت، حسن آقا هم همین‌طور.

مادرشان در طول جنگ، جبهه بودند و با جبهه مأنوس و بسیار صبور بودند. با این‌که نسبت به علی آقا و حسن آقا خیلی انس داشتند ولی مادر بسیار صبوری بودند و هستند. شیرزنی که در جبهه

دیگری شهید شدند. حتی دو سال بعد از جنگ، شهید صادق گنجی در پاکستان شهید شد. در دهه ۱۳۸۰ شهید حاج احمد کاظمی و یارانش شهید و به شهدای عرفه موسوم شدند. اواخر دهه ۱۳۸۰ شهید شوشتری به شهادت رسید، ولی در دهه ۱۳۹۰ مثل این‌که قرعه فال را به نام شهید طهرانی مقدم زده‌اند. به هر حال این راه همچنان ادامه دارد و این قطار پرفیض در حال حرکت است و مسافرین خاص و بااخلاصش نیز سوار آن می‌شوند.

از این جهت که این باب شهادت بسته نشده، آدم باید تلاش کند که این‌گونه از دنیا برود و آدم خوشحال می‌شود که این باب هنوز باز است؛ امثال حسن آقای مقدم، شهید پیرانیان، دوستانی که ما داشتیم، همه این‌ها نشان داد که این باب باز است و می‌شود به این نقطه هم رسید. ان شاءالله که خدا این توفیق را به همه ما بدهد. در جلسات همین هیئت ایشان ما را تشویق می‌کرد و می‌گفت که این هیئت بیش از سی تا شهید داده است؛ دقیقاً حدود سی و هشت نفر از بین بچه‌های این جمع شهید شده‌اند.

همین هیئت محبان الفاطمه (س)؟

بله، الان هم نام ایشان را در این لیست، بالای همه شهدا آورده‌ایم. ما شب‌های جمعه را برای شهدا طلب مغفرت می‌کنیم، اللهم اغفر شهید علی مقدم، اللهم اغفر شهید حسن مقدم. اولین شهید ما در هیئت، علی آقا برادر ایشان بود و فعلاً آخری هم خودش است. ایشان همیشه ما را تشویق می‌کرد که کارهای خوبی می‌کنید که یکی همین طلب مغفرت و یاد شهدا است. در واقع این، یکی از سنت‌های خوب جلسه ما و خیلی از مساجد و هیئت‌ها است که آن‌ها هم شهدای زیادی داده‌اند. این اتفاق به طور هفتگی در جلسات مان می‌افتد که سی و هشت هفته از پنجاه و دو هفته سال متعلق به این شهدا است و سالگردها را در خانه‌هایشان مهمان هستیم. در اولین شب جمعه دهه محرم، همه‌شان را با هم

و کارهای بزرگ مادرشان، هر چه دارند از تربیت این مادر دارند. البته آن‌ها یک مربی دیگر هم داشتند که آن هم وجود آیت الله لواسانی بود. آیت الله لواسانی این‌ها را از بچگی بزرگ‌شان کرد.

برادر همان شهید لواسانی معروف...

بله، برادر شهید لواسانی که سال ۱۳۵۸ سفارت انگلیس شهید شد، سادات هم هستند. آیت الله لواسانی مسجدی داشت و این‌ها از بچه‌های آن مسجد بودند. همگی پرورش یافته آیت الله لواسانی هستند. اطلاعات دینی حسن آقا با این‌که طلبه نبوده ولی چون در محضر علمی آیت الله لواسانی بزرگ شده بود مثل یک عالم بود و همه احکام را می‌دانست، معارفش را خیلی خوب می‌دانست و به معارف دینی تسلط داشت. خیلی از شهدا و بزرگان را در سپاه داشتیم ولی ایشان با این‌که مشغولیاتش یک چیز دیگر بود - شیمی و فیزیک - اما با معارف دینی انس داشت، از دین و احکام دینی اطلاع داشت و معلوماتش فوق العاده بود. خدمات زیادی کرد. گفتنی نیست خدماتش. با اخلاص بود



فضای داخلی هیئت محبان الفاطمه س

هنر بزرگش جذب و حفظ افراد در کنار هم بود

ناگفته‌هایی از شهید حسن طهرانی مقدم در گفتگو با
دکتر محمد جعفری، رئیس دفتر رئیس مجلس شورای اسلامی



درآمد

«بسیاری از فرماندهان دفاع مقدس در سالهای بعد از جنگ در رده‌های مدیریتی و فرماندهی ستادی کار می‌کردند و کمی از میدان عمل رزمی فاصله گرفتند. یعنی فرمانده تیپ، نیرو و لشکر یا جانشین شدند و معاونت‌های ستادی را به عهده گرفتند اما شهید طهرانی مقدم همین کار تحقیقاتی و پژوهشی خود را در حوزه موشک ادامه داد...» دکتر محمد جعفری، رئیس دفتر رئیس مجلس شورای اسلامی و پدر داماد گرامی شهید، از پی سالها دوستی و همراهی با آن بزرگوار می‌کوشد حرفهای ناگفته‌ای را از زندگی و سیره و مجاهدات ایشان بر زبان بیاورد. حاصل هم خواندنی و مهم است:

اهمیت توپخانه در جنگ خیلی واضح است اما می‌بینیم تقریباً فقط ایشان و معدودی دیگر اهتمام می‌کنند و جدیت به خرج می‌دهند که از مرحله ادوات و خمپاره وارد بحث توپخانه شوند و به دنبال راه‌اندازی توپخانه در سپاه باشند. خیلی‌ها نیامدند؛ با این که می‌دانستند توپخانه نقطه بسیار مهمی در جنگ است. ایشان آمد، وقت گذاشت، در این حوزه متخصص شد تا توانست توپخانه سپاه را به مرحله قابل قبولی برساند. قدم بعدی را در زمینه موشک برداشت. طبیعتاً بچه‌های سپاه سابقه جنگیدن و نظامی‌گری نداشتند و از وقتی صدام ملعون از موشک استفاده کرد، به مرور معلوم شد که موشک می‌تواند ابزار خیلی مهمی باشد؛ آن هم تأثیر از نظر استراتژیک و نه تاکتیکی...

چطور مگر؟

تأثیر تاکتیکی موشک بستگی به محدوده و حجم تخریبی که ایجاد می‌کند دارد اما تأثیر استراتژیکش بسیار مهم

مسیری که شهید حسن طهرانی مقدم در زندگی شخصی رفت، با مسیری که به اتفاق جمع رفت هر دو مسیرهای ممتاز و قابل توجهی است که می‌تواند برای خیلی‌ها الگو باشد و مورد توجه قرار گیرد

باشد. ایشان در زندگی شخصی راهی را که انتخاب کرد این بود: هم درس خواند و هم ورزش کرد و هم خیلی زندگی شاد و پرنشاطی داشت، مسافرت زیاد، کوهنوردی... خلاصه، خیلی سرزنده بود. یادم است هیچ گاه افسرده و گوشه‌گیر نبود.

جالب است که هم ورزش کرده بود و هم تا لحظه شهادت ذره‌ای اضافه وزن نداشت.

توجه خیلی زیادی به ورزش به ویژه کوهنوردی داشت. تا زمانی که شهید شد و به سنین میانسالی رسیده بود، می‌توانیم بگوییم از نظر نشاط و طراوت و تحرک روحیه یک نوجوان را داشت؛ که این مسیر زندگی شخصی‌اش بود. چون ممکن است برخی افراد اهل درس باشند ولی اهل مسافرت و ورزش نباشند یا برعکس خیلی اهل ورزش و درس نباشند. در زندگی شخصی، ایشان چنین امتیازاتی را همزمان با هم داشت. یعنی این که متدین و نظامی بود عاملی نبود تا مثلاً تفریح نکند و به مقدار کافی به مسافرت و گردش نرود. این شهید عزیز فردی حزب‌اللهی و متدین بود و در عین حال اهل مسافرت و گردش و تفریح هم بود.

از زندگی ایشان در بطن جنگ و سالهای دفاع مقدس بگویید.

شهید طهرانی مقدم از ابتدای نوجوانی وارد جنگ شد و در آنجا هم سعی کرد که امتیازات خاص خودش را داشته باشد. فرماندهان زیادی بودند که مثلاً ضرورت و نوع استفاده از خمپاره و ادوات را می‌دانستند ولی فقط چند نفر در این بخش رفتند و متخصص شدند. یا مثلاً

شما هم‌رزم شهید هم بودید. مشخصاً با هم نبودیم ولی خب در جنگ بودیم.

کجا با هم آشنا شدید؟

ایشان در رسته توپخانه بود و طبیعتاً توپخانه وابسته به جای خاصی نیست. هر جا عملیات باشد از این عزیزان استفاده می‌شود. معمولاً مواقعی که در منطقه شمال غرب یا غرب عملیات بود، این‌ها از جنوب به منطقه غرب یا شمال غرب می‌آمدند و از عملیات‌ها پشتیبانی می‌کردند. در جلسات عملیاتی که در قرارگاه برگزار می‌شد نیز ایشان بودند و من هم بودم. در این حد همدیگر را می‌دیدیم.

در آنجا با هم رفیق شدید؟

بله. البته تمام عزیزانی که آنجا بودند با هم دوست می‌شدند، چون غیر از جنگ موضوع دیگری وجود نداشت.

بعدها شما برای آفازه‌تان به خواستگاری صبیبه شهید رفتید و حالا ایشان عروس شما هستند. چنین اطلاعاتی هم برای خوانندگان ما جالب است که بدانند.

خانم بنده و همسر مکرمه شهید با هم دوستی و آشنایی داشتند. از این طریق به خواستگاری رفتیم و گر نه ارتباطی به من و شهید طهرانی مقدم نداشت. بیشتر خانم‌ها این کار را انجام دادند.

مسیری که شهید طهرانی مقدم در زندگی شخصی رفت، با مسیری که به اتفاق جمع رفت هر دو مسیرهای ممتاز و قابل توجهی است که می‌تواند برای خیلی‌ها الگو

خود را در حوزه موشک ادامه داد. حتی در مرحله‌ای هم که حاج حسن آقا به عنوان جانشین نیروی هوایی سپاه منصوب شد - به گمانم در زمان فرماندهی شهید احمد کاظمی بود - ایشان به درخواست خودش از این مسئولیت کناره‌گیری کرد. یعنی با اینکه به مقام مهم جانشینی فرماندهی نیرو برگزیده شده بود ولی داوطلبانه تقاضا کرد که از این مسئولیت کنار برود تا بهتر بتواند به پروژه‌هایی که در زمینه موشکی داشت می‌کرد برسد. در حقیقت روی این داستان متمرکز شده بود که در واقع فدکاری بزرگی بود، چون کاری را که ایشان دنبال می‌کرد، چندان اسم و رسمی در بر نداشت. در اصل، شهید طهرانی مقدم در کار تحقیقاتی بود و به صورت غیررسمی آن را دنبال می‌کرد.

جالب است که در این وضعیت حتی رشد سازمانی و ترفیع درجه آن‌چنانی را هم در پیش نداشت. در حالی که با دو سه سال جانشینی فرمانده نیرو بودن به آسانی راه برای ترفیعات بعدی مهیا می‌شد. اینها همه نشان از خلوص و عیار شخصیتی و زهد و تقوای آن شهید بزرگوار دارد.

دقیقاً ممتاز بودن ایشان با توجه به همین زوایا است که به چشم می‌آید و واقعاً بروز چنین رفتارهای زاهدانه‌ای بود که از این بزرگوار چنین شخصیت ممتازی ساخت. در واقع اگر بخواهیم از زندگی خصوصی و کاری ایشان نتیجه‌گیری کنیم می‌توانیم چنین تصویری از شهید طهرانی مقدم به دست دهیم که انسانی بسیار هدفدار و پرتوان برای رسیدن به اهداف خود بود. اهدافی هم که داشت متعدد بود. از جمله این که جسم سالم و روحیه بانشاطی داشته باشد، به خوبی به مسائل عبادی و زندگی خانوادگی و شخصی اش برسد، بتواند کار بزرگی برای نظامی که قبول داشت و انقلابی که بدان معتقد بود انجام دهد. بنابراین در همه حوزه‌ها همزمان کار می‌کرد و پیش می‌رفت. شاید کسی باور نکند که مثلاً کسی که روی موشک تمرکز دارد و فعالیت تحقیقاتی انجام می‌دهد، همزمان به دنبال صعود و فتح فلان قله از سلسله جبال کشورمان که هنوز نرفته باشد و به آن هم برسد.

ایشان همزمان روح و جسمش را به صورت توأم می‌ساخت.

حالا اگر چنین تصویری وجود داشته باشد که ایشان کسی بود که در چنین شرایطی از تفریحات کم بگذارد یا مثلاً خانواده‌اش را به سفر مشهد یا شمال نبرد صدرصد غلط است، چرا که به این امور هم به خوبی می‌رسید. در نتیجه بهتر است بگوییم شهید مقدم فرماندهی بود که سعی می‌کرد هم از لحاظ جسمی، روحی و ایمانی و هم وظیفه‌ای که در قبال ملت خود دارد همه را مد نظر قرار دهد و تا جایی که توان دارد در تمام حوزه‌ها فعال و تأثیرگذار باشد. این که مثلاً فلان حوزه عملیه را هم تأسیس کند.

چگونه؟ در گذاشتن سنگ بنا و کمک به راه‌اندازی؟
در همه چیز، یعنی صفر تا صد. اساساً مشارکت و کمک در چنین اموری هم جزو برنامه‌هایش بود. مثلاً اینکه فلان روستا را پیگیری کند که یک حسینیه در آنجا ساخته شود؛ یادگاریش همه موجود است. توجه داشتن به این که چنین شخصیتی با آن همه مشغله حواسش باشد تا در روستایی حسینیه بسازد خیلی مهم است. در چنین شرایطی کلاً فکر آدم مشغول می‌شود و باید وقت بگذارد، حتی می‌تواند بهانه بیاورد و بگوید نه!



در واقع صنایع موشکی ما با دفاع مقدس شکل گرفت و بنیانگذارش شهید طهرانی مقدم بودند.

بله، وقتی اولین سری موشک‌هایی را که از خارج خریدیم و وارد کردیم شهید طهرانی مقدم کند و کاو کردند تا بلکه از طریقه ساخت موشک و راه اندازی و توسعه صنعت موشک آگاهی پیدا کنند. همچنان که آقای محسن رفیق دوست که آن زمان وزیر سپاه بود هم نقل کرده شهید عزیزمان از آقای محسن رضایی خواهش کردند اجازه دهند که یک فروند از موشک‌ها را باز و آنالیز کنند تا به اصطلاح ببینند که چی به چی است. در آن زمان تهیه موشک کار خیلی سختی بود. از طریق بعضی از کشورها هم که تهیه می‌کردیم خیلی راحت نبود تا اجازه داده شود مهندسی معکوس صورت بگیرد. بنابراین اینکه یکی از موشک‌هایی که به دشمن شلیک می‌شد مورد مطالعه قرار بگیرد اقدام قابل توجه و مهمی بود. لذا شهید مقدم وارد این عرصه شد.

دیگر نکته جالب این است که بسیاری از فرماندهان دفاع مقدس در سالهای بعد از جنگ در رده‌های مدیریتی و فرماندهی ستادی کار می‌کردند و کمی از میدان عمل رزمی فاصله گرفتند. یعنی فرمانده تیپ، نیرو و لشکر یا جانشین شدند و معاونت‌های ستادی را به عهده گرفتند اما شهید طهرانی مقدم همین کار تحقیقاتی و پژوهشی

است. رعبی که موشک از نظر روانی می‌تواند ایجاد کند هیچ وقت توپخانه یا سلاح‌های سبک نمی‌تواند ایجاد کند. حتی هواپیما هم که از نظر تاکتیکی موضعی را بمباران می‌کند، وقتی یک بمب از هواپیما فرومی‌افتد با یک موشک زمین به زمین یا موشکی که خود هواپیما می‌زند متفاوت است.

از نظر تاکتیکی شاید هر دو به یک میزان قدرت تخریبی دارد اما چون مقابله با موشک سخت‌تر از هواپیماست تأثیر اصابتش هم فرق می‌کند. بالاخره هواپیما مدتی باید در فضای آسمان دشمن ظاهر شود که آسیب پذیرش می‌کند و ممکن است از زمین مورد هدف یا تخریب هواپیماهای دشمن قرار بگیرد ولی موشک این گونه نیست. اگر نگاه کنید؛ می‌بینید با همه پیشرفت‌هایی که در دنیا برای مقابله با حملات موشکی شده، هنوز دستاورد قابل توجهی به وجود نیامده است.

یعنی هنوز بازدارندگی مناسبی در برابر حملات موشکی نمی‌تواند صورت بگیرد؟

البته ضد موشک کار خیلی مهمی انجام می‌دهد و ممکن است در مقابل یک یا چهار فروند موشک بتواند دفاع کند ولی وقتی حجم و تعدادشان زیاد شد مقابله با آن خیلی سخت می‌شود؛ پس موشک همچنان یک سلاح استراتژیک است. در این جا بحث برد مطرح است، که چه مقدار برد بایستی داشته باشیم، چه مقدار قدرت تخریب و دقت باید داشته باشیم تا دقیقاً هدف را با خطای بسیار کم بزنیم و اینگونه بود که ایشان به دنبال کار موشکی رفت. قبل از انقلاب ما در ایران چیزی به نام موشک در سیستم نظامی نداشتیم، اگر هم داشتیم بسیار کم و محدود به موشک‌های با برد کم بود. پس موشک چیزی نبود که تجربه‌اش در ایران وجود داشته باشد. البته نیروی هوایی، زرهی و توپخانه در سالهای قبل از جمهوری اسلامی در نیروهای مسلح داشتیم اما موشک یک موضوع کاملاً نو بود و هیچ سابقه‌ای هم از آن نبود...

ایشان در زندگی شخصی راهی را که انتخاب کرد این بود: هم درس خواند و هم ورزش کرد و هم خیلی زندگی شاد و پرنشاطی داشت، مسافرت زیاد، کوهنوردی... خلاصه، خیلی سرزنده بود. یادم است هیچ گاه افسرده و گوشه‌گیر نبود.

هست. عده‌ای در بخش عملیات موشکی و به کارگیری موشک ماندند، عده‌ای را هم شهید مقدم برای کارهای تحقیقاتی و پژوهشی موشک دور هم جمع کرد. توجه کنیم همه این موفقیتها در حول و حوش یک محور بود که می‌توانست چنین مدیریت قوی و خوبی را داشته باشد و آن هم هنر جذب انسان‌ها و نگهداری‌شان و متخصص کردن‌شان بود که خود به خود کار بزرگی است. اصلاً کار ساده‌ای نیست.

درباره شهادت ایشان هم بفرمایید.

روز قبل از شهادت، ایشان در آخرین نماز جمعه اش هم شرکت می‌کند. مادرش را هم به محل اقامه نماز جمعه در تهران می‌برد. نکته جالب، مقید بودن ایشان به این امور است، کما این‌که هم رسیدگی به مادر و هم شرکت در نماز جمعه و با خانواده بودن مهم است. بعد هم فردا شنبه؛ رفتن به دنبال کاری که برعهده‌شان بود و ادامه فعالیتی که در زمینه موشکی داشتند. آخرین لحظات زندگی اش هم به دنبال کار تحقیقاتی گذشت که فدایی آن کار شد و عده‌ای هم با وی شهید شدند.

به عنوان کسی که بعد از انقلاب، حدود سه دهه با شهید طهرانی مقدم مانوس و محسور بودید و به هر حال چند سالی هم از بستگان نزدیک ایشان بودید، چگونه می‌توانید یک چهره از شهید طهرانی مقدم بخواهید ترسیم کنید و در چند جمله ایشان را به آیندگان معرفی کنید؟

واقعاً یک انسان شاد بود، هیچ وقت نمی‌دیدید غمناک و محزون باشد. در امر آغوش گرفتن و معانقه کردن با دوستان و آشنایان بسیار صمیمی و گرم بود. زمانی که دست به صورت ما می‌کشید، به آدم انرژی می‌داد. شخصی بسیار عابد و اهل عبادت بود و هیچ زمانی وقتش را بیهوده تلف نمی‌کرد.

می‌گویند اهل بکاء و گریه کردن و عزاداری سید و سالار شهیدان و پنج تن آل عبا - علیهم السلام - هم بود.

بله و در کنار اینها به دنبال کوهنوردی و تفریح بود و با زن و فرزندش به مسافرت می‌رفت و هر نوع فعالیت دیگری که مفید بود هم انجام می‌داد. حقیقتاً بدون هیچ اغراقی استثناء بود. به اعتقاد بنده ایشان استثناء بود.

می‌کنم شهید عزیزمان با چنین صبغه ای قطعاً زمینه‌های معنوی بالایی هم در وجود خود داشته است.

انسان‌های پرهیزگار و متقی هدایت الهی شامل حال‌شان می‌شود. صرفاً نمی‌توانیم مسائل را مادی ببینیم. اگر هدایت الهی نباشد انسان نمی‌تواند خیر و شرش را درست تشخیص دهد، باید زمینه و مقدمه وجود داشته باشد. باید انسان تصمیم گرفته باشد که حلال و حرام خدا را رعایت کند، آن وقت هدایت خدا شامل حالش می‌شود. مطمئناً اگر چنین تصمیمی نگیرد، اتفاق خاصی رخ نمی‌دهد. البته هر وقت انسان به این مرحله برسد که تصمیم بگیرد خیر و شر، حلال و حرام را رعایت کند، باز هم منشأش یک هدایت الهی است. اما وقتی انسان عمل کند و عامل باشد؛ «والذین جاهدوا فینا لنهذینهم سُبُلنا؛ و آنها که در راه ما با خلوص نیت جهاد کنند، قطعاً به راههای خود هدایتشان خواهیم کرد. سوره مبارکه عنکبوت، آیه شریفه ۶۹». با مجاهدت در راه خدا چراغ‌هایی مقابل انسان روشن می‌شود و با چشم باز حرکت می‌کند، تشخیص می‌دهد، چاه را از راه جدا می‌کند.

شهید طهرانی مقدم به این نکته توجه داشتند که به تنهایی نمی‌توان کار مهمی کرد، بلکه باید به صورت جمعی امور را درست کرد و به کارهای مهم پرداخت، ایشان این مسیر را طی کرد. تیمی که ایشان درست و راه‌اندازی کرده بود بعضی از آن‌ها همراه با خودش به شهادت رسیدند و خوشبختانه برخی هنوز زنده هستند. وقتی از همان ابتدای سالهای جبهه و جنگ نگاه می‌کنید، بچه‌های هسته اولیه یگان موشکی کنار هم هستند، یعنی همیشه جمع همراهی‌اند.

از ابتدای دفاع مقدس، این عزیزان تا موقع شهادت‌شان هر کدام زنده بودند با شهید مقدم بودند. در واقع یک تیم استخواندار تشکیل شد و تجربه‌اندوزی و علم‌اندوزی کرد.

بله، ایشان توانست این افراد را جمع کند که به اتفاق هم دنبال کار دیگری بروند که مشخصاً موشک و خمپاره بود. در مرحله‌ای که این افراد در کار ادوات بودند، به حوزه توپخانه و موشکی هم رفتند. البته بخشی از آن‌ها رسوب می‌کردند و در توپخانه باقی ماند که طبیعی هم

من کارهای مهم‌تری انجام می‌دهم و در کارهای موشکی هستم. حالا اینکه فلان روستا حسینی می‌خواهد، افرادی هستند که کار دیگری ندارند و می‌توانند به خوبی این کار را انجام دهند. در هیأت امنای فلان حوزه عملیه که خیلی هم بزرگ نیست - یعنی محدود است - ولسی برپایی و دوام فعالیت این حوزه به پشتیبانی و کمک‌های ایشان وابسته است که وقت بگذارند، کمک جمع کند و یک حوزه عملیه را سرپا نگه دارد...

اینها خصوصیات است که اگر یک نفر فقط و فقط یکی اش را داشته باشد فرد قابل احترامی است ولی ایشان مجموعه از این حُسنها را یکجا در خود داشت. در نهایت حادثه‌ای که رخ داد و حاج حسن آقا به شهادت رسید واقعاً آسیب خیلی بزرگی بود، البته ما باید به رضای پروردگار تسلیم باشیم. ان‌شاءالله ادامه حیات اخروی ایشان برکت بیشتری برای همه داشته باشد که حتماً هم چنین است. امیدوارم خداوند متعال به خانواده‌اش صبر و عزت و سرافرازی بیشتری دهد و در نهایت این که ان‌شاءالله جمهوری اسلامی از برکت این خون‌ها مستحکم‌تر و قوی‌تر بشود.

آقای دکتر؛ زمینه خیلی زیبایی که در زندگی شهید دیده می‌شود ذکاوت ایشان است. از این لحاظ که تشخیص می‌دهد باید ما صنایع موشکی خودمان را راه‌اندازی کنیم. در مراحل بعدی که تثبیت نظام و توسعه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را به عنوان بازوی قوی نظام مقدس جمهوری اسلامی شاهد هستیم نیز ایشان به تقویت صنایع موشکی می‌پردازد. اینگونه است که به شهید طهرانی مقدم «شهید موشکی» می‌گویند. نکته دوم که نکته زیبایی است هم اینکه به هر حال چیزی که تمامی آدم‌های نابغه از ابتدا به آن رسیدند و بعدها «نابغه» معرفی شدند تمرکز بود. اینکه مثلاً شمای نوعی فقط روی یک رشته متمرکز شوید و سعی کنید همه زندگی کاری و انقلابی و نظامی شما در آن یک رشته ای تعریف و خلاصه شود که رویش متمرکز شدید و آن هم درباره شهید طهرانی مقدم صنایع موشکی است. کمی راجع به ویژگی‌های این چنینی شهید صحبت بفرمایید که چطور به چنین جایگاهی رسید. از خصوصیاتش بگویید تا ما و خوانندگان عزیزمان بیشتر در بطن کار قرار بگیریم. فکر

هیچ وقت نمی‌دیدید غمناک و محزون باشد. در امر آغوش گرفتن و معانقه کردن با دوستان و آشنایان بسیار صمیمی و گرم بود. زمانی که دست به صورت ما می‌کشید، به آدم انرژی می‌داد. شخصی بسیار عابد و اهل عبادت بود و هیچ زمانی وقتش را بیهوده تلف نمی‌کرد



سرداران شهید طهرانی مقدم و احمد کاظمی



درآمد

«ببینید؛ تمایز مابین رفتارها و واژه‌های خشن با اخلاقیات، تعریف کردن و تدقیق مابین این دو سه مسأله، که انسان هم فرمانده باشد و هم درعین حال متواضع بماند، هم پرتوقع نباشد و هم آنکه همه را جلوتر راه بیندازد و خودش از همه عقب‌تر بماند، هم فرمانده باشد و هم صفات کمالیه قشنگی در وجود مبارک این انسان باشد؛ خیلی زیباست.» در گفت‌وگو با حجت الاسلام والمسلمین حسن زاده، مسئول نمایندگی ولی فقیه در نیروی هوافضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به بررسی ابعاد شخصیتی شهید حسن طهرانی مقدم پرداخته ایم



بررسی ابعاد شخصیتی شهید طهرانی مقدم در گفت‌وگو با حجت الاسلام والمسلمین ایوب حسن زاده، مسئول نمایندگی ولی فقیه در نیروی هوافضای سپاه

انرژی ای که شهید طهرانی مقدم از خودش به یادگار گذاشت

استاد گرامی؛ بحث در خصوص شهید طهرانی مقدم را از هر کجا که لازم می‌دانید شروع بفرمایید.

درود می‌فرستیم به ارواح طیبه همه شهدا و آرزوی علو درجات می‌کنیم برای این بزرگواران که با فدایی ساختن خویش به آن عهدی که بسته بودند پایبند ماندند و در نهایت روح پاک‌شان به ملکوت اعلی پرواز کرد و جان به جان آفرین تسلیم کردند، که یکی از آن شهدای والامقام شهید طهرانی مقدم - رضوان الله تعالی علیه - بود. اگر بخواهیم بپردازیم به زندگی و سیره این شهید عالی مقام، خب در مورد صفات برجسته این شهید و زندگی‌نامه این شهید والامقام بحث و صحبت زیاد شده است؛ آن هم از لسان یاران، نزدیکان، خانواده محترم‌شان و عزیزانی که در طول این همه سال خاطرات به یاد ماندنی از این شهید والامقام دارند. شاید اگر من هم در این وادی وارد شوم مطالبی بگویم ناچیزتر از آن‌که این عزیزان مطرح کردند. منتها من از یک زاویه دیگر می‌خواهم به اصطلاح نگاه کنم و آن این‌که تعدادی از افراد، استحقاق‌شان در دوران دفاع مقدس «شهادت» بود؛ آن‌گونه که ولی امر مسلمین امام بزرگوارمان حضرت آیت الله

خامنه‌ای - روحی له الفساده - بیان فرموده‌اند. اما برخی بزرگواران ماندند.

شاید برای این افراد - که هنوز جامعه ما از این نوع رزمندگان و بزرگواران خالی نیست، که یادگار آن هشت سال دفاع مقدس‌اند - این سؤال پیش می‌آید که چرا ماندیم؟ چرا شهدا ما را گذاشتند و رفتند؟ در اینجا دو مطلب به ذهن من می‌رسد که محل تأمل است و آن این‌که بخشی از کار را در زمان دفاع مقدس همه رزمندگان اسلام به ویژه شهدای بنام انجام دادند، پشت سر ولی امر مسلمین امام راحل - رضوان الله علیه - اما بخشی از این کار بر زمین مانده است. باید از اولیاء الهی یک تعدادی در این جامعه می‌ماندند تا فضای دلنشین و عطرآگین هشت سال دفاع مقدس را در جامعه ما حفظ و حراست و از آن نگهداری کنند.

مثلاً لطف و عنایت خداوند باعث شد که در آن انفجار در سال ۱۳۶۰ مقام معظم رهبری شهید نشوند و بمانند تا این‌که علم امام، علم شهدای هفتم تیر، شهادتی را که در برابر فتنه‌گران به شهادت رسیده بودند، در دستان ابالفصل‌گونه خودشان نگهداری کنند، تا امروز بتوانیم عطر امام، عطر شهید بهشتی، عطر شهدای محراب،

عطر هشت سال دفاع مقدس و شهدای به خون غلتیده انقلاب کبیر اسلامی از این آقا و مولا و رهبرمان بگیریم. خوب اگر این سر قضیه را نگاه کنیم می‌بینیم چه حکمتی در کار بوده که از بقیه السلف شخصیتی مثل مقام معظم رهبری - روحی له الفداء - باید می‌ماندند تا امروز سینه خودشان را در برابر زورگویی‌های دشمنان سپر کنند و از نظام جمهوری اسلامی حفظ و حراست کنند و با بصیرت، مدیریت، درایت و نفس‌های زکیه‌شان بتوانند امروز نه تنها کشور ایران را بلکه در این بیداری مسلمین، دنیای اسلام را هدایت و رهبری کنند. یعنی کار بر زمین می‌ماند اگر رهبری آن روز به شهادت می‌رسیدند. اما مشیت خدا این بود که این رهبر بزرگوار را خداوند به شکلی حفظ کند تا امروز در نظام مبارک جمهوری اسلامی و در دنیای اسلام کار بر زمین نماند. بخشی از عزیزان هم استحقاق‌شان این بود که در

افرادى هم باید امروز به شهادت می‌رسیدند تا این‌که این رابطه مابین ما و مکتب شهادت جاودانه بماند فلذا از همان اول مشیت خدا این بود که امثال صیاد شیرازی‌ها و حسن طهرانی مقدم‌ها و احمد کاظمی‌ها و یاران‌شان باید امروز به شهادت می‌رسیدند

بر جامعه خودمان حاکم می‌سازیم. بزرگواری و ایثار نه تنها در خود شهید بلکه در یاران شهید و خانواده محترم این شهید کاملاً در این دوران محسوس بود. یعنی نه تنها این حادثه خاص باعث شد تا خاطره ایثارها، شهادتها و مجاهدات شهدای هشت سال دفاع مقدس در ما تجدید شود، بلکه مردم همراه شهدا که جنازه معطر و مطهر این شهید و یارانش را بر دوش گرفته بودند نیز می‌خواستند بزرگواری و کرامت آن‌ها را در معرض نمایش برای همگان قرار دهند.

اما رابطه امام(ره) با مجموعه فرماندهان در دوران هشت سال دفاع مقدس و رابطه مقام معظم رهبری - روحی له الفداء - در طول همین دوره رهبری که معظم له فرماندهی کل قوا را برعهده دارند و ارتباطی که با فرماندهان دارند و ارتباط و بعضی از افراد که با نیروها داشتند با قوای مسلحه و از امام و مقام معظم رهبری الهام گرفتند، دقیقاً منطبق با همان انس و الفتی است که همواره میان امت و امام و رهبری برقرار بوده است...

به مصداق آیه شریفه ۲۹ از سوره مبارکه فتح که می‌فرماید: «محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم؛ محمد(ص) پیامبر خدا و کسانی که با او هستند بر کافران بسیار قویدل و با یکدیگر بسیار مشفق و مهربانند» شهید طهرانی نیز از این انس و الفت، بسیار بهره مند بود.

دقیقاً. ببینید؛ تمایز مابین رفتارها و واژه‌های خشن با اخلاقیات، تعریف کردن و تدقیق مابین این دو سه مسأله، که انسان هم فرمانده باشد و هم درعین حال متواضع بماند، هم پرتوقع نباشد و هم آنکه همه را جلوتر راه بیندازد و خودش از همه عقب‌تر بماند، هم فرمانده باشد و هم صفات کمالیه قشنگی در وجود مبارک این انسان باشد؛ خیلی زیباست. و امثال شهید حسن طهرانی مقدم کاملاً محقق ساختند بطلان این باورهای غلط را که از قدیم برخی در دنیا ساخته بودند؛ اینکه مثلاً محال است آشتی داده بشود مابین نظامیان و اخلاقیات. امام و پیروان حضرت امام(ره) بر

همان ارتباط مابین ما و عالم و ملکوت. یعنی ارتباط ما و مکتب شهادت.

خب افرادی هم باید امروز به شهادت می‌رسیدند تا این که این رابطه مابین ما و مکتب شهادت جاودانه بماند. فلذا از همان اول مشیت خدا این بود که امثال صیاد شیرازی‌ها و حسن طهرانی مقدم‌ها و احمد کاظمی‌ها و یاران‌شان باید امروز به شهادت می‌رسیدند. آن هم در چه زمانی؟ گاهی وقت‌ها مسائل این زمانه هم باید در محاسبات ما تجزیه و تحلیل شود. در قم یکی از بزرگان، آقازاده‌اش در روز ولادت امام نهم - روحی و ارواح العالمین لتراب مرقد الفداء - متولد شده بود. اسمش را محمدتقی گذاشته بودند. طلبه شد. اهل علم شد. حوزه درس خواند. بعد به جبهه رفت. روز شهادت امام نهم هم به شهادت رسید. خب این‌ها روی محاسبات است. این‌ها روی حساب و کتاب است.

نکته جالب و مهم شهادت شهید طهرانی مقدم و یاران گرانقدرش در ماه ذی الحجه و در آستانه ماه محرم و عزاداری سرور و سالار شهیدان(ع) بود...

باید شهید طهرانی مقدم با شهادتش در آستانه ماه محرم، ماه پیروزی خون بر شمشیر، جامعه ما را قبل از رسیدن به ایام محرم و روز عاشورا، «عاشورایی» می‌کرد. باید رنگ و لعاب محرم را به در و دروازه و کوچه‌ها و خیابان‌های شهر ما نشان می‌داد. برجسب‌های یادبودها، برجسب‌های یاحسین(ع)، علامات کربلا و عاشورا قدری زودتر به اینجا و آنجا نصب می‌شد و مردم حال و هوای خوبی پیدا می‌کردند، باید می‌رفتند به استقبال ماه محرم و روحیه‌ای بسیار ارزشمند که هم‌قطاران شهید طهرانی مقدم و خانواده بزرگوار این شهید والامقام، روحیاتی کربلایی را به امت اسلامی نشان می‌دادند؛ اینکه امروز هم در رکاب ولی امر هستیم و امروز هم باز همان حال و هوای هشت سال دفاع مقدس در جامعه حاکم است و ما باز هم صبر می‌کنیم. ما همچنان به شهدا اظهار ادب می‌کنیم و فضای همان هشت سال را

امثال سردار گرامی شهید حاج حسن طهرانی مقدم کاملاً محقق ساختند بطلان این باورهای غلط را که از قدیم برخی در دنیا ساخته بودند؛ اینکه مثلاً محال است آشتی داده بشود مابین نظامیان و اخلاقیات

دوران دفاع مقدس به شهادت برسند، بقیه هم با مشیت خداوند متعال ماندند تا کارهای دیگری را که لازم است در رکاب رهبری انجام دهند. یعنی می‌فرماید این عزیزان به نوعی ذخیره معنوی و جهادی برای روزگار ما هستند.

بله. کسانی که رهبری را خوب درک می‌کنند، نفوذ کلام ولی امر مسلمین را خوب درک می‌کنند، فرض کنیم خدا فقط حضرت آقا را نگه می‌داشت اما اگر در رکاب آقا کسانی مثل صیاد شیرازی، حسن طهرانی مقدم، احمد کاظمی نبودند، یا مثلاً عزیزان و سرورانی که در رکاب شهید کاظمی و شهید طهرانی مقدم به شهادت رسیدند نبودند، بنابراین آیا امروز کسی آنچنان که باید این جایگاه بلند را درک و جانفشانی می‌کرد و شهادت طلبانه گره‌های نظام را باز می‌کرد؟ باید کسانی از هشت سال دفاع مقدس که نفسشان به نفس قدسی شهدا وصل بود و از آن‌ها درس گرفته بودند و دلشان به دل شهدا گره خورده بود از این نظام محافظت می‌کردند. این عزیزان باید می‌ماندند تا در رکاب این رهبر بزرگ کارهای بر زمین مانده را بردارند.

اگر ما در دوران بعد از دفاع مقدس به طور کلی این بزرگواران را نداشتیم رابطه زمین و آسمان قطع می‌شد. به خدا مصلحت نیست که رابطه ما و شهدا قطع شود. مصلحت نیست رابطه ما با شهدای محراب، شهید محلاتی‌ها، شهید بهشتی‌ها، شهید رجایی‌ها، شهید باهنرها، و شهدای هشت سال دفاع مقدس قطع شود. این رابطه باید برقرار می‌ماند. این رابطه را چه کسانی برقرار نگه می‌داشتند؟ این رابطه را شهدای مفقود الاثری یا مفقود الجسدی که عزیزان تفحص می‌رفتند به درون خاک عراق - که بعضاً توفیق می‌شد من در جوار ملکوتی این بزرگواران حضور پیدا می‌کردم - باید حسین حسین می‌گفتند، ناله می‌زدند، گریه می‌کردند، دعای توسل و زیارت عاشورا می‌خواندند و بعد، شهدا خودشان از خودشان آثاری نشان می‌دادند که ما اینجا هستیم. می‌رفتند از زیر خاک این‌ها را برمی‌داشتند. در طلایه یک نقطه‌ای بود، من دیر رسیدم، عزیزانی که در آن صحنه حاضر بودند مرا بردند در داخل خاک عراق، کنار همان محلی که این شهدای عزیز را نسبتاً سالم که حتی قمقمه آب‌شان پر بود آنجا به من نشان دادند. همان‌جا، هم کشته شدگان عراقی بودند و هم شهدای ما. اما این کجا و آن کجا؟ طراوت در سربندها، طراوت در قمقمه‌های آب، طراوت در لباس‌ها کاملاً محسوس بود. این یعنی



شهید طهرانی مقدم تواضعش، عبادت‌هایش، مهرورزی‌هایش، شب‌زنده‌داری‌هایش عاملی شده بود که وقتی انسان‌ها به این مرد بزرگ و ملکوتی نگاه می‌کردند؛ همه‌جانبه از مکتب و مشربش الهام‌می‌گرفتند

این باور مهر بطلان زدند. همان‌گونه که در صدر اسلام پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) مبدأ این حرکت بود. مولای متقیان (ع) مبدأ این حرکت بود. امام حسین (ع) در کربلا مبدأ این حرکت بود. امام حسین (ع) بالای سر شهدا می‌رفت. حتی غلام سیاهی که توقع نداشت امام حسین (ع) بالای سرش بیاید و موقع شهادت صدایش هم نکرد؛ برخلاف سایر شهدا که گفتند آقا درکمان کن. اما او نگفت. گفت من کجا و حسین بن علی (ع) کجا. اما امام آمد بالای سرش قرار گرفت، دعا کرد، بعد عرض کرد: «اللهم بیض وجهه... [یعنی] خدایا چهره او را سفید گردان» خب، این‌ها در ذهن کسانی که تفکر مادی دارند نمی‌گنجد. اما مردان الهی این‌ها را محقق می‌سازند. امام محقق ساخت. امام کسی بود که در جماران نیمه‌های شب وقتی می‌خواست قدم بزند می‌بیند مأموری از مأمورینی که در آنجا محافظ امام بود خوابش برده است. سلاحش را به دوش می‌گیرد بدون این‌که به طرف، به اصطلاح بفهماند. یعنی با یک تنبیه خاصی که چرا در سر پستش خوابیده، طرف متوجه اشتباهش می‌شود اما با یک برخوردی ملکوتی امام راحل (رض). شهید طهرانی مقدم از این مشرب الهام گرفته بود و امروز وقتی به دست‌پرونده‌های این شهید و الامقام نگاه می‌کنیم، کسانی که سی و سه سال یا حتی قبل از انقلاب با این بزرگوار رابطه داشتند. پای صحبت آن عزیزانی می‌نشیم اگر این بچه‌ها عاشق شهید طهرانی مقدم‌اند، اگر شفیقه آن بزرگوار بودند و هستند به این دلیل است که دستورات شهید طهرانی مقدم از دلش برمی‌خاست و با یک ذوقیات خاص، با یک‌سری کرامات و صفات ملکوتی و کمالیه به درون و کالبد نیروهای منتقل می‌شد و این دستورات از دل برمی‌خاست و بر دل فرمانبردارانش می‌نشست. در واقع این‌گونه باید تعریف کنیم که شهید طهرانی مقدم آشتی داد مابین حرکات لطیفی که از انسان‌های برجسته و اخلاقی در جامعه انتظار می‌رود و این ابتکار عمل در فرماندهی مختص این بزرگواران است.

شهیدایی که توفیق داشتیم محضرشان شرفیاب شوم خیلی از این موهبت الهی را داشتند. خدا رحمتشان کند؛ شهید احمد کاظمی، شهید باکری و شهید صیاد شیرازی هم این‌گونه بودند. شهید صیاد شیرازی یکی از انسان‌های بسیار باصفایی بود که موج می‌زد این نوع اخلاقیات و معنویت، شب‌زنده‌داری در وجود این بزرگوار.

شهید طهرانی مقدم تواضعش، عبادت‌هایش، مهرورزی‌هایش، شب‌زنده‌داری‌هایش عاملی شده بود که وقتی انسان‌ها به این مرد بزرگ و ملکوتی نگاه می‌کردند؛ همه‌جانبه از مکتب و مشربش الهام می‌گرفتند.

به نظر حضرت‌عالی شهید طهرانی مقدم چگونه می‌تواند برای نسل امروز و نسل‌های آینده به عنوان یک الگوی مؤثر و مهم مطرح و معرفی شود؟

شهید طهرانی مقدم برای همه الگوست یا از فرماندهان عملیاتی موفق، از بزرگانی مانند شهید احمد کاظمی می‌توان نام برد که به عنوان یک الگو شناخته شده هستند و با حفظ اصول و ارزش‌ها در عرصه نظامی و عملیاتی نیز موفق بوده‌اند. هرچند که دوستان و هم‌زمان بزرگوار شهید طهرانی مقدم صرفاً فقط در ساخت موشک از آن عزیز درس نگرفتند. این شهید گرامی قبل از آن‌که تخصص را به دیگران انتقال بدهد، کرامت، تواضع و بزرگواری را انتقال داده بود. یکی از آن‌ها عبارت بود از بحث‌های معنوی در کنار مسائل تخصصی ایشان و مخصوصاً از همه بالاتر این بود که فرمانده آن‌قدر به مسائل ملکوتی و معنوی توجه کند که با وجود تمام درخشش‌هایی که در طول سی و سه سال نشان داده بود، برای خود و دوستانش ممنوع کرده بود که این اتفاق و این مطلب نباید در جامعه به اسم من ثبت شود و من شهرت داشته باشم. خیلی‌ها دوست دارند به محض آنکه به یک کسی آب خوردنی می‌دهند، این آب خوردن را دیگران ببینند. یک صدقه‌ای می‌دهند و دوست دارند که این صدقه دادن را همه متوجه شوند. اما انرژی می‌خواهد، نفس مطمئنه می‌خواهد که یک فردی در این کشور از زمان دفاع مقدس چنین کارهای ماندگار و بزرگ و حیاتی که باعث قوت قلب دادن به امت اسلامی می‌شود و ایجاد دلهره در استکبار جهانی می‌کند اما در عین حال کسی نداند که این واژگان در استخدام یک شخص گمنامی است به نام حسن طهرانی مقدم.

این، خیلی نفس مطمئنه می‌خواهد. این خیلی مهم است که این ملت در طول هشت سال دفاع مقدس در جنگ شهرها موشک‌های بازدارنده‌ای که عاملی شد تا مناطق مسکونی کمتر مورد اصابت قرار بگیرند، آن امنیت از دستاوردهای یک انسان وارسته به نام حسن طهرانی مقدم و یارانی بود که در رکاب ایشان بودند و امروز دشمنان ما اگر نمی‌توانند جسارت کنند به این کشور دلایل زیادی دارد، اما یکی از دلایل همان انرژی-ای بود که شهید طهرانی مقدم در این کشور از خودش به یادگار گذاشت. با وجود این، هرگز حاضر نشد که در این زمینه حتی یک مصاحبه تلویزیونی بکند و بگوید این کارها مال من است، این‌ها دستاوردهایش را من به بار آوردم، من درست کردم. اینگونه است که امروز می‌بینیم در بحث معنویت، مجموعه کارکنان نیروی هوافضای سپاه و بلکه بقیه نیروهای این نهاد مقدس، تلاش کرده و می‌کنند که با باورهای عمیق در عرصه‌های

فکری و فرهنگی حضور داشته باشند و از لحاظ علمی، در سطح بالایی قرار بگیرند. می‌بینیم در نیروی هوافضا چهره‌های قرآنی، فرهنگی، ورزشی، سیاسی - به عنوان هادیان سیاسی - در سطح بسیار عالی قرار دارند که این افراد حتی در گروه‌ها و تیم‌های پروازی و تخصصی قرار دارند. نیروهای سپاه هر گاه در هر عرصه‌ای حضور یافته‌اند، درخشیده‌اند و ثابت کرده‌اند که عنصر دینی مانع رشد در سایر عرصه‌ها نیست. و یک پاسدار دینی می‌تواند در عین حالی که یک عنصر دینی باشد، خلبان، مهندس، دکتر و متخصص خوبی نیز باشد. خوشبختانه علاوه بر مسابقات قرآنی داخل نیروی و سراسری سپاه، نیروی هوافضا در مسابقات قرآن نیروهای مسلح کشورهای اسلامی رتبه بسیار خوبی را کسب کرده است.

سخن پایانی؟

آن‌چه برای شهید طهرانی مقدم مهم بود عبارت بود از رضایت حضرت حق و شاد کردن دل مولایش مقام معظم رهبری. پروانه‌وار دور این شمع محفل می‌گشت، عاشقانه به رهبری نگاه می‌کرد. یک فرمانبرداری بود که نه تنها ولی امر مسلمین را برای خودش فرمانده می‌دانست بلکه ولی امرش بود، ولی خدا بود، نایب امام زمانش بود و از این منظر، عاشقانه در رکاب رهبری قدم برمی‌داشت و عمده برایش حرکت در این مسیر بود که امیدواریم خداوند تبارک و تعالی روح بزرگ این شهید و الامقام را با شهدای کربلا و اولیایش محشور بفرماید و روز قیامت هم این شهید و سایر شهدا را برای مای روسیاه، مای به جا مانده، مای از کاروان عقب‌مانده، مایی که نتوانستیم با این‌ها همراه شویم، چه در زمان جنگ چه الان، حداقل در روز قیامت ما را رفیق خود بدانند و از ما شفاعت کنند.

انشاءالله.

ممنون. مؤید باشید. ■



اول اینکه نگاه ایشان یک نگاه تکلیفی به وظیفه بود. ثانیاً این نگاه تکلیفی یک نگاه علمی بسیار دقیق از جهتی و نگاهی به واقعیت‌های زمانه و مسائل میدانی و موانع و مشکلات بود. ثالثاً ایشان توکل عجیبی به خدا داشت

به خدا و کار پر حجم مبتنی بر وظیفه و تکلیف به آن کار وارد شود می‌تواند آن کار را موفق و دقیق تحویل بدهد؛ که به فضل خدا همیشه هم همین طور در کارهایش موفق بود. نگاه شهید طهرانی مقدم؛ نگاهی بود متناسب با نگاهی که انقلاب اسلامی بدان نیاز داشت؛ نگاهی که همواره در تربیت حضرت امام(ره) و مقام معظم رهبری موج می‌زد. روزی حضرت امام فرمودند این تعبیر را که «ما نمی‌توانیم» باید از ذهن خودمان خارج کنیم؛ این نکته‌ای بود که امام فرمودند و پیروان حقیقی ایشان با آن موضوع آشنا شدند.

جالب است که این مفهوم ریشه در فرهنگ ما نیز دارد؛ همان باور قدیمی خواستن توانستن است که حالا به صورت ضرب المثل مشهوری هم درآمده است.

در حقیقت باور انسان اساس تمام امور است؛ که این هم عبارت دیگری بود که حضرت امام فرمودند - اساساً تمامی معارف گهربار انقلاب اسلامی برآمده از دو فرهنگ گرانقدر اسلامی و ایرانی ماست - پس اینجا هم می‌بینیم که دو مطلب ارزشمند را از حضرت امام باید کنار هم بگذاریم یکی اینکه «نمی‌توانیم» را باید از فرهنگ خودمان خارج کنیم و دیگر آنکه باور، انسان اساس همه امور است. این دو را وقتی با هم تلفیق کنیم می‌بینیم یک انسان وارسته

سلاح‌های با برد بیشتر، شهید مقدم به بخش موشکی دوربرد سپاه رفتند و بنای یک کار بسیار ارزشمند و مقدمات ایجاد توانایی‌های موشکی را به عنوان یک سلاح بازدارنده در مقابل دشمن شروع کردند. به نوعی از اینگونه کارهای شهید مطلع بودم و دوستانی که با واسطه یا بی‌واسطه در آن سال‌ها با این عزیز کار می‌کردند توضیحات مشروحی از نوع نگاه ایشان به کار به وظیفه و تکلیف را منعکس می‌کرد که هر کس با مجموعه این نگاه آشنا شود پی به شخصیت سرلشکر شهید حسن طهرانی مقدم می‌برد...

چگونه؟

اول اینکه نگاه ایشان یک نگاه تکلیفی به وظیفه بود. ثانیاً این نگاه تکلیفی یک نگاه علمی بسیار دقیق از جهتی و نگاهی به واقعیت‌های زمانه و مسائل میدانی و موانع و مشکلات بود. ثالثاً با توکلی که ایشان به خدا داشت و خودسازی‌هایی که کرده بود، خیلی از مواردی که در ادبیات دیگران به عنوان یک امر غیرممکن می‌نمود ایشان با آن نگاه دینی آن را یک امر شدنی و قابل انجام می‌دانست. یعنی کسی نمی‌توانست با ایشان نشست و برخاست کرده باشد و این نگاه دستش نیامده باشد.

اتفاقاً با خیلی از دوستان و هم‌زمان شهید که مصاحبه کردیم می‌گفتند شهید عزیزمان بسیار زود با همه اخت می‌شدند و انس و الفت پیدا می‌کردند.

دقیقاً به این دلیل بود که نگاه معنوی و اعتقادی ایشان در رفتار و گفتارش هم جاری بود. البته گاهی هم می‌دیدیم چیزهایی که برای خیلی از افراد، نه فقط انسان‌های کم اعتقاد بلکه حتی انسان‌هایی که معتقد به مبانی دینی و اعتقادی بودند، بروز و تجلی آن‌ها را در دیگران غیرممکن می‌دانستند در حالی که ایشان با آن نگاه اعتقادی و تجربی که داشت آن‌ها را غیرممکن نمی‌دانست و معتقد بود که با توکل



درآمد

«نگاه معنوی و اعتقادی شهید طهرانی مقدم در رفتار و گفتارش هم جاری بود. البته گاهی هم می‌دیدیم چیزهایی که برای خیلی از افراد، نه فقط انسان‌های کم اعتقاد بلکه حتی انسان‌هایی که معتقد به مبانی دینی و اعتقادی بودند، بروز و تجلی آن‌ها را در دیگران غیرممکن می‌دانستند در حالی که ایشان با آن نگاه اعتقادی و تجربی که داشت آن‌ها را غیرممکن نمی‌دانست و معتقد بود که با توکل به خدا و کار پر حجم مبتنی بر وظیفه و تکلیف به آن کار وارد شود می‌تواند آن کار را موفق و دقیق تحویل بدهد.» گفتگو با سردار علی شمشیری که سوابقی همچون «معاونت دستیار و مشاور فرماندهی معظم کل قوا» و همچنین «مشاور وزیر دفاع» را در کارنامه دارد ما را بیش از پیش با عمق شخصیت شهید عزیزمان آشنا می‌کند. این گفتگو را بخوانید

آشنایی شما با شهید طهرانی مقدم چگونه و در کجا اتفاق افتاد؟

زمان آشنایی من با حاج حسن به سال‌های اوایل جنگ برمی‌گردد؛ البته به دلیل نوع فعالیت متفاوت ما از دور درباره فعالیت‌ها و کارهای ایشان باخبر بودم، چه از زمانی که توپخانه سپاه را راه‌اندازی کرد و چه زمانی که بنا بر ضرورت کاری به سلاح‌های پیشرفته‌تر از توپ،



برسی نگاه معنوی و اعتقادی شهید طهرانی مقدم در گفتگو با سردار علی شمشیری مشاور وزیر دفاع

انسانی جامع و دارای تمامی ابعاد

مورد نیاز جامعه را مورد توجه قرار می‌دهند. خداوند در انسان‌ها توانایی‌هایی بسیاری قرار داده است. انسان می‌تواند موجودی الهی شود و وقتی الهی شد می‌تواند در تمام زمینه‌ها رشد کند، یعنی فقط در زمینه تخصص موشکی نیست که می‌آید تا خودش را به قله برساند. حالا چون در زمینه ورزشی کوهنوردی ما از نزدیک با شهید طهرانی مقدم ساعت‌ها بحث و همراهی داشتیم، می‌خواهم در این زمینه بیشتر توضیح بدهم.

بفرما یید.

روزی در سال ۱۳۸۰ با سردار طهرانی مقدم بودیم که ایشان فرمودند بیایم در زمینه ورزش کوهنوردی یک کار بزرگ انجام بدهیم، که بنده گفتم این کار بسیار بزرگ و ارزشمندی است اگر بتوانیم انجامش دهیم. ایشان با توجه به همان نگاه همیشگی که «نمی‌شود» و «نمی‌توانیم» وجود ندارد و مبنای اعتقادی اش؛ به من گفت بیای یک برنامه‌ریزی کنیم که اولاً برای همه ارتفاعات بالای ۴۵۰۰ کشور بتوانیم ورزشکارانی تربیت کنیم تا بروند و این قله‌ها را فتح کنند و از طرف دیگر وقتی کار را در همین جا ختم کردیم و صعودهای دنباله دار را با موفقیت ترتیب دادیم، در خارج از کشور هم در زمینه صعودهای اساسی به ارتفاعات مشهور برنامه‌ریزی کنیم.

خلاصه، جلساتی را با ایشان برگزار کردیم و دیدیم توان فکری و تجربی و همت و پشتکار و توان عملیاتی لازم را برای این کار دارند. جلساتی را هم با فرمانده کل (وقت) سپاه گذاشتیم که سردار رحیم صفوی همراهی کاملی با این موضوع داشتند و حمایت‌های همه‌جانبه کردند و فرماندهان نیروها نیز پای کار آمدند و یک برنامه‌ریزی بسیار اساسی انجام شد. چرا که این برنامه علاوه بر آن‌که یک ورزش توأم با نشاط روحی و جسمی و معنوی بود، از یک بُعد هم بحث آمادگی جسمانی نیروها با آن آمیخته بود.

در واقع این فکر و ایده زیبای شهید طهرانی مقدم مانند شخصیت و سیره خودش چندوجهی و چندبعدی بود.

دقیقاً. زیرا موضوعی بود که از جهات مختلف برای مجموعه سپاه و مجموعه افراد مفید می‌نمود. چون ممکن است ما کارهایی را در مجموعه سپاه انجام دهیم که نفع سازمانی بسیار



داشت که در امر ورزش سرمایه‌گذاری سنگین می‌کرد.

در واقع با یک نگاه همه‌جانبه و کلی‌نگر می‌کوشید تا به همه امور به درستی رسیدگی کند و این طور که پیداست غالباً هم به موفقیت نائل می‌شد.

از خصوصیات انسان‌های جامع و چندبعدی این است که فقط غرق یک موضوع نمی‌شوند؛ یعنی اگر بفرض سردار طهرانی مقدم در زمینه ورزشی ورود پیدا می‌کرد هم هیچ نقصی در انجام وظیفه ایشان به شمار نمی‌آمد ولی انسان‌های همه‌بعدی و همه‌جانبه فقط به یک زمینه ورود نمی‌کنند و به نوبه خود همه ابعاد

ولایت‌مدار، همین دو جمله امام می‌شود تابلوی حرکتش؛ که شخصیتی مثل شهید طهرانی مقدم این دو را در عمل شروع کرد به آزمودن: یعنی ۱- «نمی‌توانیم» باید از فرهنگ انقلابی و دینی ما حذف شود. ۲- باور انسان اساس امور است و انسان باید باور کند که می‌تواند کاری را انجام دهد.

ایشان با این دو نگاه وارد شده بود که قدم‌های بسیار بزرگ و اساسی که نه تنها در زمینه تخصصی موشکی برداشت و به نتایج بزرگی رسید بلکه در سایر زمینه‌ها هم گامهای مؤثری برداشت. مثلاً شاید اگر کسی از دور نگاه کند، از خودش می‌پرسد شهید عزیزمان چه انگیزه

اگر بفرض سردار طهرانی مقدم در زمینه ورزشی ورود پیدا می‌کرد هم هیچ نقصی در انجام وظیفه ایشان به شمار نمی‌آمد ولی انسان‌های همه‌بعدی و همه‌جانبه فقط به یک زمینه ورود نمی‌کنند و به نوبه خود همه ابعاد مورد نیاز جامعه را مورد توجه قرار می‌دهند

کوهنوردی از آن برنامه هایی بود که در سپاه با همت بالای شهید طهرانی مقدم به راه افتاد و به قول معروف - تقریباً - همه را سر خط کرد. یعنی طوری شد که ما برنامه ۵۰۰۰ نفری قله دماوند را تنظیم کردیم

بلندی بود که هر کار بخصوص فقط یک سری آثار کوتاه مدت در بر نداشته باشد بلکه یک سری آثار بلندمدت هم باید دارا باشد. شما اگر امروز هم اتفاقی بروید به مسیر کوهپیمایی کلک چال یا دارآباد، می بینید خیلی از بچه های بسیجی و سپاهی در حال کوهنوردی هستند و اگر از آن ها سؤال کنید می گویند این ها آن آموزش های نهاده شده آن دوره بود که ما فهمیدیم که کوهنوردی کار ارزشمندی است.

راستی این صعود در داخل میهن عزیزمان چه بازتابهایی در بر داشت؟

بعد از این صعود بنده به همراه شهید طهرانی مقدم، سردار حجازی و سردار رحیم صفوی خدمت مقام معظم رهبری رسیدیم و گزارش این کار را محضر فرماندهی معظم کل قوا ارائه دادیم. حضرت آیت الله خامنه ای فرمودند من خیلی خوشحال شدم، ابتکار بسیار خوبی بود و این مسیر را ادامه دهید. می خواهم این طور نتیجه بگیرم که اگر انسانی به موضوعات به صورت جامع نگاه کند، آن وقت فقط در حوزه صنایع موشکی نیست که می تواند اثرگذار باشد، بلکه می تواند در حوزه ورزش هم ورود پیدا کند و آثار ماندگار و ارزشمندی را از خودش به جا بگذارد که تازه، این روند بعدها هم می تواند ادامه پیدا کند.

سخن پایانی؟

در هر صورت شخصیت حاج حسن، جامع بود و تک بعدی نبود. یعنی در ورزش، در کار فنی و تخصصی خودش، در مسائل عبادی و اخلاقی، فکری و سیاسی و همه اینها جامع نگر بود. اگر انسان با توکل به خدا و تبعیت از ائمه معصومین (ع) و نایب امام زمان (عج) یعنی مقام معظم رهبری در این مسیر قرار گرفت، دیگر حتی برکات گسیل شده به سمت او هم برکات تک بعدی نیست. اینجا دیگر او می شود یک انسان کامل و همه بعدی. شهید طهرانی مقدم از لحاظ اخلاقی انسانی تأثیرگذار بود. یعنی انسانی با آن تخصص بالا در زمینه مسائل موشکی که در آن وضعیت بالا قرار دارد، همین آدم به نوبه خودش می تواند در زمینه های دیگر نیز بسیار تأثیرگذار باشد. از کل این بحث هم نتیجه می گیریم کسی که الهی شد، بر تمامی زمینه ها تأثیر اساسی خواهد گذاشت. ■

به دنبالش ما توانستیم در مجموعه سپاه ۵۰۰۰ نفر خواهر و برادر بسیجی و سپاهی را به قله دماوند بیاوریم که کار بسیار دشواری بود. ما با این کار که یک رکورد جهانی بود سر بلند شدیم. از طرفی حاج حسن هم به مناسبت این موفقیت، تابلویی را آماده کرده بود که بر آن نوشته شده بود: «ما این قله را با توسل به خانم فاطمه زهرا (س) فتح کردیم.»

یعنی شهید طهرانی مقدم همواره و همه جا همان رزمنده ای بود که از سالهای دفاع مقدس پیشانی بند یا حسین (ع) و یا زهرا (س) می بست و کارش را با اعتقاد عمیق و مقدس به پیش می برد.

بله. از دیگر برکات این کار می توان به موج رسانه ای که بیگانگان به راه انداختند اشاره کرد. به طوری که در همان زمان شبکه بی.بی.سی اعلام کرده بود سپاه احتمال می دهد که غربی ها امکان دارد با هلی بورد در قله ها نیرو پیاده کنند، بنابراین آمده اند نیروهای خود را برای این کار آماده کرده اند، و همین قضیه توانسته بود ترسی را بر دل دشمن بیندازد.

در حالی که در همین مصاحبه هم متذکر شدید که از ابتدا هدف شهید طهرانی مقدم و شما و شهید کاظمی تقویت همزمان روحیات فردی و جمعی در نیروها بود.

به هر حال نیت ما آنی نبود که رسانه های بیگانه تبلیغش را کردند ولی این کار بزرگ در نهایت توانست یک مانور نظامی باشد که در تاریخ کوهنوردی ایران و جهان سابقه نداشت، اینکه ۵۰۰۰ نفر کوهنورد که حدود ۱۰۰ نفر از آن ها نیز خواهران بسیجی بودند به اتفاق دست به چنین صعود باشکوهی بزنند.

در واقع این کار بزرگ هم جزو باقیات صالحاتی بود که دو شهید بزرگوارمان - طهرانی مقدم و کاظمی - از خود به یادگار گذاشتند.

همه این ها برآمده از همان بحث توکل و روح

بالایی داشته باشد؛ ولی در مواردی نفع فردی آن کم باشد. یعنی همیشه خیلی مهم است ما کارهایی را شروع کنیم که هم انگیزه های سازمانی را بتواند تقویت کند و هم انگیزه های فردی و شخصی را بتواند پشتوانه خودش قرار دهد.

اتفاقاً این طرح کوهنوردی سپاه، کاری بود که هم انگیزه های فردی برایش بسیار قوی بود و هم انگیزه های سازمانی. انسان ها اگر در بطن یک سازمان بانشاط و قدرتمند باشند، قطعاً توان دفاعی و توان مقابله با دشمن در آنها بالا خواهد رفت و از طرف دیگر چنانچه فرد از لحاظ جسمی نشاط داشته باشد، در زندگی شخص هم احساس موفقیت می کند.

بنابراین کوهنوردی از آن برنامه هایی بود که در سپاه با همت بالای شهید طهرانی مقدم به راه افتاد و به قول معروف - تقریباً - همه را سر خط کرد. یعنی طوری شد که ما برنامه ۵۰۰۰ نفری قله دماوند را تنظیم کردیم. یادش به خیر؛ شهدایی چون احمد کاظمی هم در این کار همراه و کمک کننده بودند. به یاد دارم دو هفته مانده به موعد عملیاتی این کار بزرگ در سپاه با شهید طهرانی مقدم نزد شهید احمد کاظمی رفتیم. شهید کاظمی گفت اگر ما ۵۰۰۰ نفر را بخواهیم ببریم قله دماوند باید در خصوص خودمان هم به صورت فردی تستی انجام دهیم تا ببینیم آیا خودمان مرد انجام این کار هستیم یا خیر؟ فلذا ما ده روز قبل از آن صعود ۵۰۰۰ نفری معروف که در نوع خودش یک رکورد جهانی در بحث صعودها محسوب می شود؛ پنجشنبه و جمعه ای را با شهید مقدم و شهید کاظمی برنامه ریزی کردیم و به لطف خداوند با روحیه بالای حاج حسن توانستیم در مدت زمان کمی به این قله صعود کنیم. وقتی بالای قله رسیدیم شهید احمد کاظمی به من و حاج حسن گفتند خوب شد، حالا که خودمان آمدیم، پس می توانیم بچه های دیگر را با خود بیاوریم.



سردار شهید طهرانی مقدم و احمد کاظمی در حال کوهنوردی



درآمد

«همه ما می خواهیم در دنیا باشیم و زندگی مان را بکنیم، این یک عادت انسانی است ولی حسن مقدم هم در نوع خودش یک خلیقات جالبی داشت، اگر نگوییم منحصر به فرد، بلکه نادر بود و آن این است که وقتی ادوات سپاه را راه اندازی کرد و در سپاه یک سازمان به نام سازمان ادوات راه اندازی شد، نگفت یک چیزی راه انداخته ام که به اسم من ثبت شده است، حالا بمانم این جا و همین را گسترش بدهم تا یک کاری انجام دهم... او فقط به تکلیفش عمل می کرد». با سردار حاج احمد حق طلب، از دوستان قدیمی شهید، که مسئولیت سازمان حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را در کارنامه دارد به بررسی سیر رشد و بالندگی شهید طهرانی مقدم و یگان موشکی سپاه پرداخته ایم:

و سال ما هستند شرایط فرهنگی قبل از انقلاب در خاطرشان هست. بالاخره آن فضا فضایی نبود که به راحتی بتوان در آن دین داری کرد و دین خود را نگه داشت و به عقاید دینی عمل کرد، بلکه فضا را طوری درست کرده بودند که بی دینی را ترویج دهند. در چنین شرایطی وجود یک چنین محلی با استادی همچون حضرت آیت الله لویسانی واقعاً مغتنم بود و این جوانها از جمله حاج حسن مقدم به واسطه ضمیر پاک و خانواده بسیار متدینی که داشتند، الحمدلله بستر مناسب برای رشد در دامن یکی از مجموعه های اسلامی و فرهنگی را به راحتی در دسترس داشتند.

از فعالیت های دینی و مذهبی شهید طهرانی مقدم و خودتان در دل آن مجموعه و فضای مذهبی بگویید. طبعاً بخشی از فعالیت های دینی و مذهبی ما قبل از انقلاب در آن مسجد تحت تعلیم حضرت آیت الله لویسانی بود؛ اعم از انجام فرائض، دعاها و برنامه های

در نظر بگیرید که شهید حاج حسن طهرانی مقدم، آن زمان در آن شرایط سخت؛ هم در دو محور دین داری و فرائض دینی و هم در بصیرت نسبت به زمانه خودش و لزوم مبارزه با حکومت ستمشاهی موفق بود



«بررسی سیر رشد و بالندگی شهید طهرانی مقدم و یگان موشکی سپاه» در گفت و گو با سردار احمد حق طلب، دوست و هم‌رزم قدیمی شهید

شهید طهرانی مقدم بنیانگذار توپخانه سپاه بود

ویژگی بارز و برجسته فرماندهان دفاع مقدس که امروز پستهای کلیدی و حساس لشکری و بعضاً کشوری را در دست دادند جوانی بود. شهید طهرانی مقدم زمان شهادت حدود ۵۱ سال سن داشتند و این نشان می دهد که وقتی در اوایل جنگ مصمم شدند به اینکه یگان توپخانه و بعد هم موشکی سپاه را راه اندازی کنند در بهار جوانی - حدود ۲۱ یا ۲۲ سالگی - به سر می بردند.

کلاً مسیری که حضرت امام خمینی (ره) از ابتدای شکل گیری نهضت ترسیم فرمودند بر همین اساس بود. ایشان با روح قدسی شان می دانستند که خداوند چنین گلهایی را بر سر راه نهضت و انقلاب عظیم اسلامی قرار خواهند داد. یادمان نرود آن گفته مشهور معظم له به عوامل منحنط ساواک منحنله را که یاران و یاوران من هم اکنون دارند در کوچه ها بازی می کنند... شهید طهرانی مقدم نیز یکی از همان بچه هایی بود که آن زمان، تازه سه چهار سالگی را می گذراند.

راستی فاصله سنی شما با شهید چقدر بود؟

حدود یک سال. فکر می کنم شهید حسن مقدم متولد اواخر ۱۳۳۹ بود. من هم زاده اوایل ۱۳۴۱ هستم و حدود یک سال و چند ماه با هم تفاوت سنی داشتیم. از چه زمانی و چگونه با شهید حسن طهرانی مقدم آشنا شدید؟

از سالهای قبل از انقلاب به واسطه این که با شهید

بزرگوار حاج حسن مقدم در یک محله همسایه بودیم و زندگی می کردیم آشنا شدیم. نقطه آشنایی و رفاقت ما هم مسجدی بود به نام مسجد زینب کبری (س) که یک مسجد کوچک - مثلاً شاید حداکثر با بیست مترمربع مساحت - بود.

در کدام محله؟

جایی معروف به محله سرچشمه، و آن کوچه ای که منزل ما و منزل این شهید بزرگوار بود، معروف به کوچه میرزا محمود وزیر، از محله های قدیمی و متدین نشین تهران است. اگر با این محله آشنا باشید، اکثر هیئت های قدیمی مثل بنی فاطمه (س)، حسینییه همدانی ها، مجلسی که منتسب به حاج آقا مجتبی تهرانی است، امامزاده یحیی (ع) و این گونه مساجد و مراکز مذهبی در این محل زیاد جمع است.

محلی که ما در آن زندگی می کردیم، به واسطه وجود حضرت آیت الله لویسانی و برنامه های فرهنگی که ایشان در مسجد کوچک به نام مسجد زینب کبری (س) داشتند، به محل رفت و آمد و دوستی و رفاقت ما با خیلی از دوستانی بدل شد که امروز برخی در قید حیات هستند و بعضی از آن ها هم به درجه رفیع شهادت نائل شدند؛ از جمله این ها دوستی ما با آقای شهید حسن طهرانی مقدم بود.

خب، دوران قبل از انقلاب و فضای فرهنگی آن زمان قطعاً قابل درک است، یعنی حداقل آنهایی که هم سن

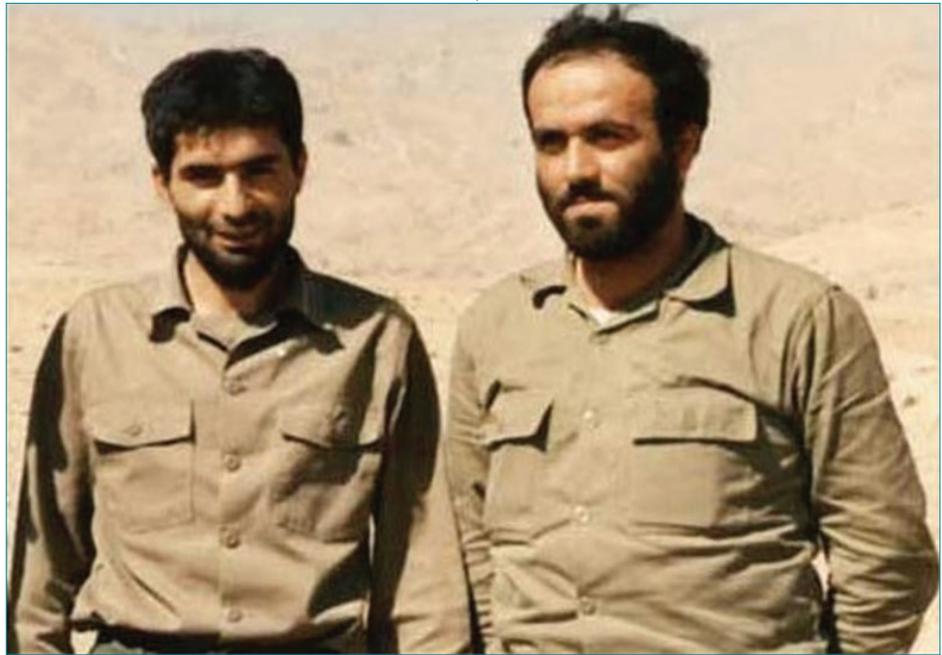
سخت؛ هم در دو محور دین‌داری و فرائض دینی و هم در بصیرت نسبت به زمانه خودش و لزوم مبارزه با حکومت ستمشاهی موفق بود.

باری، آن ایام طی شد و ایشان مثل همه هم‌سن و سال‌های خودش به جریانات انقلاب ورود کرد. خوب، این مسجد به خاطر نوع شریایی که داشت - تقریباً همه جوان بودند - یکی از کارهایی که حضرت آیت الله لویسانی در آنجا انجام دادند این بود که سعی کردند جوان‌های بیشتری را در این مسجد جمع کنند. دوستان، همگی نوجوان و جوان بودند و طبیعتاً در این‌ها یک انرژی ذخیره شده بود. آقای لویسانی شروع به تربیت اینان کردند و در ایام انقلاب و بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب، شهید حسن مقدم هم مثل بقیه دوستان و رفقا و جوان‌هایی که بعد از انقلاب به واسطه عشق و علاقه‌شان به این مکتب و امام و نظام و اسلام روی آورده بودند، در جهت حفظ انقلاب وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نوعاً فعالیت‌هایی شدند که از نظام اسلامی دفاع کنند و اولین و مهم‌ترین کار ایشان هم بعد از شروع جنگ، حضور در جبهه‌های دفاع مقدس بود. این، مرحله دیگری در رابطه با زندگی شهید حسن طهرانی مقدم بود که باز هم توفیق داشتیم در کنار ایشان باشیم و رفاقت گذشته‌مان این‌جا هم ادامه پیدا کرد.

در واقع شروع دفاع مقدس بستری قوی و محکم بود تا مردان مرد در بوته آزمایش قرار گیرند. اینگونه بود که باقری‌ها، خرازی‌ها، بروجردی‌ها و طهرانی مقدم‌ها رخ نمودند و شکوفا شدند. از همراهی‌تان با این شهید عزیز در آن برهه مهم و باشکوه برای ما بیشتر بگویید.

حدود یک هفته بعد از سی و یکم شهریور سال ۱۳۵۹ که جنگ آغاز شد، من به شخصه به مناطق جنوب رفتم و خدمت شهید چمران که فرماندهی ستاد جنگ‌های نامنظم را بر عهده داشتند رسیدم. آن زمان از شهید بزرگوار حسن مقدم خبر نداشتیم، ولی بعد از محاصره آبادان، سقوط خرمشهر و پیشروی نیروهای بعثی که آبادان را به حصر درآورده بودند؛ امام فرمان دادند: حصر آبادان باید شکسته شود. در اواخر سال ۱۳۵۹ و اوایل سال ۱۳۶۰ که آن موقع من در ستاد عملیاتی جنوب آبادان مستقر بودم، آن‌جا شهید بزرگوارمان حسن مقدم هم آمدند و توفیق زیارت‌شان را پیدا کردم. آن زمان من خودم در کار تخریب بودم، آبادان در محاصره بود و کمبود نیرو داشتیم.

عراقی‌ها اصرار داشتند به هر نحوی شده وارد آبادان شوند. باید دقت کنیم که موقعیت جغرافیایی آبادان مثل یک جزیره است؛ یعنی یک سمتش رودخانه



آیا خاطره ای هم از اجرای اینگونه برنامه‌ها در ذهن دارید؟

خاطر من هست یک بار که برای اجرای این جور برنامه‌ها در خیابان خراسان به مسجد جوادالائمه (ع) می‌رفتیم، آن صحنه یا محلی که برای اجرا آماده کرده بودند یک در پشتی هم داشت که همیشه ماشین‌پشت آنجا می‌ایستاد، تا این نمایش یا برنامه اجرا و آن مضامین گفته شود. سرانجام پرده‌ها که کشیده می‌شد، همه بچه‌ها از در پشتی می‌رفتند، سوار ماشین می‌شدند و فرار می‌کردند. در واقع می‌خواهم بگویم سال‌های ۱۳۵۵، ۱۳۵۶ که این شهید بزرگوار نوجوان بودند، در هر دو زمینه هنری و اعتقادی خوش می‌درخشیدند.

ایشان در زمینه آشنایی با فرهنگ اصیل و عمیق اسلامی و اجرای فرائض دینی، محکم و مقید بود. حاج حسن؛ هم به انجام مستحبات، نافله‌ها و امثالهم تأکید داشتند و هم در زمینه حرکات انقلابی، اسلامی و مبارزه با رژیم ستمشاهی چنین فعالیت‌هایی انجام می‌دادند. بنا ندارم امروز که داریم درباره شهید حسن طهرانی مقدم صحبت می‌کنیم، به واسطه علاقه، دوستی یا تجلیلی که از طرف مقام معظم رهبری یا خیلی بزرگان دیگر از این شهید بزرگوار شده، خدای ناکرده بخواهیم اغراق و غلوی در رابطه با شخصیت این شهید بزرگوار داشته باشیم. من حداقل آن‌چه خارج از غلو و اغراق است و آن‌چه به چشم خود دیدم، به واسطه این‌که با ایشان دوست و همراه بودم و با هم زندگی می‌کردیم، خدمت‌تان عرض می‌کنم: یک موقع خدای ناکرده تصور نشود که یک عزیزی شهید شده و همه دوست دارند از او تعریف کنند. واقعیت این است که امروز یک نوجوان پانزده شانزده ساله یا هر جوانی که ما از او توقعاتی داریم، بعد از سی و چند سال برقراری حکومت جمهوری اسلامی، با این بستر خوب فرهنگی که الحمدلله فراهم است و با وجود این همه تربیون‌های فعال در مجالس دینی، می‌تواند او را به سوی آشنایی با فرهنگ اسلامی سوق دهد. در مقابل در نظر بگیرید که شهید حاج حسن طهرانی مقدم، آن زمان در آن شرایط

مذهبی مثل برقراری دعای ندبه، دعای کمیل و زیارت عاشورا. یکی از خصوصیات شهید مقدم استمرار ایشان عزیزمان فقط مختص امروز و دیروز و زمان جنگ نیست بلکه شهید مقدم قبل از انقلاب با این دعا مانوس بود و برابر تعلیمی که گرفته بود، مقید بود که هر روز بعد از نماز صبح در همین مسجد زینب کبری (س) این زیارت را بخواند. بخش دیگر کارهای ما، آن‌هایی بود که جنبه مبارزاتی و سیاسی پیدا می‌کرد.

جالب است که هرگاه زندگی شهدای عزیزمان را مرور می‌کنیم، می‌بینیم از دل فعالیت‌های مذهبی و اعتقادی زمان ستمشاهی، تحرکات سیاسی مبتنی بر همان امور مذهبی هم پدید می‌آید.

دقیقاً. یاد است در آن مسجد یک گروه سرود و نمایش تشکیل شده بود که بچه‌های هم‌سن و سال ما یعنی سیزده چهارده ساله به بالا با هدایت بزرگترهای این مسجد، گروه هنری تشکیل می‌دادند و سرودهایی با مضامین انقلابی - در مخالفت با نظام ستمشاهی - اجرا می‌کردند. یا مثلاً تئاترهایی با همین مضامین بود که شهید بزرگوار در این زمینه هم فعالیت می‌کرد. قبل از انقلاب همان مسجد، محل تمرین و آمادگی ما بود اما اجراها در مکان‌های دیگری بود و مبنای این بود که آن سرود یا نمایش برای ایامی مثل میلاد امام زمان (عج)، اعیاد سعید غدیر و قربان آماده می‌شد، یا مخصوص مراسم‌های ماه رمضان و شب‌های قدر بود.

در بعضی از حسینیه‌ها یا مساجد که این فضا برقرار بود، با هماهنگی امام جماعت، برنامه‌ها اجرا می‌شد. معمولاً هم به نحوی اجرا می‌شد که بعد از برنامه سریعاً بشود آن‌جا را ترک کرد، چون آن زمان همه جا تحت کنترل ساواک بود و در این جور برنامه‌ها نفوذ داشت و مترصد این بود که اگر می‌دید در یک جا - متمرکز - فعالیت‌های این چنینی انجام می‌شود، در صورتی که در آن فعالیت به خصوص مثل سرود یا تئاتر، احیاناً اگر دستگاه حکومتی رژیم ستمشاهی مورد سؤال، کنایه یا انتقاد قرار می‌گیرد با آن برخورد کند.

شهید حسن طهرانی مقدم اگر می‌خواست، همان موقع در اوایل جنگ می‌توانست مسئولیت‌های دیگر و بالاتری بگیرد ولی وقتی «تکلیفی» نگاه کرد، احساس کرد که همان کار خمپاره و بعد موشک لازم است

اوایل ۱۳۶۰ آمد آبادان، کار را با یک قبضه خمپاره انداز شروع و در حصر آبادان ایفای نقشی کرد. آنجا با ادوات به دست آمده از دشمن و کمک‌هایی که توانستند از ارتش بگیرند و امکاناتی که در کشور بود، برای عملیات طریق القدس «ادوات سپاه» راه اندازی کردند



مثل همه ماها که نسبت به مسائل نظامی اطلاعات کمی داشتیم ولی بنابر ضرورت آمده بودیم تا از آب و خاک عزیزمان و نظام مقدس جمهوری اسلامی دفاع کنیم.

بعد چه شد؟

ایشان آمدند و خاطریم هست که سؤال کردند من چه کاری از دستم برمی‌آید؟ آن موقع کار با بعضی از تجهیزات نظامی یک مقدار سخت‌تر از کارهای دیگر بود، به عنوان مثال همه کس نمی‌توانست با خمپاره انداز کار کند. پرتاب خمپاره دستگاه و ادوات و تجهیزاتی دارد، استفاده از آن یک مقدار فنی و پیچیده است، «واردی» می‌خواهد. مثلاً وسیله‌ای دارد به نام پلاتین برد یا دستگاه گرا و نشانه روی. یا مثلاً تنظیماتی دارد که خمپاره را در بُرد و در سمت، تنظیم می‌کند تا شما بتوانید هر گلوله‌ای را که داخل لوله خمپاره می‌اندازید، در دو سه کیلومتر بلکه پنج کیلومتر آن‌طرف‌تر به هدف، که یک نقطه‌ای یک متر در یک متر یا چند متر

اروند است و یک سمتش هم بهم‌نشیر، یعنی تقریباً یک جزیره مُطَوَّلی است که اطرافش دو رودخانه بزرگ قرار دارد. بنابراین راه خشکی به آبادان موجود نیست و دور تا دورش آب است. در جنوب شرقی‌اش هم خور موسی هست که آنجا بخش شمالی خلیج فارس محسوب می‌شود. عراقی‌ها آبادان را کاملاً محاصره کرده بودند. ضلع جنوبی آبادان؛ اروند و سواحل عراق بود. خرمشهر هم که سقوط کرده و دست عراقی‌ها بود. عراقی‌ها به سمت شمال آبادان پیشروی کردند و جاده «آبادان - اهواز» و «آبادان - ماهشهر» را هم گرفتند، یعنی تقریباً محاصره آبادان را تکمیل کردند.

بنابراین راه خشکی برای ورود به آبادان در دست نبود و قاعدتاً ما و دیگرانی که می‌خواستیم وارد منطقه شویم، مجبور بودیم به وسیله هلی‌کوپتر یا لنج از راه دریا وارد منطقه‌ای به نام «چوئبده» شویم. هر رزمنده‌ای می‌خواست به آنجا بیاید، باید از این مسیر می‌آمد. ورود نیروها سخت بود. آنجا با کمبود نیرو مواجه بودیم و باید این موانع را رفع می‌کردیم. امکانات هم نبود و ما برای دفاع از آبادان باید مین‌گذاری می‌کردیم. من در ستاد تخریب عملیات جنوب فعال بودم.

شهید طهرانی مقدم هم از این‌جا کارشان شروع شد؟
نه. ایشان اصلاً وارد کار تخریب نشدند. وقتی شهید عزیزمان به آبادان آمدند، خب در جمع همین دوستان قرار گرفتند. ابتدا به نحوی سؤال کردند که چه کار می‌توانند بکنند؟ جنگ که شروع شد نه من، نه ایشان، نه هیچکدام از جوان‌هایی که حالا امروز یا مسؤولیتی دارند یا دارای تخصص هستند، در زمینه‌های نظامی هیچ اطلاعاتی نداشتند. در واقع میانگین سنی ما هجده نوزده سال بود. مثلاً اگر شهید حسن مقدم متولد ۱۳۳۹ بوده باشد، آن زمان بیست ساله بوده و از پشت میز دبیرستان یا دانشگاه مستقیماً به جبهه آمده و البته آموزش نظامی خیلی رده بالایی ندیده بود. شاید آموزش‌هایی جزئی دیده، که با توجه به هجوم یکباره دشمن در اول جنگ فرصت آموزش هم نبود و امکانات بالا هم وجود نداشت. پس طبیعی بود که ایشان اطلاعاتش کم باشد،

در چند متر باشد، بزیند. این، یکسری محاسبات دقیق علمی و ریاضی می‌خواهد. اتفاقاً شهید بزرگوارمان حسن مقدم به واسطه این که در سال‌های اول دانشگاه، رشته‌اش ریاضی بود، همان‌جا این‌ها به ذهنش رسید، چون می‌دید که این‌جا کم هستند بچه‌هایی که این استعداد و توان را داشته باشند. به شهید گفتم شما بیا تا این خلأ را این‌جا پر کنیم. من چون زودتر رفته بودم منطقه، وسیله داشتم و در ستاد عملیاتی کار می‌کردم، یادداشتی به مسئول وقت آن‌جا دادم و شهید مقدم را معرفی کردم. ایشان یک قبضه خمپاره انداز تحویل گرفتند تا آن‌جا بمانند و با آن کار کنند. بنده به عمد و با توجه قبلی، در شروع مصاحبه امروزمان به این نکات اشاره کردم، که وقتی می‌رسیم به دیروز و امروز شهید حسن طهرانی مقدم، ببینید که یک انسان چقدر می‌تواند با اراده و مسیری که در زندگی‌اش مشخص می‌کند و با پشتکاری که دارد، برای یک نظام مفید قرار بگیرد. روزی که شهید مقدم در آبادان محاصره شده آن روز، آمد و کار با یک خمپاره انداز را بدون امکانات شروع کرد؛ همان روزی بود که می‌دیدیم عراقی‌ها به راحتی از خاکریزشان می‌آمدند این طرف و به راحتی هم در این طرف قدم می‌زدند...



■ از راست سردار محمد باقری، شهید حسن طهرانی مقدم، شهید حسن شفیق زاده

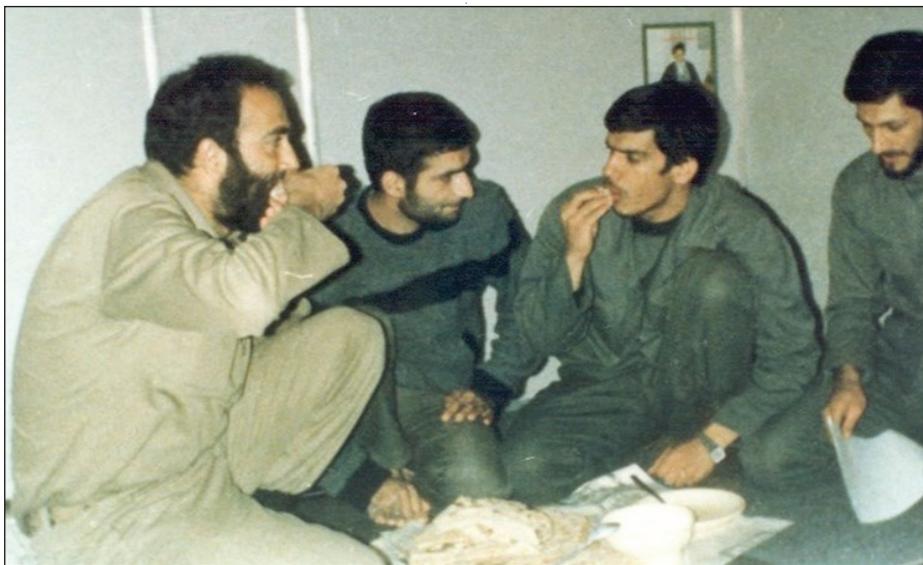
تکلیفی برود جلو، تا بتواند به نتیجه برسد. شهید مقدم در عملیات طریق القدس ادوات سپاه را راه اندازی کرد و با کمک شهید بزرگوارمان حسن شفیع زاده از نیروهای آذری زبان که بعداً هم فرمانده توپخانه شد و به درجه رفیع شهادت رسید، این دو بزرگوار در عملیات طریق القدس این بخش را راه اندازی کردند تا جایی که یگان‌های تازه تأسیس سپاه، که آن موقع در قالب گردان و به تدریج در قالب تیپ‌های سپاه می‌خواست راه بیفتند، در آن عملیات، نیازهای ادواتی‌شان را از این آقایان می‌خواستند.

این دو عزیز همان قبضه‌ها را سازماندهی کردند، نیرو آوردند، آموزش دادند و آتش‌بارهای مستقل درست کردند و در اختیار عملیات رزم گذاشتند. عملیات بزرگ و غرورآفرین و موفق فتح المبین که فروردین سال ۱۳۶۱ آغاز شد؛ ما توانستیم منطقه بسیار وسیعی را از دشمن پس بگیریم و خیلی از واحدهای دشمن، اسیر یا متلاشی بشوند و امکانات بسیار بالایی هم از شان غنیمت گرفته شود.

قبضه‌های توپ ۱۲۲ که آن موقع عراقی‌ها داشتند، در عملیات فتح المبین به غنیمت گرفته شد، یعنی ما تا عملیات طریق القدس که قبل از فتح المبین بود، حداکثر امکاناتی که از عراقی‌ها به دست آورده بودیم، همین سلاح‌های ادواتی به صورت سلاح‌های نیمه سنگین بود ولی در فتح المبین، عملیات، بسیار گسترده‌تر بود و مخصوصاً توانستیم عقبه دشمن را دور بزیم. یعنی با طراحی شهید بزرگوار حسن باقری، دشمن غافلگیر شد و ما توانستیم به عقبه دشمن برسیم. البته در آبادان و بستان نتوانسته بودیم عقبه دشمن را بگیریم و با نیروهای عراقی در خط درگیر شده بودیم. به همین علت هم توانستیم سلاح و امکاناتی را که توی خط هست، غنیمت بگیریم ولی در فتح المبین، سلاح عقبه دشمن توپخانه بود، که آن را هم گرفتیم.

گویا تداوم همین فعالیتها و پشتکار شهید و اراده فرماندهان و از همه مهتر خواست حضرت حق تعالی به تأسیس توپخانه سپاه منجر شد که در سالهای بعدی دفاع مقدس نقش بارزی در پیشبرد جنگ برای نیروهای ما ایفا کرد.

بله، بعد از فتح المبین این شهید بزرگوار، توپخانه سپاه را راه اندازی کرد. منظور اینکه یک جوانی نوزده بیست ساله، اول سال ۱۳۶۰ به جبهه آمده و اول سال ۱۳۶۱



یعنی واقعاً اگر کسی می‌خواست و استعدادش را داشت، می‌توانست چنین مسئولیت‌هایی بگیرد. اصلاً آن موقع میدان برای چنین مدیرانی باز بود.

شهید حسن طهرانی مقدم اگر می‌خواست، همان موقع در اوایل جنگ می‌توانست مسئولیت‌های دیگر و بالاتری بگیرد ولی وقتی «تکلیفی» نگاه کرد، احساس کرد که همان کار خمپاره و بعد موشک لازم است. شهید مقدم در عملیات آزادسازی حصر آبادان، که دشمن بعثی شکست خورد و عقب نشینی کرد تا پشت کارون، و آبادان از محاصره آزاد شد حضور داشت. در عملیات ثامن الائمه (ع) غنائمی هم به دست سپاه و ارتش اسلام افتاد. با جمع آوری همان غنائم به دست آمده، چند قبضه خمپاره انداز، چند قبضه سلاح سبک یا نیمه سنگین، مثل تبریر یا ادوات - در بین نیروهای نظامی مرسوم است که دستگاه‌های نیمه سنگین؛ مثل بعضی موشک اندازها، خمپاره‌ها و توپ ۱۳۰ را ادوات می‌گویند - این‌ها را در عملیات طریق القدس که همان آزادسازی شهر بستان بود جمع آوری کرد.

عملیات‌های دفاع مقدس، بعد از عزل بنی صدر، به این صورت بود که ما از لاک دفاعی بیرون آمدیم و تهاجمی شدیم. بنی صدر که عزل شد، اولین عملیات به نام «فرمانده کل قوا خمینی روح خدا» در دارخوین انجام شد. دومین عملیات، شکست حصر آبادان بود که منجر به آزادی آبادان شد. سومین عملیات طریق القدس بود؛ آزادسازی بستان. عملیات بستان، آذرماه سال ۱۳۶۰ و عملیات آبادان پنجم مهرماه - قبل از آن - انجام شد. مهر سال ۱۳۶۰ آبادان از محاصره درآمد و آذرماه همان سال، تقریباً دو سه ماه بعدش بستان. ببینید، ایشان اوایل ۱۳۶۰ آمد آبادان، کار را با یک قبضه خمپاره انداز شروع و در حصر آبادان ایفای نقش کرد. آن‌جا، با ادوات به دست آمده از دشمن بعثی و کمک‌هایی که بعد از عزل بنی صدر توانستند از ارتش بگیرند و امکاناتی که در کشور بود، برای عملیات طریق القدس «ادوات سپاه» را راه اندازی کردند.

ببینید، ایسن مدت زمان چقدر کوتاه، چقدر اراده می‌خواهد، چقدر فکر و برنامه‌ریزی می‌خواهد، چقدر علاقه و انگیزه می‌خواهد که یک نفر از این پله به آن پله تپرد و یک کاری را اینقدر خوب دنبال کند و به شکل

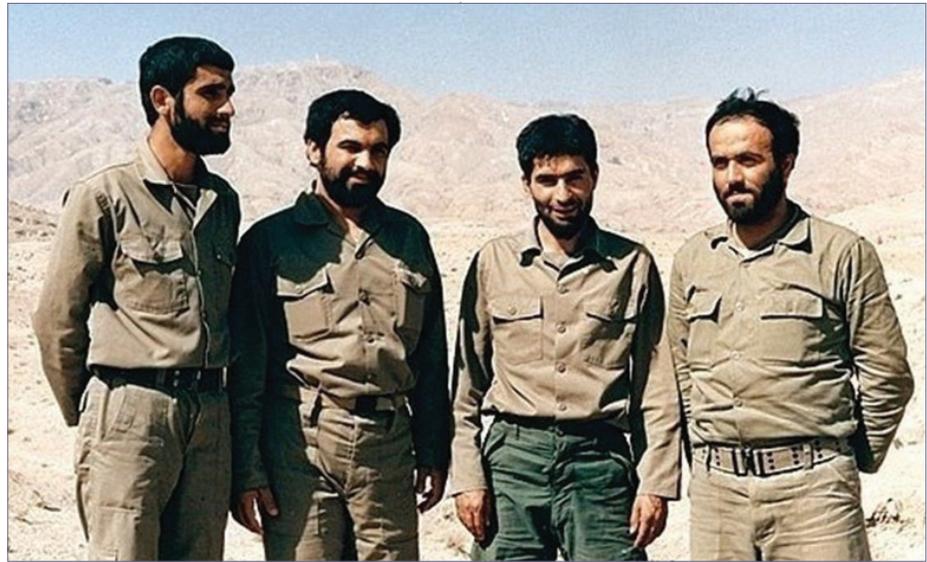
نیروهای مسلح و کل قوا بود و ارتش و همه امکاناتش در اختیار او بود ولی به ارتش دستور داده بود که به هیچ وجه امکاناتی به سپاه ندهد و اصلاً قبول و اعتقاد نداشت که بچه‌های سپاه می‌توانند در جنگ مؤثر باشند. در ستاد جنگ‌های نامنظم، کسانی می‌جنگیدند که آموزش و تجربه نداشتند و به درد جنگ نمی‌خوردند، یعنی امکاناتش فراهم نبود. فقط روزی یک دانه گلوله خمپاره، به ما سهمیه داده می‌شد که این گلوله‌ها باید جمع می‌شد تا روزی اگر با عراقی‌ها مستقیماً مواجه شدیم، چند تایی گلوله ذخیره داشته باشیم. با این امکانات کم، ایشان آمد و آن کار مهم را شروع کرد.

در وهله اول، به نظر می‌رسد این کار برای یک جوان، کار کم و پیش پا افتاده و سبکی است، چون همه ذهن و فکر جوان در چنین شرایطی معطوف به این است که برود و فرمانده یک گردان، تیپ یا لشکر و حتی کل سپاه شود. یعنی مسئولیتی بگیرد و کاری بکند کارستان، ولی نگاه تکلیفی حسن مقدم، همان‌جا نگهش داشت. ایشان نگاه نکرد که این اسلحه فقط یک قبضه است و هر کسی می‌تواند با آن کاری انجام دهد.

آن نگاهش همان روز - همان طور که امروز در حرف‌های به یادگار مانده از خودش هم می‌بینیم و می‌خوانیم - به نظر من عمق زیادی داشت، همان روز احساس کرد حالا که وارد این کار شده، یک تکلیفی بر گردنش است و باید این کار را خوب انجام دهد. مصداق آن روایتی که فکر می‌کنم از امیرمؤمنان علی (ع) باشد: «خدا رحمت کند کسی که کاری را خوب و محکم انجام دهد». این کار ولو این‌که به نظر خیلی‌ها کار ساده و پیش پا افتاده‌ای بود ولی شهید طهرانی مقدم آن را به خوبی انجام داد.

آن موقع همه جوان‌ها در همان سن و سال ما به جبهه می‌آمدند. فضا برای گرفتن مسئولیت خیلی بود، کار زیاد بود و آدم کم بود. هر کسی می‌آمد و اعلام می‌کرد که من می‌توانم این کار را انجام بدهم، می‌گفتند: بفرما. اگر خاطرتان باشد در زندگینامه شهیدان بزرگوار می‌مثل شهید همت و شهید خرازی و نیز آن دسته از فرماندهانی که در قید حیات هستند شبیه به این‌ها هست. روزی دیدم یک مصاحبه‌ای پخش می‌شود، شخصی می‌گفت من بیست و یک سالم بوده که فرمانده لشکر بوده‌ام،

یکی از کارهای ظریف شهید با تجهیزاتی که از عراقی‌ها گرفته شده بود، این بود که می‌دانست این تجهیزات نیاز به تخصص دارد. دبستانی در اهواز بود و به دلیل اینکه مردم، شهر را ترک کرده بودند تعطیل شده بود. شهید از آن فضا به عنوان مقر اولیه توپخانه سپاه استفاده کرد



شهید حسن مقدم یک شخصیت دینی مذهبی، یک شخصیت انقلابی داشتند و در این شخصیت دینی و مذهبی و انقلابی ثابت قدم بودند. در زندگی روزمره و عادی، زمان جنگ و بعد از جنگ و آرامش و فرزنددار شدن و بزرگ شدن فرزند و مناسبت‌های دیگر برایش هیچ فرقی نکرده بود و حسن مقدم همواره همان حسن مقدم بود؛ با همان روحیات.

در سن پنجاه و یک سالگی رفتارش با مادر آن‌چنان متواضعانه و خاضعانه بود که شما کمتر نظیرش را می‌دیدید. هرگاه به مادر می‌رسید، حتماً دستش را باید می‌بوسید، باید خم می‌شد و پای مادر را می‌بوسید، آن هم نه ماهی یک بار، دو بار، بلکه اگر هر روز او را نمی‌دید احساس کمبود می‌کرد، هفته‌ای دو سه روز باید به مادر سر می‌زد و هر بار که خدمت ایشان می‌رسید، این‌گونه جلوی مادر تواضع می‌کرد.

در مراسمی که مقام معظم رهبری پس از شهادت سردار طهرانی مقدم تشریف بردند به منزل ایشان، آیا شما هم تشریف داشتید؟

بله.

از آن روز بگویید. ضمن اینکه باید متذکر شویم حضرت آیت الله خامنه‌ای از فرط علاقه به شهید در مراسم تشییع جنازه مطهر ایشان هم تشریف آوردند.

بله. در چهارمین روز شهادت شهید طهرانی مقدم، یعنی درست سه‌شنبه شب بود که ما این توفیق را داشتیم که به منزل خود شهید رفتیم. آن‌جا هم مادر و همسر و دختران و پسران شهید و نزدیکان‌شان حضور داشتند و این توفیق نصیب ما هم شد که در آن مجلس باشیم.

صحبتی هم فرمودند؟

بله. مقام معظم رهبری مقداری از ویژگی‌های این شهید بزرگوار گفتند و روی بحث مدیریتی ایشان تأکید کردند. فرمودند ایشان بسیار مدیر بود. احياناً بعضی‌ها اگر اقدامات فنی و تخصصی یا جهاد خودکفایی سپاه را بخواهند تضعیف کنند یا زیر سؤال ببرند؛ تأکید حضرت آقا بر مدیریت ایشان، نشان دهنده این است که این کار، به شکلی بسیار دقیق و علمی و فنی انجام می‌شده و این‌شاءالله ادامه پیدا خواهد کرد. مقام معظم رهبری همچنین روی مدیریت ایشان تأکید کردند و به فرزند شهید فرمودند: پدر شما فرد بسیار مدیری بود و در رده‌های بسیار بالا توان مدیریتی داشت. همچنین فرمودند: شما در چه رشته‌ای تحصیل می‌کنید؟ فرزند شهید گفت: مدیریت می‌خوانم. حضرت آقا فرمودند: حالا که گفتید مدیریت می‌خوانید، بگذارید بگویم که پدر شما یک فرد بسیار مدیری بود.

دیگر اینکه مقام معظم رهبری از آینده‌نگری و افکار و اهداف بلند شهید حسن طهرانی مقدم گفتند. ایشان برنامه‌های خیلی بلندی داشت، اهداف خیلی بزرگی داشت. آدم‌های بزرگ معمولاً اهداف‌شان اهداف بزرگی است. فکرشان فکر بزرگی است. این اشخاص به دور و برشان نگاه نمی‌کنند، افق دیدشان یک افق خیلی بزرگ و بلندی است، مقام معظم رهبری این دو ویژگی را از شهید مقدم گفتند و هر دو را خیلی بارز و قوی گفتند. به مادر و خانواده‌شان تسلیت گفتند و ابراز هم‌دردی کردند، بعد هم دو جلد قرآن کریم را نوشتند و امضاء کردند و به همسر و مادرشان دادند و خانواده شهید عزیز را بسیار مورد تفقد قرار دادند. روحش شاد و یادش گرامی باد. ■

بعدها هم همین گروه، لشکر بدر را تأسیس کردند. یعنی عراقی‌هایی که به اسارت درآمده بودند، بعداً یک لشکر به نام بدر تشکیل دادند و خودشان با عراق شروع به جنگیدن کردند و در این راه شهیدانی هم دادند.

یادم هست شهید مقدم رفته بودند امکانات این‌ها را شناسایی کرده بودند. حالا ما چقدر بخواهیم وقت بگذاریم تا سردر بیاوریم که کار با این تجهیزات چطوری است! شهید طهرانی مقدم از بعضی از اسرا که چنین زمینه‌هایی داشتند استفاده کرده و آن‌ها را آن‌جا آورده بودند و به خودی‌ها آموزش می‌دادند. یعنی ایشان یک مجموعه پراکنده و نامنظم بدون تشکیلات و امکانات و سلاح کم را شروع به سازماندهی کردند. همه ما می‌خواهیم در دنیا باشیم و زندگی مان را بکنیم، این یک عادت انسانی است. حسن مقدم یک خلیات جالبی داشت، اگر نگوئیم منحصر به فرد، بلکه نادر بود و آن این است که وقتی ادوات سپاه را راه اندازی کرد و در سپاه یک سازمان به نام سازمان ادوات راه اندازی شد، نگفت یک چیزی راه انداخته‌ام که به اسم من ثبت شده است، حالا بمانم این‌جا و همین را گسترش بدهم تا یک کاری انجام دهم...

خب، یک تکلیف و وظیفه‌ای است که ما به خوبی آن را انجام می‌دهیم و چهار تا آدم داریم و نیرو، یک مقر و امکاناتی داریم ولی ایشان هیچ وقت به اصطلاح به روزمرگی نرفتند. ادوات که آماده شد، نوبت توپخانه شد، شهید مقدم آن را رها کرد و به دست یکی دیگر داد. گفت: آقا، بسم الله، من می‌توانم کار بزرگتر از این هم انجام دهم. و رفت سراغ توپخانه و توپخانه سپاه را به اوج رساند، با این‌که این کار یک کار سخت و اساسی بود.

از خصایل انسانی سردار شهید طهرانی مقدم بگویید و اینکه ایشان در ویژگی‌های شخصیتی، در بحث سلوک شخصی و رفتاری چگونه انسانی بودند؟

یکی از نکات بارز شخصیتی شهید این بود که آن‌هایی که آن عزیز را یک یا دو ماه قبل از شهادتش دیده بودند، دریافتند که این حسن مقدم با آن حسن مقدمی که ما یک سال، ده سال، بیست سال پیش می‌دیدیم، هیچ فرقی نکرده است. منظور این‌که انسان خوب است خیلی از خلیاتش ثابت باشد؛ نه این‌که راکد باشد.

توپخانه سپاه را راه اندازی کرده؛ شهید حسن مقدم بنیانگذار توپخانه سپاه است. عملیات بیت المقدس در بیستم اردیبهشت شروع و در سوم خرداد هم خرمشهر آزاد شد. ما در عملیات بیت المقدس توانستیم توپ‌های ۱۳۰ را از عراق غنیمت بگیریم. توپ‌های ۱۳۰ نسبت به توپ‌های دیگر، برد بالاتری دارد، توپ دورتردی است و چون دوربرد است، از خط مقدم هم خیلی باید دورتر باشد.

یعنی باید در عقبه خودی باشد تا بتواند دشمن را بزند. بله، در عملیات بیت المقدس عزیزان رزمنده توانستند چندین آتش‌بار توپ‌های ۱۳۰ را از عراق غنیمت بگیرند. این سلاح از نوع توپ‌های جدید و نوبی بود که به چشم خود دیدم. ما وقتی با دوستان به جاده خرمشهر - اهواز رسیدیم، دیدم یک شبخی بین ما و عراقی‌ها هست، با دوربین نگاه کردم، پنج آتش‌بار توپخانه ۱۳۰، پنج قبضه توپ ۱۳۰ آنجا مستقر شده است.

آن موقع این قدر این وسایل برای ما ارزش داشت که فکر نمی‌کردیم که در راه تسخیرشان هیچ اتفاقی برای ما بیفتد. خودم را رساندم، دیدم این‌ها از فرط نو بودن، حتی گریس‌های‌شان پاک نشده، یعنی ما وقتی مرحله اول کار خود را شروع کردیم متوجه این نکته شدیم. معلوم بود که توپخانه ۱۳۰ آورده بودند تا مستقر کنند و جلوی مراحل بعدی را بگیرند...

که فرصتش برای دشمن پیش نیامد و شما آن‌ها را به چنگ آوردید!

بله. یکی از کارهای ظریف شهید حسن مقدم با تجهیزاتی که از عراقی‌ها گرفته شده بود، این بود که می‌دانست این تجهیزات نیاز به تخصص دارد. خاطریم هست ایشان مقری در اهواز داشتند که دبستان یا مرکز دیگری بود و به دلیل اینکه مردم، شهر را ترک کرده بودند تعطیل شده بود. شهید مقدم از آن فضا به عنوان مقر اولیه توپخانه سپاه یا یکی از مقرهای آموزشی توپخانه سپاه استفاده می‌کردند. حتی یادم است ایشان رفته بودند از بین اسرای عراقی کمک می‌گرفتند، چون بعضی از اسرا به زور و تهدید به میدان جنگ آورده شده بودند. بعضی از اسرا هم عمدتاً مسلمان و از شیعیان علاقه‌مند به حضرت امام(ره) و انقلاب بودند.



مرور و بررسی کارنامه نظامی شهید طهرانی مقدم، در گفتگو با سردار محمدرضا نامی، از هم‌زمان شهید

حرکاتش برای همه در حکم درس بود

مقدم داشتیم دقیقاً قبل از عملیات مسلم ابن عقیل (ع) بود و داشتیم آماده می‌شدیم برای اجرای عملیات. سه آتش‌بار توپخانه هم داشتیم که شامل توپ ۱۳۰ میلیمتری، ۱۵۲ میلیمتری و ۱۲۲ میلیمتری بود. فرمانده این مجموعه هم شهید ناهیدی بود. من دقیقاً یاد هستم قبل از عملیات، سردار مقدم آمد در مجموعه تیپ ۲۷ و مجموعه ذوالفقار جلسه‌ای را با شهید علیرضا ناهیدی تشکیل داد و از ایشان دعوت کرد که بیاید در قرارگاه خاتم(ص) و به خود سردار مقدم کمک بکند. با آن تجاربی که این بچه‌ها بعد از سه عملیات فتح المبین و بیت المقدس و رمضان کسب کرده بودند، حالا می‌خواستند سازمان عملیاتی توپخانه را توسعه بدهند و کمک بکنند؛ هم برای تشکیل و هم برای توسعه این سازمان.

خب، دیدن شهید ناهیدی بعد از بحث و صحبت‌ها و آن روحیات و حالات صحبت سردار مقدم و زیارت سیمای معنوی خود آقای طهرانی مقدم که اولین بار بود من ایشان را می‌دیدم واقعا برایم خیلی جالب بود؛ با آن انگیزه بالا، با آن نشاط و شادابی و با یک حالت پیگیری خیلی جدی تأکید داشت که حتماً توسط همین بچه‌های یگان رزم، بچه‌ها بیایند این سازمان درست تشکیل شود.

این مقطع نیز ایشان هدف اصلی و آن دشمن اصلی را که مقابل نظر و اعتقاد والای خودش ترسیم کرده بود آمریکا و رژیم اشغالگر قدس بودند. بنابراین، این دو عرصه باید به طور مجزا دیده شود تا انشاءالله بهتر بتوانیم شخصیت سردار مقدم و واقعا این شهید گمنام را معرفی کنیم؛ شخصیت اعتقادی، شخصیت علمی و شخصیت اخلاقی ایشان را.

به نظر، بهتر است که از نظر تقدم تاریخی هم که شده ابتدا مسائل مربوط به حضور ایشان در دوران دفاع مقدس هشت ساله را تبیین بفرمایید.

بله. خدمت شما باید عرض کنم که بعد از عملیات فتح المبین در بعضی از یگان‌های رزمی سپاه با غنایمی که از ارتش عراق گرفته بودیم «سازمان توپخانه» تشکیل شده بود؛ مثل تیپ ۲۷ حضرت رسول(ص) و بعضی یگان‌های دیگر. درست بعد از مدت کوتاهی که از این اتفاق گذشت، با استفاده از همین غنایمی که در عملیات فتح المبین به دست آمده بود توپخانه سپاه هم شکل گرفت. اولین فرمانده این مجموعه سردار طهرانی مقدم بود که در حقیقت خودش این مجموعه را بنیان‌گذاری و فرماندهی کرد.

یادم است بعد از معرفی ایشان اولین دیداری که با سردار



درآمد

من فکر نمی‌کنم کسی بوده باشد که با اولین برخورد با حاج حسن آقا شیفته مرام و معرفت اخلاق ایشان نشود. یعنی نوع برخوردش چنان صمیمانه و دوستانه بود که همه را جذب می‌کرد. همه بچه‌ها و آن‌هایی که ارتباط صمیمی با شهید داشتند، می‌دانند که به هر حال تمام آن فعالیت‌های کاری در یک فضای صمیمی انجام می‌شد و نوع رفتار ایشان و تواضع و فروتنی حسن آقا همه را جذب می‌کرد و به همدیگر نزدیک می‌ساخت.» سردار سرتیپ پاسدار محمدرضا نامی از هم‌زمان شهید حسن طهرانی مقدم در دوران دفاع مقدس و نیروی هوافضا بوده است. خاطرات وی در مورد سردار سرلشکر پاسدار شهید حسن طهرانی مقدم خود روایت حدیث سال‌ها هم‌رزمی در عرصه‌های دفاع از این آب و خاک مقدس است. این گفتگو را بخوانید

از نحوه آشنایی تان با شهید طهرانی مقدم بگویید. اجازه بدهید من یک مقدمه‌ای را عرض کنم و بعد هم نحوه آشنایی مان با شهید را در دل همین صحبتی که دارم، خدمت شما خواهم گفت. یعنی با آشنایی که ما با سردار طهرانی مقدم از زمان دوران دفاع مقدس و پس از آن داشتیم واقعا معرفی شخصیت، سوابق و عملکرد ایشان را در واقع باید در دو بخش مجزا که البته با هم به نوعی در ارتباط هستند بررسی کنیم و براساس این دو موضوع، به معرفی آن بزرگوار بپردازیم.

آن دو بخش مجزا چه چیزهایی را شامل می‌شود؟

یکی بحث عملکرد ایشان در دوره هشت ساله دفاع مقدس است و مخصوصاً آن تجربیات بسیار ارزشمندی که از این دوره در دل آن همه محرومیت‌ها و فقر امکاناتی و مسائلی را که به هر حال در این دوره وجود داشت به جا ماند - مخصوصاً در جنگ شهرها که لازم است یک بررسی جامع هم در این زمینه، البته در یک روز دیگر داشته باشیم - دیگری هم مربوط می‌شود به سالهای بعد از دفاع مقدس که ایشان در حقیقت براساس آن تجارب، واقعا خدمات بسیار ارزنده و ارزشمندی را انجام دادند و با استفاده کامل از آن تجربیات، بهترین کارها را توانستند انجام بدهند.

البته به اعتقاد من ایشان در هر دو دوره، در حال ایثار، جانفشانی و مجاهدت در «دفاع مقدس» به سر می‌بردند؛ هم دفاع مقدس هشت ساله و هم بعد از آن. به نظر من بعد از دفاع مقدس هشت ساله در مقابل عراق، اگر نگوییم ارزش و اهمیت این اقدام دوم - یعنی حضور در دفاع مقدس دوم - بیشتر از آن دفاع مقدس اولیه اگر نبوده باشد مطمئناً کمتر هم نیست، چون در

✓
سردار مقدم با همان درس‌هایی که از حضرت امام و اندیشه ایشان گرفته بودند وارد عرصه شدند و بعد هم ما ارادت شهید عزیزمان را در دپدارهایی که با مقام معظم رهبری داشتند با آن کلام صادقانه و خیلی صمیمی که با معظم له صحبت می‌کردند می‌دیدیم

و این یک نکته بسیار مهم در دفاع مقدس است که بچه‌ها واقعا درگیر بودند. با این مشکلات، با این محدودیت‌ها، بعد از دستیابی رزمندگان اسلام به سامانه‌های موشکی که در رأس آن‌ها سردار مقدم حضور داشتند به آن شکل خاص خودش که آن آموزش‌ها را دیدند و بعداً سامانه‌ها را منتقل کردند به داخل کشور و از ۲۱ اسفند سال ۱۳۶۳ آن مقابله به مثل با سامانه موشکی اسکاد شروع شد؛ نکته‌ای که جا دارد گفته شود این است که این سامانه بومی نشده بود و وارداتی محسوب می‌شد و به شکل خاص به کشور انتقال یافت...

در ادامه، چه اتفاقاتی افتاد؟

بعد از مقابله به مثل موشکی توسط رزمندگان اسلام، عراق ابتدا اصابت موشک‌ها را تکذیب کرده بود و این انفجارها را ناشی از بمب‌گذاری اعلام می‌کرد. این تکذیب‌های اولیه بعد از استمرار پرتاب‌ها عراق را مجبور به اعتراف کرد. بنابراین تا پایان جنگ بچه‌ها توانستند با تقویت توان رزمی خود، روز به روز بر تجربیاتشان در پرتاب‌ها و حتی در بهینه‌سازی بعضی از تجهیزات بیفزایند و تا پایان جنگ با قدرت در مقابل حملات عراق به مناطق مسکونی به جد و جهد پاسخ دهند.

گویا تا زمان پایان جنگ نیز ما به توفیقات خوبی در زمینه توسعه سامانه‌های موشکی دست یافتیم که همگی زیر نظر تلاش‌های شهید طهرانی مقدم انجام گرفت.

بله. مثلاً همزمان با انجام عملیات‌های مقابله به مثل موشکی و با پیگیری‌هایی که خود سردار مقدم داشتند، در اواخر جنگ به یک سامانه موشکی و راکت ساخت داخل دست پیدا کردیم به نام راکت نازعات، که بردش بین ۸۰ تا ۱۲۰ کیلومتر است و با تلاش‌هایی که دوستان انجام داده بودند به ۱۵۰ رسیده بود. از دلایل طراحی و ساخت این سامانه، میزان کمک دهی اش در کنار موشک اسکاد بود که بتواند با یک نواخت تیر بالا، قدرت مقابله با جنگ شهرها را داشته باشد.

شبهه‌ای از تلاش‌های شهید عزیزمان در این دوره زمانی را هم بگویید.

هر چه به پایان جنگ نزدیک می‌شدیم فعالیت موشکی سردار مقدم، هم در بخش عملیاتی و هم در بحث تحقیقاتی و ساخت، بیشتر می‌شد. از همان ابتدا کار تحقیقاتی و صنعتی برای ساخت و تولید موشک در داخل انجام شده بود. گفتیم که؛ مثلاً همان‌جا تلاش و پیگیری برای ساخت و تولید موشک نازعات در اولین قدم طرح‌ریزی شد و در دستور کار قرار گرفت که ما در پایان جنگ یعنی اواخر سال ۱۳۶۶ موفق شدیم به

می‌آورد، سریع روی می‌آورد به این اعمال جنایت‌کارانه، از جمله حمله به مناطق مسکونی و همچنین بحث تشدید جنگ نفتکش‌ها و استفاده از سلاح‌های شیمیایی. ما در این دوره تا قبل از سال ۱۳۶۳ و دستیابی به سامانه موشکی اسکاد، به شدت دچار فقر امکانات بودیم. یعنی ایران فاقد هر گونه سامانه موشکی بود. ارتش بعث عراق هم با موشک‌های اسکاد و فراگ از اوایل جنگ، خصوصاً بعد از عملیات بیت المقدس با پرتاب‌های متوالی به شهرهای مرزی از جمله شهر دزفول، اهواز و خیلی از مناطق ایران را به شدت مورد حمله هوایی و موشکی قرار می‌داد که اکثر این شهرها با موشک‌های فراگ و اسکاد روسی مورد هدف قرار می‌گرفت.

یعنی اسکادی که دارای ۳۰۰ کیلومتر برد بود؛ اما در مقابل ما چه داشتیم؟ ما سلاحی داشتیم «توپخانه‌ای» که دارای توپ‌های ۱۳۰ میلیمتری حداکثر با ۲۸ تا ۳۰ کیلومتر برد بود. یعنی واقعا این عدم برابری امکانات مشهود بود. با آن حجم گسترده دشمن به مناطق مسکونی، امکان پاسخگویی جدی ما در مقابل این حرکت دشمن واقعا به طور جدی وجود نداشت. از زمانی که حضرت امام (ره) بعد از پیشنهاد مسئولین و همین طور درخواست مردم در نماز جمععه‌ها که شعار می‌دادند «موشک جواب موشک» و این امر باعث شد حضرت امام در بهمن ماه سال ۱۳۶۲ با مقابله به مثل در برابر این حملات موشکی موافقت کردند. یعنی بعد از موافقت حضرت امام (ره) برای مقابله به مثل، در پاسخگویی به حملات دشمن به مناطق مسکونی، این‌جا قرار بر این شد که یک حرکتی انجام شود. این زمانی بوده که واقعا جمهوری اسلامی ایران فاقد سامانه موشکی بود و فقط به وسیله توپخانه می‌توانست مقابله به مثل کند. در بستر این وقایع، ما آمدم در جلسه‌ای که خود سردار مقدم هم به عنوان فرمانده توپخانه سپاه حضور داشتند، اوضاع مناطق و شهرهای عراق را بررسی کردیم.

شهرهایی مثل مندلی یا بعضی شهرهای مشابه در واقع مناطقی نبودند که از نظر اصابت توپخانه ارزش و اهمیت خاصی داشته باشند، شهری که دارای ارزش بود دومین شهر عراق یعنی بصره بود. قرار بر این شد که ما شهر بصره را با توپخانه مورد حملات توپخانه‌ای قرار دهیم و به این وسیله در راستای مقابله به مثل، یک حرکتی کرده باشیم. حضرت امام حتی در زمان موافقت با مقابله به مثل هم واقعا قصد نداشتند که جنگ از میدان نبرد، از بین رزمندگان، به میان مردم بی‌دفاع کشیده شود.

در نخستین اقدام، شهید طهرانی مقدم و شما یاران و همراهانش چه کردید؟

این‌جا برای اولین بار ما عملیات «منورباران» را انجام دادیم. در واقع این کار در زمره یک اتمام حجت نهایی بود؛ هم برای ارتش بعثی عراق و هم به مردم عراق تا نشان دهیم که ما قصد نداریم جنگ به میان مردم کشیده بشود و این‌جا حضرت امام (ره) بعد از این اقدام فرمودند: «ما که دیشب با این گلوله‌های نورانی، شهر بصره را گلوله‌باران کردیم همین‌ها را می‌توانیم تبدیل به جنگی عظیم کنیم و این به منزله هشداری است که در صورتی که جنگ شهرها ادامه یابد ما مجبوریم مقابله به مثل را با گلوله‌های جنگی انجام بدهیم.»

من این‌جا می‌خواهم این نکته را عرض کنم که انتقال توپ ۱۳۰ در خط مقدم واقعا به منزله فقر امکانات است

در حقیقت شهید طهرانی مقدم با انتخاب درست افراد سعی می‌کرد مجموعه‌ای کارآمد تشکیل دهد و در تمام کارها این خصوصیت را داشت. همان طور که شهید ناهیدی را که یک فرد با سابقه و کاملاً باهوش بود انتخاب کرد. ناهیدی از آن انتخاب‌های درستش بود. بنابراین خود شهید ناهیدی ترجیح دادند که در تیپ بمانند، به لحاظ ضرورتی که خدا رحمت کند خود شهید همت تأکید داشتند، ایشان هم حاضر باشند و همچنین خود شهید ناهیدی یک مقدار ضرورت احساس می‌کرد که باید در تیپ بماند فلذا ایشان هم شهید یزدانی و شهید کابلی را به سردار مقدم معرفی کردند. شهید یزدانی در واقع از آن موقع همکاری اش را با شهید مقدم آغاز کردند.

فرمودید اولین دیدارتان با شهید طهرانی مقدم خیلی بر شما تأثیر گذاشت. از آن تأثیرها بگویید.

واقعا نوع برخورد و رفتار و اخلاق سردار مقدم که حسن آقا صدایش می‌کردند در این لحظه اول دیدار ما با ایشان به دل‌مان نشست. باری، این مقطع گذشت تا مرحله بعدی که ما اواخر جنگ بود که با ایشان بیشتر آشنا شدیم. در مقطع آشنایی اولیه در طول دفاع مقدس، ما به صورت جلسات یا بعضی برخوردهای مقطعی با هم ارتباط داشتیم اما به طور مستمر در کنار هم نبودیم. ارتباط مؤثرتر شما با شهید طهرانی مقدم از چه زمانی و در بستر کدام رخدادها به وقوع پیوست؟

بعد از عملیات بیت المقدس جنگ شهرها توسط صدام تشدید شد. یعنی در واقع اوایل جنگ، رژیم بعثی اقداماتی را انجام داده بود اما بعد از عملیات بیت المقدس حمله به مناطق مسکونی مخصوصاً بعد از عملیات‌هایی که در خطوط مقدم با رزمندگان اسلام کم



که همیشه با تعقل، دوراندیشی و برنامه ریزیهای کلان به رتق و فتق امور می پرداخت، در شرایط جدید پس از دفاع مقدس هشت ساله نیز همچنان با هدف و برنامه دقیق و درست، کارها را پیش ببرد. الحاق و الانصاف می توانیم سردار مقدم را یکی از کلیدی ترین و اصلی ترین نیروهایی بدانیم که در عرصه «قدرت بازاندگی» توانستند این موفقیت را نصیب جمهوری اسلامی ایران بکنند. یعنی اینجا هم با همان آموزه ها؛ با همان درس هایی که از حضرت امام و اندیشه ایشان گرفته بودند وارد عرصه شدند و بعد هم ما ارادت شهید عزیزمان را در دیدارهایی که با مقام معظم رهبری داشتند با آن کلام صادفانه و خیلی صمیمی که با معظم

له صحبت می کردند می دیدیم. به جز اینها به نظر تان دیگر دلایل رشد و بالندگی آن شهید عزیز که این توفیقات سرانجام تا فوز عظمای شهادت ادامه یافت، چه بود؟

علاوه بر مجموعه صحبت هایی که در بحث ویژگی ها، عملکرد و رمز موفقیت سردار شهید حسن طهرانی مقدم عرض کردم، از طریق برداشتی که خودم دارم می خواهم اشاره ای هم بکنم حالا به یکی از مهمترین رموز توفیق این شهید عزیز. به نظر بنده، اولین رمز موفقیت ایشان آن اعتقاد، ایمان، باور قلبی ای بود که به معنی واقعی کلمه نسبت به مبانی اعتقادی اسلام و انقلاب داشت و به این باورها سخت تعصب نشان می داد و بر اساس همین باور گرانسنگ، تمام تلاشش را معطوف کرده بود به اینکه اهداف عالی اسلام و انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی را به سهم خودش سامان می داد.

دومین رمز موفقیت ایشان برنامه ریزی، تدبیر و تعقل بود. این شهید عزیز در هر کاری که انجام می داد، نمودار سیر رشد و پیشرفتش خیلی گام به گام بود. یعنی هر بار و بعد از یک پیشرفت و نتیجه گیری، باز هم در شرایط جدید، ظرفیت و توان موجود را به خوبی در نظر می گرفت و براساس آن برنامه ریزیهای کاربردی مفیدی انجام می داد. بعد هم با انتخاب افرادی که شایسته خدمت در رشته آن کار بخصوص بودند سعی می کرد آنها را در کمال سادگی در آن کار معرفی می کند؛ فلذا کار به نتیجه می رسید. این بحثی که الان عرض می کنم، البته در کنار دو خصوصیت اصلی ایشان بود که منجر به نتیجه مطلوب می شد: یعنی شخصیت والای اخلاقی و تواضع و فروتنی آن شهید بزرگوار.

سخن پایانی؟

من فکر نمی کنم کسی بوده باشد که با اولین برخورد با حاج حسن آقا شیفته مرام و معرفت اخلاق ایشان نشود. یعنی نوع برخوردش چنان صمیمانه و دوستانه بود که همه را جذب می کرد. همه بچه ها و آنهایی که ارتباط صمیمی با شهید داشتند - حالا شوخی ها یا آن ارتباطهای دوستانه بماند - به هر حال تمام آن فعالیت های کاری که انجام می شد در یک فضای صمیمی انجام می شد و نوع رفتار ایشان و تواضع و فروتنی حسن آقا همه را جذب می کرد و به همدیگر نزدیک می ساخت. جالبترین نکته هم این جاست - همان طور که عرض کردم - ایشان نه از موفقیت مغرور می شد و نه از شکست مأیوس. خداوند روح پاکش را بیش از پیش قرین رحمت و مغفرت قرار دهد. انشاءالله. خسته نباشید.

سپاسگزارم. ■



درست در همان روز ما دیدیم سردار مقدم به عنوان یک خدمه پای یک خمپاره ۱۲۰ در حال شلیک به سمت دشمن و منافقین است. سردار مقدم آنجا حتی در کنار دیگر بچه ها دیده بانی این خمپاره ها را انجام می داد و پای خمپاره ۱۲۰ به عنوان خدمه می ایستاد. فراموش نکنیم کسی که به عنوان فرمانده یگان موشکی جمهوری اسلامی و در آن مجموعه واقعاً رده بالای اسکاد در حال انجام وظیفه بود وقتی آنجا چنین ضرورتی را احساس می کند، می آید به عنوان یک خدمه پای خمپاره ۱۲۰ و در این محیط شروع می کند به مقابله با دشمن.

جالب است که شهید طهرانی مقدم بیش و پیش از همه چیز خودش را یک سرباز ساده برای اسلام، انقلاب و نظام می دانست.

دقیقاً. یادم است که آنجا این روحیه ایشان برای همه ما خیلی جالب بود. این میزان انعطاف پذیری که آن بزرگوار به این شکل و با این کیفیت انجام وظیفه می کرد که خیلی به چشم بچه های رزمنده می آمد. در واقع این حرکات ایشان برای همه در حکم درس بود.

از فعالیتهای شهید در سالهای پس از دفاع مقدس و تثبیت نظام بگویید.

در دوران پس از دفاع مقدس یادم است که تا آن زمان ما فقط سامانه موشکی اسکاد بی را داشتیم که وارداتی بود و بومی نبود، و همچنین موشک نازعات را که آن هم برای عملیاتی شدن کامل، نیاز به مقداری کار داشت تا به آن مرحله برسد. یعنی ما بعد از جنگ دارای چنین وضعیتی بودیم. در این شرایط سردار مقدم می آید بر مبنای این فضا اهداف و برنامه ریزی خاصی را انجام می دهد که برای خود ما و حتی تعدادی از بچه ها بعضی از اهداف ایشان واقعاً در حکم یک رؤیا بود.

در ابتدای این گفتگو هم عرض کردم که بعد از دفاع مقدس هشت ساله با رژیم بعثی عراق ما وارد دفاع مقدس جدیدی شدیم که سردار مقدم نیز سخت به این موضوع اعتقاد داشتند. ایشان مهم ترین دشمن ما را آمریکا و رژیم صهیونیستی می دانستند و سیاست های آمریکا و دشمنی اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران هم چیزی نبود که در آن شرایط جدید از بین رفته باشد.

طبیعی هم بود که چنین شخصیت برجسته و زیرکی

این سامانه دست پیدا کنیم.

دقیقاً یادم است ماه های آخر جنگ بود و ما در حال تلاش و فعالیت بودیم که قطعنامه ۵۹۸ توسط جمهوری اسلامی ایران پذیرفته شد و در حقیقت جنگ هشت ساله پایان یافت. بعد از پذیرش قطعنامه توسط ایران دو اقدام سنگین توسط دشمن صورت گرفت. یکی در منطقه جنوب که آمدند جاده اهواز - خرمشهر را گرفتند که آنجا نیروها مقاومت کردند و با یک مقاومت حماسی نیروهای دشمن را به عقب راندند و اهداف آنها را ناکام گذاشتند. اقدام بعدی منافقین از غرب کشور به داخل میهن عزیزمان از محور اسلام آباد - کرمانشاه بود و این اقدام کاملاً غافلگیرانه محسوب می شد.

هیچ کس فکر نمی کرد آن گروه منافق یک چنین حرکتی را انجام بدهد و خیانتی به این بزرگی را مرتکب شود. وقتی این خبر اعلام شد خیلی از بچه ها مخصوصاً آنهایی که در بحث موشکی بودند یا فعالیت های دیگری داشتند و همین طور مردم سرازیر شدند و رفتند به سمت کرمانشاه و به نوعی آنجا هر کس هر کاری از دستش برمی آمد در مقابل این حرکت منافقین که کاملاً تحت پشتیبانی هوایی عراق انجام شده بود انجام دادند. ما شاهد آن بمباران های هواپیماهای عراقی بودیم. برای من خیلی جالب بود در آن ببحوحه که عملیات مرصاد آغاز شد، وقتی بچه ها عملیات را شروع کردند،

زیارت سیمای معنوی آقای طهرانی مقدم که اولین بار بود من ایشان را می دیدم واقعاً برایم خیلی جالب بود؛ با آن انگیزه بالا، با آن نشاط و شادابی و با یک حالت پیگیری خیلی جدی تأکید داشت که حتماً توسط همین بچه های یگان رزم، بچه ها بیایند این سازمان درست تشکیل شود

دل با یار و سر به کار داشت

شهید حسن طهرانی مقدم در قامت یک برادر، در گفت و گو با سردار دکتر محمد طهرانی مقدم، برادر شهید



درآمد

«حاج حسن آقا بسیار متواضع بود و بی‌اخلاق و خلق و خوی محمدی واقعاً در دل همه مسئولین جا داشت. همه مسئولین دوستش داشتند، از شخص مقام معظم رهبری گرفته تا دیگر عزیزان مسئول. در واقع اسمش حسن بود، خلقش حسن بود، عملش نیز حسن بود، ولی حسینی رفت...»
سردار دکتر محمد طهرانی مقدم که در مقطعی محافظ مقام معظم رهبری بوده، در نخستین سالهای پس از انقلاب نیز مدتی معاونت اطلاعات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را بر عهده داشته است. او برادر شهیدان علی و حسن طهرانی مقدم است و در مصاحبه پیش رو با محوریت موضوعی پدر صنایع موشکی ایران، مجاهدات، ایثارها و ابتکارات ماندگار شهید حسن طهرانی مقدم را مرور می‌کند

فوق العاده بود. همت و توکل این شهید عزیز هم بسیار بالا بود. همه این‌ها باعث شد که آن مسئولیت‌های خطیر را بپذیرد و خدا هم کمک کرد و به اخلاص و توانایی‌اش برکت داد و بحمدالله توانست در پست‌هایی که مسئولیت داشت بود موفق ظاهر شود.

جالب است که از میان شما چهار برادر، سه نفرتان غالباً با هم در حال مجاهدت بودید.

زمانی که بنده معاونت اطلاعات سپاه را بر عهده داشتم، ایشان و شهید علی طهرانی مقدم در کنار ما بودند و در جبهه مبارزه با ضد انقلاب نقش فعالی ایفا کردند.

در مقابله با کدام یک از توطئه‌ها و آشوب‌های ضد انقلاب شما سه تن مشارکت داشتید؟

مثلاً موقعی که ضد انقلاب واقعه‌آمل را رقم زد و با استفاده از استتار جنگل‌های شمال، به مردم بی‌گناه حمله می‌کرد، این دو برادر در کنار ما بودند و علیه منافقین و خائنین به اسلام و انقلاب فعالیت زیادی انجام دادند.

این موضوع را هم بگویم که حاج حسن آقا چند بار از جانب منافقین تهدید شد. دلیلش هم این بود که موشکی به مقر منافقین در داخل خاک عراق زده بود.

بودیم. بنابراین خیلی زود خود را با الزامات جنگ و شرایط جدید وفق دادیم.

شهید حسن طهرانی مقدم چه سالی توپخانه سپاه را تأسیس کرد؟

سال ۱۳۶۰. سپس طی سال ۱۳۶۱ و در عملیات‌های بعدی بود که همین توپخانه بیشترین حجم آتش را بر سر عراقی‌ها ریخت. یک سال بعد هم یعنی در سال ۱۳۶۲ در حالی که فاقد موشک بودیم ایشان مسئولیت یگان موشکی سپاه را برعهده گرفت.

جالب است که چنین شخصیت مبدع، بلندپرواز و کارگشایی که اینگونه در میدان مهمی همچون دفاع مقدس خلأها را می‌بیند و هوشمندانه و با پشتکار مثال زدنی در پی رفع مهم‌ترین آنها برمی‌آید، حتماً می‌بایست از نظر شخصیتی و اخلاقی انسان محکم و والایی بوده باشد که به تصدیق همه دوستان و آشنایان نیز چنین بوده است. خوب است شما نیز به نوبه خود از ویژگی‌های فردی، اجتماعی و اخلاقی شهید برای ما بگویید.

حاج حسن آقا فردی فوق العاده متعبد و متقی و بسیار ملتزم به رعایت تقوا بود. از همان دوران نوجوانی در مسجد زینب کبری(س) در جنوب تهران در سرچشمه، مسئولیت کارهای فرهنگی را با شهید علی، اخوی دیگرمان به عهده داشت. در فعالیت‌های فرهنگی و رساندن پیام امام(ره) به مردم نیز نقش مهمی داشت.

ایشان در فعالیت‌های فرهنگی قبل از انقلاب علی‌رغم سن کم، بسیار فعال و بانشاط بود. عرض کردم که بعد از انقلاب نیز از ابتدای تشکیل و تأسیس سپاه، حسن آقا وارد این نهاد انقلابی شد و در فعالیت‌های نظامی به شکلی که عرض کردم، حضور پیدا کرد. در برخورد با جبهه ضد انقلاب نیز فعالیت خیلی پرثمری داشت. بعد هم در مرور رخداد‌های منجر به تأسیس یگان‌های توپخانه و موشکی در سپاه می‌بینید که ایشان میزان ریسک‌پذیری و خطرپذیری‌اش در مواجهه با اتفاقات،

شما در خانواده تان کلاً چند برادر بودید؟

ما چهار برادر از یک خانواده متوسط در جنوب شهر تهران بودیم. که تا کنون دو برادرمان به فوز عظمای شهادت نائل شده‌اند. اخوی کوچک ما به نام علی طهرانی مقدم، ظهر عاشورای سال ۱۳۵۹، اوایل جنگ و در محاصره سوسنگرد به شهادت رسید و با نثار خون پاکش بر شکسته شدن محاصره سوسنگرد تأثیر گذاشت و در پی آن، رزمندگان غیورمان موفق شدند بعثیها را از آن خطه بیرون کنند.

اخوی دوم ما شهید حسن طهرانی مقدم نیز نخستین فرمانده و بنیان‌گذار توپخانه سپاه بود. ایشان از همان سالهای نخست دفاع مقدس موفق شد سازمان توپخانه را پایه‌ریزی کند.

از سالهای دور و زندگی با برادران گرامیتان بگویید و اینکه چگونه به سمت فعالیت‌های انقلابی متمایل شدید؟

من و برادران شهیدم از قبل از انقلاب در مسجدی در سرچشمه تهران خدمت حضرت آیت الله لویسانی در امور فرهنگی فعالیت داشتیم. آن زمان تصور ما این بود که بتوانیم در مسائل فرهنگی و علمی تبلیغی قدمهایی برداریم ولی بعدها ضرورت‌های انقلاب و مصمم بودن نیروهای انقلابی در دفاع از نظامی که با خون هزاران شهید به ثمر نشست ما را به سمت خدمت در نهاد مقدس سپاه کشاند.

وقتی انقلاب پیروز شد و سپاه پاسداران به امر مبارک حضرت امام(ره) تشکیل شد، ما جزو نخستین کسانی بودیم که توفیق داشتیم در تشکیل سپاه حضور پیدا کنیم. ما مجموعه‌ای داشتیم و قبل از جنگ در مواجهه با ضد انقلاب فعالیت می‌کردیم و ابداعات خیلی خوبی در برخورد با ضد انقلاب و مقابله با حوادث اوایل انقلاب داشتیم. با آغاز جنگ، حضرت امام(ره) دستور دادند در جبهه‌ها حاضر شویم و ما هم اطاعت امر کردیم؛ چون دستور این بود و ما هم مرید و مقلد امام بزرگوارمان(ره)

برخی از دوستان که می‌دانستند برای تأسیس توپخانه هیچ امکاناتی نداریم به شوخی می‌گفتند شما با کدام امکانات می‌خواهید در این پست فعالیت کنید، نه توپی هست و نه توپخانه‌ای! حاج حسن آقا آن روز اشاره کرد به سمت نیروهای دشمن و گفت توپخانه ما آن طرف است



اسلام می رسید و این به اصطلاح به منزله خوردن یک رودست واقعی بود که دشمن از ما خورد! درست می فرمایید چرا که در آن زمان ارتش بعثی فکر می کرد که در پاسخ به موشک‌هایی که علیه مردم و شهرهای ما استفاده می کند، کشور ما چیزی ندارد. اما حاج حسن آقا موفق شد پاسخ دندان شکنی به دشمن بعثی بدهد. آن موقع در حالی که آن‌ها تصورشان را هم نمی کردند، ایران اسلامی موفق شد خط تولید موشک‌های اسکادر را راه اندازی کند.

این پاسخ مؤثر، عامل بسیار بازدارنده‌ای برای ارتش عراق شد. ما حتی نوآوری‌هایی داشتیم که توانستیم سوخت جامد را در عرصه موشکی تولید کنیم. شهید عزیزمان نه تنها این سوخت را در کشور تولید کرد، بلکه به برخی کشورهای دوست نیز در این مسیر کمک کرد. حاج حسن حتی به لبنان هم رفت و یگان موشکی حزب الله را در آنجا ایجاد کرد.

در چه سالی و چگونه؟

این اتفاق مهم حدود سالهای ۱۳۶۶ - ۱۳۶۵ افتاد. یادش به خیر؛ بچه‌های حزب الله لبنان، حاج حسن آقا را بسیار دوست می داشتند. با کارهایی که ایشان انجام داد، حزب الله موفق به تجهیز سلاح‌هایی شد تا هرگاه که صهیونیست‌های پلید شرارتی کردند، با پاسخ دندان شکن مواجه شوند.

الان هم قاطعانه بگویم، رژیم صهیونیستی اگر هر گونه عملیات یا تهدیدی را علیه جمهوری اسلامی داشته باشد، از ناحیه موشک‌های حزب الله لبنان مشت محکمی را دریافت خواهد کرد که قلب تل آویز را زیر و رو می کند. این کار مهم یکی از یادگارهای سردار شهید حسن تهرانی مقدم است. خوب است این را هم بگویم که بنده هنوز هم تلفن‌های بسیاری از سوی رزمندگان و دوستان حزب الله لبنان دارم که ابراز احساسات می کنند و یاد حاج حسن را عزیز می دارند. همواره میان همه بچه‌ها و حاج حسن آقا علاقه بسیاری حاکم بود.

خوشبختانه ایشان به پیشرفتهای کاری و فنی و علمی اش به خوبی ادامه داد و آن روند موفقیت را به خوبی تا لحظه شهادت طی کرد.

بله. حاج حسن آقا کارهای بسیار مهمی انجام داد. یکی

حاج حسن آقا و یارانش رفتند آنجا، توپ‌های دشمن را غنیمت گرفتند و سریعاً توپخانه سپاه را راه اندازی کردند. کم کم افراد زیادی توسط ایشان تربیت شدند و آموزش دیدند و جذب توپخانه سپاه شدند. همین روند برای ایجاد واحد موشکی ادامه یافت.

چگونه تقریباً در یک بازه زمانی کوتاه و در حالی که هنوز یگان توپخانه قوام لازم را پیدا نکرده و تجهیز کافی نشده بود، به فکر تأسیس یگان موشکی افتادید؟
حدود دو سال بعد از راه اندازی توپخانه، این ضرورت احساس شد که باید واحد موشکی سپاه هم راه اندازی شود. اینجا هم حاج حسن آقا شدند مسئول واحد موشکی که باز هم مثل روزهای اول تأسیس توپخانه، اینجا هم سپاه بدون موشک بود! آن زمان حاج حسن به چندین کشور سفر کرد و یک مقدار موشک خریداری کرد و از تجربیات آنان استفاده برد. کم کم تولید موشک در سپاه راه اندازی شد. زمانی هم که موشک‌های عراق شهرهای ایران را به خاک و خون می کشید، این جوانان توانستند پاسخ دندان شکنی به دشمن بدهند.

جالب است فرماندهان شاخص دفاع مقدس همچون شهید حسن تهرانی مقدم و حاج همت و باقری و خرازی و بقیه را که غالباً زیر سی سال و حتی کمتر سن داشتند، گاه جوانان و حتی نوجوانانی با ده سال سن کمتر همراهی می کردند و چه شیرمردان مردی هم بودند. یاد همگی شان به خیر...

دقیقاً. از قضا یکی از ویژگی‌های شهید تهرانی مقدم نیز این بود که با آموزش جوانان، یک مجموعه تحت فرماندهی اش را حرکت می داد و همزمان نیز مجموعه‌های دیگری را راه اندازی می کرد. در آن برهه نیز در واقع دوستان دیگرش مسئولیت توپخانه را به عهده گرفتند و خودش به یگان موشکی سپاه رفت. ایشان باز هم در این موقعیت تازه، موفق شدند از موشک‌هایی که در یکی از عملیات‌های ارتش بعثی عراق علیه ما استفاده شده و عمل نکرده بود استفاده کنند. همچنین از بعضی از کشورهای دوست نیز در این مسیر کمک می گرفت.

در واقع راه اندازی، تجهیز و وارد عمل شدن یگان موشکی آن هم بخش مهمی از آن با استفاده از غنایمی بود که از خود صدامیان به دست نیروهای

همان شب رادیو منافقین با الفاظی زشت و نامناسب اعلام کرد «این مقدم... را ما می زنیم». در سالهای بعد هم زمانی که منافقین ترور شهید صیاد شیرازی را طراحی کردند، همزمان طرح ترور حاج حسن آقا مقدم را نیز در دستور کار داشتند و می خواستند هر دوی آن‌ها را ترور کنند، که یک گروه از آن‌ها دستگیر شدند.

منافقین پلید، شهید صیاد شیرازی را که با حاج حسن آقا ما رفاقتی خیلی نزدیک و صمیمی داشت ترور کردند اما موفق به ترور حاج حسن آقا نشدند. در واقع یکی دیگر از ابعاد ناشناخته حاج حسن آقا این بود که بسیار مظلومانه می زیست، جای ثابت و خانه ثابتی هم نداشت و همیشه در معرض تهدید و خطر بود. گروهک منافقین و دنباله‌روهایش از داخل و استکبار جهانی از بیرون، همیشه دنبال این بودند که به نوعی بتوانند این نیروی انقلابی و ثابت قدم را از صحنه خارج کنند.

برگردیم به ادامه مباحث قبلی. راستی زمینه های علاقه‌مندی ایشان به کارهای موشکی چه بود؟

سپاه یک نهاد خودجوش و مردمی بود که با امکانات بسیار کمی به وجود آمد، بنابراین در جنگ هم که زمان وقوع آن مدت زیادی از پیروزی انقلاب نمی گذشت ابزارهای بسیار ساده‌ای داشت. سلاحهایی مثل کلاشنیکف و آر پی جی هفت و این جور چیزها. در

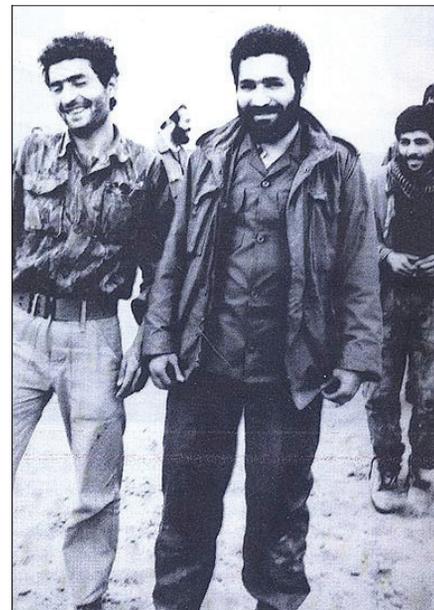
او به امیرالمؤمنین و اهل بیت(ع) ارادت خاصی داشت. هر وقت امکانش را داشت، در منزل خودش، مسجد یا جاهای دیگر، مراسم‌های مختلفی را اداره می کرد. چه مراسم شادی اهل بیت(ع) و چه در مراسم عزای بالاخص در مراسم شهادت امام حسن مجتبی(ع) سنگ تمام می گذاشت.

آن زمان سپاه حتی فاقد توپخانه بود. خوب به یاد دارم که یک بار فرمانده سپاه به بنده گفت ما دیدیم قابل ترین افراد برای راه اندازی سپاه همین حاج حسن آقا است. به همین خاطر حکمی به او دادند به عنوان فرمانده توپخانه سپاه، در حالی که سپاه اصولاً توپ و تجهیزات توپخانه نداشت.

همان زمان برخی از دوستان به شوخی می گفتند شما با کدام امکانات می خواهید در این پست فعالیت کنید، نه توپی هست و نه توپخانه‌ای! حاج حسن آقا آن روز اشاره کرد به سمت نیروهای دشمن و گفت توپخانه ما آن طرف است.

در واقع این اشاره شهید و یادآوری این خاطره از سوی شما یادکردی است از روزهایی که نیروهای انقلابی و همراهان خمینی کبیر(ره) با دست خالی در مقابل هجومه های دشمنان داخلی و خارجی ایستادند و عجیب آنکه بسیاری از ملزومات جهاد و ماندن در میدان دفاعی را از ناحیه خود دشمن سر تا پا مسلح تأمین کردند.

بله. آن زمان هم اتفاقاً چند روز بعد عملیاتی انجام شد و



از آنها این بود که یک «های تکنولوژی» با ابداع و فکر خودش و به عنوان یک تکنولوژی بومی ایجاد کرد. روش معتبر و امروز جهان «هایتک» است. او موفق شد سازمان جهاد خودکفایی سپاه را راه اندازی کند و با ابداعات، کشور ما را به موفقیت‌های کم نظیری برساند. خوب یادم است که رهبر معظم انقلاب در یک سخنرانی شان فرمودند که جواب تهدید، تهدید است. یکی از اقدامات سردار شهید حاج حسن آقا نیز همین موفقیت بود که جمهوری اسلامی این کار را به مسئولیت و فرماندهی او انجام داد. حاج حسن آقا حتی جانش را هم بر این مسیر گذاشت. ایشان در هنگام آخرین تست همین موشک بود که شربت شهادت نوشید. البته ایشان با نثار خون پاک خود موفق شد این تکنولوژی را بومی کند و بحمدالله ما سرانجام صاحب این ابزار مهم تاریخی و نظامی در کشورمان شدیم.

به جز اینها شهید حاج حسن طهرانی مقدم موفقیت‌هایی دیگری نیز داشت که من به دلایلی مجاز نیستم همه آنها را برای شما توضیح دهم. قدر مسلم آنکه ایشان فردی بود کاملاً گمنام و به دور از تریبون و مصاحبه و سخنرانی. یعنی شخصیتش طوری بود که با اخلاص، تمام کارها را تعقیب می‌کرد. حاج حسن آقا بسیار متواضع بود و با اخلاق و خلق و خوی محمدی واقعا در دل همه مسئولین جا داشت. همه مسئولین دوستش داشتند، از شخص مقام معظم رهبری گرفته تا دیگر عزیزان مسئول. در واقع اسمش حسن بود، خلقتش حسن بود، عملش نیز حسن بود، ولی حسینی رفت...

روحش شاد. این شهید گرامی در ابعاد کمکهای فردی و خیرخواهانه نیز یک خیر واقعی بود و رد پاهای فراوانی از آنچه به عنوان باقیات صالحات از خودش بر جا گذاشته دیده می‌شود.

بله. آن بزرگوار در ابعاد اخلاقی یک فرد بسیار خیر و کمک حال مستضعفین بود و هیچ‌کس نبود که به ایشان مراجعه کند و ناامید برگردد. مثلاً یک مجموعه صندوق قرض الحسنه‌ای داشت که هر کس مراجعه می‌کرد، کارش را راه می‌انداخت. بنده خودم شاهد بودم تعدادی خانه برای مستضعفین ساخت که دست خیلی‌ها را

گرفت و همچنین در تهیه جهیزیه برای افراد بی‌بضاعت خیلی کمک کرد. مادر ما نیز یک نهاد خیریه کوچک دارد که ساز و کار و بودجه‌اش را بیشتر حاج حسن آقا تأمین می‌کرد و در واقع از این طریق به بسیاری از محرومین و مستضعفین کمک می‌شد و هنوز هم می‌شود.

به نظر شما شهید طهرانی مقدم چگونه به این درجات عالی رسید؟

روحیه حاج حسن آقا نشأت گرفته از نفس پاک و قدسی حضرت امام خمینی (ره) بود. ایشان علی‌رغم سن کمش چند بار خدمت حضرت امام رسیده بود. همچنین بودن در کنار رزمندگان و دوستان شهیدش در هشت سال دفاع مقدس با توجه به ویژگی‌هایی که این دوستان و هم‌زمان گرانقدر و والامقام داشتند به بیشتر شکوفا شدن این روحیه خیلی کمک کرد.

همچنین این موضوع مهم که سازمان تحت مدیریت ایشان از یک دوره ای مستقیماً زیر نظر و ارشادات مقام معظم رهبری قرار گرفت و حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - چند بار از این مجموعه بازدید کردند، به همراه رهنمودها و ارشادات ایشان، روحیه حاج حسن آقا را تعالی می‌بخشید.

او به امیرالمؤمنین و اهل بیت - علیهم السلام - ارادت خاصی داشت. هر زمانی که امکانش را داشت، در منزل خودش، مسجد یا جاهای دیگر، مراسم‌های مختلفی را اداره می‌کرد. چه مراسم شادی اهل بیت (ع) و چه در مراسم عزای بالخصوص در مراسم شهادت آقا امام حسن مجتبی (ع) سنگ تمام می‌گذاشت.

بعد نظامی ایشان برجسته‌تر بود یا بعد علمی شخصیت‌شان؟

شخصیت ایشان ابعاد گسترده داشت و جوه برجسته مختلفی داشت: در میدان رزم همچون شیر غزان بود و نسبت به دشمنان اسلام با شدت عمل می‌کرد و در میان دوستان و خانواده و هم‌زمانش یک مؤمن وارسته و با اخلاق و در کارهای علمی و پژوهشی یک دانشمند برجسته بود. ایشان نسبت به پژوهش علم و تحقیقات، بسیار اهتمام می‌ورزیدند و توانسته بودند گروهی از متخصصین و نخبگان را در مجموعه خودشان جمع کنند. چون این کار بزرگ، تیمی حرفه‌ای و بزرگ می‌طلبید و موفق شدند یک تکنولوژی بزرگ را به یک تکنولوژی بومی تبدیل کنند.

یکی از مهمترین ویژگیها و برجستگیهای شهید طهرانی مقدم، مسأله گمنامی ایشان بود که تا زمان شهادت، به رغم آن کارنامه و خدمات با وجود همه خدمات درخشانی که به کشور، نظام مقدس جمهوری اسلامی و انقلاب و دفاع مقدس داشتند، به جز دوستان نزدیک و همکاران و هم‌رده‌ها کمتر کسی از خدمات و نقش بی‌بدیل ایشان آگاهی داشت. راستی چرا تا روز آن واقعه ایشان ناشناخته بودند؟

اساساً گمنامی جزء اصلی سرشت و شخصیت گروه مهمی از مردان خداست. سربازان گمنام آقا امام زمان (عج) عمدتاً این‌گونه‌اند. از صدر اسلام تاکنون علمای بزرگ و سربازان بی‌ادعا نوعاً بعد از شهادت یا فوت‌شان شناخته شده‌اند. در تاریخ انقلاب هم بسیار اتفاق افتاده که سرداران بزرگی پس از شهادت‌شان شناخته شده‌اند، مانند شهید همت و شهید صیاد شیرازی. در خصوص شهید طهرانی مقدم سه نکته باعث شد که ایشان تا هنگام شهادت ناشناخته باقی بماند: اول این که

اساساً کار ایشان یک کار استراتژیک و محرمانه برای نظام بود. دشمن همیشه باید از ما هراسناک باشد و آن زمانی است که نتواند اطلاعات دقیقی از توان ما به دست آورد. این، مهم‌ترین سلاح بازدارنده ماست. اگر دشمن بداند ما چه امکاناتی داریم برای مقابله با آن برنامه‌ریزی می‌کند، بنابراین حفظ اسرار نظامی از واجبات است.

مسأله دوم شخصیت این شهید است. حاج حسن آقا، همان‌طور که مقام معظم رهبری ایشان را به خوبی شناختند و آن پیام ارزشمند را دادند، یک دانشمند برجسته و زاهد بی‌مدعا بود. از دوربین و تشریفات و شهرت به دور بود. سال‌ها در میان مردم زندگی می‌کرد اما هیچ‌کس نمی‌دانست که ایشان چه کاره هستند. حتی خانواده ایشان هم اطلاع نداشتند. مادرم همیشه به اخوی می‌گفت ما بالاخره نفهمیدیم شما چه کاره هستی. نکته سوم هم خواست نظام بود که تمایل داشت فعالیت‌های ایشان مستور بماند. اما در نهایت مشیت خداوند این بود که شهید عزیزمان با شهادتش شناخته شود.

یعنی همیشه در دنیای معنوی و زیبای خودش دل با یار و سر به کار داشت. راستی از روز واقعه برای ما بگویید. آن روز چه حالی پیدا کردید وقتی خبر را شنیدید؟

بنده یکی از نخستین کسانی بودم که سراسیمه خود را به پادگان رساندم و در آن‌جا آثار یک انفجار هولناک را مشاهده کردم. تقریباً چیزی از پادگان باقی نمانده بود و متأسفانه آثاری هم از خیلی از عزیزانی که در آن‌جا شهید شده بودند باقی نمانده بود و اخوی شهید ما هم با وضعیتی حسین‌گونه به دیدار حق شتافت که قابل وصف نیست. او عاشقانه همچون ارباب سرور و سالارش به شهادت رسید.

واقعه خوش به سعادتش. راستی چه خاطرات ویژه ای از شهید عزیزمان به یاد دارید؟

در اینجا قصد دارم دو خاطره از ایشان نقل کنم. یکی در مورد یک حادثه‌ای شبیه اتفاقی که منجر به شهادت اخوی و تعدادی از همراهان ایشان شد. در حدود ۵ - ۴ سال قبل از شهادت حاج حسن آقا در ارتباط با سوخت موشک و همچنین تست موتور موشک، نخستین باری که ایشان موفق شد به این نقطه برسد، یک انفجاری در این پروژه رخ داد، طوری که بدنه این موشک چندین متر آن طرفتر پرتاب شد و به کوهی در اطراف برخورد کرد. دوده غلیظی از این انفجار، بدنه موشک را گرفته بود. اما انگار فردی آمده بود و بر بدنه موشک کلمه شریف حیدر را حک کرده بود. یعنی کلمه حیدر خود به خود بر بدنه موشک نقش بسته بود. همه تعجب کرده بودند

از صدر اسلام تاکنون علمای بزرگ و سربازان بی‌ادعا نوعاً بعد از شهادت یا فوت‌شان شناخته شده‌اند. در تاریخ انقلاب هم بسیار اتفاق افتاده که سرداران بزرگی پس از شهادت‌شان شناخته شده‌اند، مانند شهید همت و شهید صیاد شیرازی و شهید طهرانی مقدم

آخرین وداع با پیکر پاک شهید علی طهرانی مقدم



پسرم که شهید شد، تو یکی سعی کن مواظب خودت باشی، چون من دیگر طاقت شهادت تو را ندارم. اتفاقاً وقتی خبر شهادت حاج حسن را به من دادند، نخستین نگرانی ام مادر بود. اما به خواست خدا و دعای این شهید و عنایت مقام معظم رهبری، چنان سسکینه‌ای در قلب مسادم به وجود آمد که من خدا را از این بابت شکر می‌کنم. همسر ایشان به دخترانش گفت بچه‌ها، خبری را که همیشه منتظرش بودید می‌خواهم به شما بدهم. آن‌ها هم متوجه شدند که پدرشان به شهادت رسیده است.

بزرگترین آرزوی کاری شهید تهرانی مقدم چه بود؟
یک روز قبل از شهادتش، من و مادرم و ایشان رقتیم نماز جمعه. بعد از نماز اخوی به مادرم گفت مادر جان؛ ما یک آزمایش داریم، دعا کن با موفقیت انجام شود. آرزوی این بود که عقبه و بنیه و قوای ولایت را هر چه محکم‌تر، پولادین‌تر و قوی‌تر کند تا وقتی مقام معظم رهبری می‌فرمایند تهدید را با تهدید جواب می‌دهیم، دست ولایت پر باشد. آرزوی این بود که عزت جمهوری اسلامی و اسلام در این جهان توحش که در آن قانون جنگل حاکم است نه استدلال و منطق و فرهنگ، که هر که پرزورتر و پر قدرت‌تر باشد حرف اول را می‌زند، این نظام به درجه متعال قدرت برسد تا دشمنان نظام دیگر نتوانند به ما چنگ و دندان نشان بدهند.

سخن پایانی؟

وقتی به من تلفن زدند و خبر شهادت برادرم را اطلاع دادند، حقیقتاً سر صحنه شهادت برادرم به یاد این جمله حضرت ابی عبدالله (ع) افتادم که بالای سر حضرت ابوالفضل (ع) گفتند: «حالا دیگر کمر شکست.» من سال‌ها در جبهه حضور داشتم و عزیزان زیادی را از دست دادم و دوستانی در کنار خودم به شهادت رسیدند. اما تا الان دو بار این جمله آقا ابی عبدالله (ع) را حس کرده‌ام. یک بار موقعی که برادر کوچکم شهید علی طهرانی مقدم، ظهر عاشورا در سوسنگرد به شهادت رسید و بار دوم نیز هنگام شهادت دیگر برادرم حسن روح آن دو عزیز و ارواح طیبه همه شهدای حق و حقیقت شاد و راهشان پر رهرو باد.

انشاءالله که این عزیزان در روز قیامت شفیع ما باشند. انشاءالله. ■

حسن در نیروی هوافضای سپاه [نیروی هوایی وقت سپاه] بودند، یک بار خدمت مقام معظم رهبری رسیدند و آن‌جا آقا دست گذاشتند روی شانه حاج حسن و شانه ایشان را فشار دادند و رو به آقای قالیباف کردند و گفتند این حاج حسن آقا هر وقت قولی به ما دادند، به قول‌شان عمل کردند و بعد پیشانی حاج حسن را بوسیدند. آن‌چه هم من از نزدیک دیدم برخورد مشفقانه معظم له با حاج حسن بود، چرا که قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری. ایشان که فرمانده کل قوا هستند قدر این شهید و این سرباز خوب شان را می‌دانستند.

خاطره دیگری هم از دیدارهای ایشان با مقام معظم رهبری در ذهن دارید؟

من چند سال افتخار حفاظت از مقام معظم رهبری را داشتم و سال‌ها در خدمت معظم له بودم. می‌دانم که مقام معظم رهبری جمعه‌ها جایی تشریف نمی‌برند و به کارهای شخصی و عبادات می‌پردازند. یعنی خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد که جمعه‌ها ملاقات داشته باشند. ایشان یک روز جمعه برخلاف همیشه از مجموعه حاج حسن آقا بازدید کردند و در آن مجلس نیز مقام معظم رهبری حاج حسن را مورد تفقد قرار دادند. تشویق‌شان کردند و دستور دادند که بودجه خوبی به مجموعه سازمان جهاد خودکفایی سپاه اختصاص داده شود.

رهبر معظم انقلاب در این بازدید از کارهای حاج حسن اظهار رضایت کردند و فرمودند خدا از شما راضی باشد و این رضایت مقام معظم رهبری و در پی آن رضایت خداوند و اهل بیت (ع) یک انگیزه قوی برای او شد، تا برنامه‌ها و کارها را خیلی با جدیت و تصمیم بیشتر و مصمم‌تر ادامه بدهد.

مثل آن خاطره انفجار موشک که فرمودید و کلمه مبارکه حیدر بر بقایای آن حک شده بود، کار ایشان به گونه‌ای بود که همواره با خطر همراه بود. آیا این خطرپذیری در کارشان نمودی هم داشت؟

شهید حسن طهرانی مقدم در زمان جنگ، واحد توپخانه و بعد هم واحد موشکی سپاه را راه اندازی کرد. در تمام مراحل حساس هشت سال دفاع مقدس تمام کارهایش با استقبال از خطر توأم بود، با مواد انفجاری زندگی می‌کرد و شبانه‌روز با خطر درگیر بود. هرگز فراموش نمی‌کنم که در عملیات بیت المقدس، توپخانه سپاه، آتش‌بار بسیار سنگینی داشت و ایشان سه شبانه‌روز نخوابیده بود. وقتی عملیات با موفقیت انجام شد و اخوی وارد پایگاه شد، نشست تا پوتیش را دربیابد که دیدیم در همان حالت خوابش برد. هر کس با مواد انفجاری سر و کار داشته باشد، هر لحظه باید آمادگی مواجهه با خطر را داشته باشد. شهید طهرانی مقدم با علم به این معنا تمامی خطرات را به جان خریده و همیشه آماده رفتن بود، بالاخص در روز شهادت و عروجش.

من این اواخر از حالات و سکنااتش خیلی چیزها دستم آمده بود اما همیشه فوراً مشغله ذهنی خودم را عوض می‌کردم و می‌گفتم انشاءالله اتفاقی برایش نمی‌افتد. انگار به معنویت و آرامش خاصی رسیده بود. ضمن این‌که همه کارهایش را در زندگی، خانواده و مشاغلش به گونه‌ای تنظیم کرده بود که ممکن است برود، حتی چند بار ذکر کرده بود که اگر یک روز من نبودم، فلان کارها را انجام دهید.

خانواده و مادر گرامیتان نگران چنین خطراتی نبودند؟
مادرم همیشه این‌دغدغه را داشت و می‌گفت: آن

که این چه اتفاقی است که افتاده...

حاج حسن آقا شب خواب می‌بیند که یک فرد نورانی به او می‌گوید که چرا ناراحتی و ایشان نیز اتفاق روی داده را تعریف می‌کند؛ یعنی دلیلش را می‌گوید. آن فرد نورانی در پاسخ می‌گوید که هیچ نگران نباش، در فلان نقطه این موتور، این اشکال وجود دارد که اگر آن را برطرف کنی، مشکل حل می‌شود و شما باید این پروژه را تمام کنی. حاج حسن آقا با تعجب سؤال می‌کند که شما که هستید؟ آن فرد نورانی پاسخ می‌دهد که من حیدرم. حاج حسن به من گفت فردایش رفته و دیدم اشکال در همان نقطه بوده و آن را برطرف کردم و خلاصه موفق شدیم.

خاطره دیگر این‌که او برای بنده نقل می‌کرد یک بار خواب دیده است که از دنیا رفته. می‌گفت من را گذاشتند در یک قبر تاریک، خیلی وحشتناک بود. دو ملک و یک فرد غضبناک هم ایستاده بودند. پرونده‌ای را ورق زدند و بستند و پرسیدند که با خودت چه آوردی؟ حاج حسن می‌گفت پاسخ دادم که برای آقا اباعبدالله (ع) خیلی عزاداری و گریه کرده‌ام.

می‌گفت این جمله را که گفتم به یکبار همه جا فراخ شد و وسعت گرفت، فرشته‌ها همه از حالت غضب آلودگی درآمدند و به من نشان دادند که اسباب خلاصی تو همین موضوع است. جالب است روزی که تشییع و تدفین اخوی شهیدم را به جا می‌آوردیم، به یکبار یاد این خواب افتادم و یک لحظه احساس کردم خودم هم در بهشت قرار دارم...

از رابطه شهید طهرانی مقدم با رهبر معظم انقلاب اسلامی برای ما بگویید.

رهبری فوق العاده حاج حسن را دوست می‌داشتند. معظم له چه در طول جنگ، آن زمانی که رئیس جمهور

حاج حسن آقا، همان طور که مقام معظم رهبری ایشان را به خوبی شناختند و آن پیام ارزشمند را دادند، یک دانشمند برجسته و زاهد بی‌مدعا بود. از دوربین و تشریفات و شهرت به دور بود. سال‌ها در میان مردم با گمنامی زندگی می‌کرد

بودند و چه بعد از ارتحال حضرت امام (ره) که به مقام رهبری رسیدند، به نظامی‌ها و افرادی که مخلصانه در جنگ و دفاع خدمت کرده بودند محبت زیادی داشتند، اما باز هم علاقه ایشان به حاج حسن مثال زدنی بودند. مقام معظم رهبری همیشه در ایام عید غدیر میزبان مسئولین و مردم بوده‌اند و حتی سفرای کشورهای دیگر خدمت ایشان می‌رسیده‌اند اما سال ۱۳۹۰ که حاج حسن آقا به شهادت رسید آن چنان از این اتفاق متأثر بودند که عید نگرفتند.

ببینید عمق این فاجعه چقدر بوده و برای معظم له ایشان چقدر دردناک بوده است. یک شب بعد از شهادت حاج حسن آقا هم آقای قالیباف تشریف آورده بودند این‌جا و خاطره‌ای تعریف می‌کردند: آن زمان که ایشان و حاج



درآمد

«حاج حسن آقا از همان سنین کودکی و نوجوانی خیلی خوب ما را درک می کرد. به من که معمولاً مشغول بریدن و دوختن در کار خیاطی بودم، دلداری می داد و می گفت که: صبور باش مادرم، آرام باش... نیمه شب بلند می شد، چای دم می کرد، قهوه درست می کرد و می گفت: خدایا، تو شاهدی که در این وقت شب همه خوابند و مادر ما بیدار است، دارد می برد و می دوزد. برای من و پدرش و اهل خانواده خیلی ارزش و احترام قائل بود. همیشه می گفت: صبور باش...» حاجیه خانم فاطمه جلیلی، مادر مکر مه سردار سرلشکر شهید حسن طهرانی مقدم که مادر دو شهید است و در سالهای دفاع مقدس دیگر پسرش یعنی شهید علی طهرانی مقدم را نیز تقدیم اسلام کرده، در پایان این گفتگو ما را با دعای عاقبت به خیری بدرقه می کند. گویانکه خودش دو شهید بزرگ را تحویل جامعه داده و دیگر فرزندان هم امروز به خدمت در گوشه ای از این آب و خاک مشغول هستند. این گفتگوی پرنکته و جذاب را بخوانید



شهید حسن طهرانی مقدم در قامت یک فرزند، در گفتگو با حاجیه خانم فاطمه جلیلی، مادر مکر مه شهید

آرام و ساده و بی ریا بود

سرشب خانه باشند، موقع اذان مغرب در مسجد نماز جماعت بخوانند، نمازشان را که خواندند قرآن تلاوت کنند و به درس و مشقشان حسابی برسند. سر ساعت بخوابند، سر ساعت به مدرسه بروند. اگر غیر از این بود، همه عصبی می شدیم.

خب، طبیعی هم هست و به هر حال بزرگ کردن یک فرزند هم انرژی زیادی از آدم می گیرد و اعصاب بالایی می خواهد.

بله ولی با همه این حرفها حاج حسن آقا کمتر ما را عصبانی می کرد، او از همان ابتدا بچه وظیفه شناسی بود. در مقابل، علی آقا کمی ما را اذیت می کرد!

روحش شاد. درباره ایشان هم شنیدیم که ظهر عاشورا در جنگ شهید شدند.

بله و البته علی آقا هم اگر پدر و مادرش را اذیت می کرد خب، طفل بود و «ته تغاری» خانواده حساب می شد، همه ما هم دوستش داشتیم. هر کاری می کرد هیچ چیز نمی گفتیم...

از زمانی بگوئید که حسن آقا کودک بود و کم کم شروع به راه رفتن کرد. از این دوران چه خاطراتی دارید؟ در آن مرحله چه خصوصیتی داشت؟

بچه، تازه در زمانی خودش را نشان می دهد

شله زرد آوردند. گفتند این شله زرد، متبرک است و خوب است که زانو از آن بخورد. ما هم به نیت تبرک و تیمن خوردیم. در کدام محله از شهر تهران؟ محله سرآسیاب دولاب.

حاج حسن آقا چندمین فرزندتان بودند؟ ایشان چهارمین فرزند ما محسوب می شد. فرزند اولمان دختر بود، حاج احمد آقا دومی بود. سومی هم حاج محمد آقا بود که آن زمان حدوداً شش سال سن داشت.

بنابراین دیگر شهید عزیز خانواده تان علی آقا از حاج حسن آقا کوچکتر بودند؟

بله درست است. فاصله سنی این دو شهید گرمی چقدر بود؟ سه سال.

از بین بچه های هم محلی که با حسن آقا دوست بودند، کسی یادتان هست؟

محیط محله چندان مساعد نبود. من خیلی مواظب بچه هایم بودم، زیاد نمی گذاشتم با کسی در تماس باشند. شکر خدا؛ هر چهار پسر سالم و درس خوان بودند.

از فضای خانواده تان بیشتر بگوئید.

بحمدالله ما یک خانواده مذهبی و اعتقادی بودیم که همه جوهره از بچه ها مراقبت و دقت می کردیم که اینها درسشان را بخوانند،

جایی خواندم که چون فرزند برومندان مقارن با سالروز شهادت حضرت امام حسن (ع) به دنیا آمدند، نام ایشان را حسن گذاشتند.

بله. حاج حسن آقا دقیقاً شب شهادت حضرت امام حسن مجتبی (ع) و رحلت حضرت محمد بن عبدالله (ص) پیامبر بزرگوارمان به دنیا آمد. خوب به خاطر دارم که آن موقع مثل این سالها بساط نذری دادن و گرفتن میان در و همسایه و فامیل گرم بود و همسایه های ما نیز وقتی از تولد پسرمان باخبر شدند، برای ما

حاج حسن آقا دقیقاً شب شهادت حضرت امام حسن مجتبی (ع) و رحلت حضرت محمد بن عبدالله (ص) پیامبر بزرگوارمان به دنیا آمد. خوب به خاطر دارم که آن موقع مثل این سالها بساط نذری دادن و گرفتن میان در و همسایه و فامیل گرم بود و همسایه های ما نیز وقتی از تولد پسرمان باخبر شدند، برای ما شله زرد آوردند

بحمدالله ما یک خانواده مذهبی و اعتقادی بودیم که همه جوهره از بچه‌ها مراقبت و دقت می‌کردیم که اینها درسشان را بخوانند، سرشب خانه باشند، موقع اذان مغرب در مسجد نماز جماعت بخوانند، نمازشان را که خواندند قرآن تلاوت کنند و به درس و مشقشان حسابی برسند

نمی‌توانستیم جای‌مان را عوض کنیم. داشتم می‌گفتم که پسر برومند آقای لواسانی هم پیش‌نماز مسجد ما بود. آن مسجد طی سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ به یک پایگاهی بدل شد برای انقلاب، که البته هنوز نهضت امام (ره) به دوران او جش نرسیده بود. آقای لواسانی از نظر سنی از جوان‌های محله، بزرگتر بودند و لیسانس گرفته و به اداره می‌رفتند. این بچه‌های قد و نیم‌قد با یک عده از جوان‌ها، همگی دور آقای لواسانی جمع می‌شدند و در حقیقت برای روزهای سخت انقلاب و بعد هم پیروزی آن و تشکیل و حفظ نظام ساخته و آماده می‌شدند. آقای لواسانی می‌گفتند در حال حاضر ما رهبر و امامی داریم که از ایشان تبعیت می‌کنیم. زمان وقوع این رخدادها قبل از آنی بود که حضرت امام خمینی (ره) به فرانسه بروند؛ نمی‌دانم کدام کشور بودند.

عراق، شهر نجف اشرف...

بله. به هر حال اعلامیه‌های ایشان دست بچه‌های من می‌رسید، حتی به من هم می‌دادند که بروم پخش کنم. آقای لواسانی می‌گفت: ما اگر صد تا اعلامیه هم به خانم مقدم بدهیم تمامش را پخش می‌کند؛ بدون این که سر و صدایی ایجاد شود. بچه‌های من در پخش اعلامیه، خیلی فعال بودند و خوشبختانه عمال رژیم، هیچ کدام از آن‌ها را نگرفتند. محمد آقا دانشگاه می‌رفت ولی یک‌دفعه، دانشگاه را کنار گذاشت. همه‌مان متعجب شدیم، دلیلش هم این بود که می‌رفت دنبال کارهای مبارزاتی حاج آقای لواسانی. من هم مسجد را داشتم. خلاصه، این مسجد پا گرفت...

در مسجدها چه فعالیت‌هایی می‌کردید؟ بعضی مواقع صبحانه می‌دادیم، غذا می‌دادیم، شام می‌دادیم، تمام نیروهای مسجدی جوان بودند. شما بگویید ما حتی یک مرد چهل ساله نداشتیم، همه بچه‌ها جوان بودند. اولین باری که حاج حسن آقا خودشان به صورت مستقل به سمت مسجد رفتند چه

مسجد زینب کبری (س) که اسمش را از روی قرآن گذاشتیم. پیش‌نمازمان یک نفر دکتر دامپزشک بود. پدرش، آقای لواسانی بزرگ، مرا می‌شناخت. من حدود ده دوازده سال در مسجد محمودیه به ایشان اقتدا کرده بودم. محل مسجد، رو به روی مغازه پدر بچه‌ها بود. آقای پیش‌نماز من را می‌شناخت و می‌گفت: در این محله، این زن مؤمنه و باتقوا، هم مادر چهار پسر است و هم در عین حال آن‌قدر فعال و باایمان است که خودش این مسجد را سرپرستی می‌کند.

فعالیت مسجد در یک ساختمان سه طبقه کوچک شروع شد ولی خوب، مسجد گرم و خوبی بود. حضرت آقای لواسانی خیلی به همسرم علاقه داشت. وقتی همسرم بیمار شده و به بیمارستان بردندش، نه دارو از دست کسی می‌خورد و نه با کسی تماسی داشت. فقط مسجدش ترک نمی‌شد و باید مرتباً به مسجد می‌رفت، خیلی هم به حضرت آقای لواسانی علاقه داشت.

شغل پدر گرامی شهید چه بود؟

خدایابیمرز محمود آقای طهرانی مقدم، خیاط بود و در سرچشمه، روبروی مسجد محمودیه، مغازه‌ای باز کرده بود. می‌گفت می‌خواهم خانه‌مان نزدیک مغازه‌ام باشد. ما هم توی سرچشمه، کوچه محمود وزیر، یک خانه اجاره کردیم و آن‌جا سکنی گزیدیم. تا چه زمانی در آن محله زندگی می‌کردید؟ ما نزدیک نه تا ده سال در کوچه محمود وزیر زندگی کردیم. من خودم هم تابلویی نصب کرده بودم و برای خانمها خیاطی می‌کردم. تا وقتی همسرم زنده بود مشتری‌ها زیاد بودند و ما به خاطر کثرت مشتری‌ها

که پنج شش سالش باشد. البته حسن آقا از ابتدا یک بچه آرام و ساده و بی‌ریا بود و فوق‌العاده هم درس‌خوان و حرف‌گوش کن بود. از همان زمان که خیلی کوچک بود با بچه‌های دیگر توپ بازی می‌کرد. ایشان به معنای واقعی آقا بود، هیچ ناراحتی‌ای از دست او ندیدم و نکشیدم، از هر نظر بچه بسیار خوبی بود. البته خواهر بزرگترشان مربی خوبی برای هر چهار پسر شد. ایشان هم معلم و هم استادشان بود. خیلی هم سختگیر بود. بچه‌های مرا تمشیت می‌کرد، مثلاً می‌گفت چرا مشق نوشته‌اید؟ چرا درس نخوانده‌اید؟

یادش به خیر؛ به شما گفتم که پسر کوچکترم علی آقا خیلی شیطنت می‌کرد. خواهر بزرگترشان هم می‌گفت: چرا این قدر این بچه هر کاری می‌کند کسی به او چیزی نمی‌گوید؟ حتی او را به مدرسه ملی فرستادم، خیلی بهش علاقه داشتم، هم «شیطون» بود، هم نمراتش خوب بود، با آنکه زیاد هم به درس اهمیت نمی‌داد. در حقیقت، آن پسر که زیاد به درس اهمیت می‌داد یکی حسن آقا بود، یکی هم محمد بود. محمد آدم خونسردی بود و خیلی دنبال حاج آقای لواسانی می‌رفت. به هر حال در امر مبارزات، خطرهایی وجود داشت و ما هم نگران بودیم که پیرو حاج آقا است ولی در هر صورت آقای لواسانی، بزرگ مسجد بود. راستی من مسجدی را در محله تأسیس کرده بودم و ایشان هم به خوبی پشت کارهای معنوی و نظارت بر امور دینی مردم و محله را گرفته بود.

حاج حسن آقا نیز به همین مسجد می‌رفت؟ بله، در کوچه میرزا محمود وزیر به نام



حضور رئیس‌جمهور در منزل شهید و دیدار با مادر مکرمه ایشان

شهید شوند. یا آن یکی پسر علی آقا، هیچ وقت نمی‌گفت اگر من شهید شدم چه کار می‌کنید؟ شهادت این بچه خیلی به من ضربه زد، مرا کشت، چون آخرین بچه‌ام بود او را خیلی دوست می‌داشتم.

شما چه دعاهایی برای فرزندانان می‌کردید؟

نه فقط برای فرزندان خودم، که برای همه بچه‌ها و جوان‌ها دعا می‌کردم؛ هنوز هم دعا می‌کنم. بچه‌های من ساکت و آرام بودند، اینکه بگویند: من این را می‌خواهم باید بخرید؛ اصلاً چنین نبود. دخترم در سال دوم دانشگاه، شاگرد ممتاز بود. در همان مدرسه سیصد چهارصد تا شاگرد بودند و اگر بگویم جزو همه پانزده، بیست نفر شاگرد ممتاز آن مدرسه، ایشان نفر اول بود؛ باور نمی‌کنید. حتی وقتی دیپلمش را گرفت و وارد دانشگاه شد، شاه می‌خواست بیست تا از این خانواده‌ها را با خرج خودش به آمریکا بفرستد. به مادران شاگردها هم پول کافی می‌داد تا همراه این‌ها بروند و بچه‌ها به راحتی بتوانند درس‌شان را بخوانند. دخترم روحیه‌ای حق طلب و مبارز داشت و آن چنان جلوی معلمانش ایستاد و به عناوین مختلف عیب و ایراد به «اعلی حضرت» پوشالی می‌گرفت که نگو و نپرس... البته دخترم چنان دانش آموز قوی‌ای بود که حتی مدیر همان مدرسه، خانم مقامی که در خیابان سعدی یک مدرسه خصوصی باز کرده بود، می‌خواست ایشان را جزو شاگردان ممتاز ببرد و با شاگردان خودش قاطی کند اما من قبول نکردم، به دلیل این که سنی نداشتم، گفتم نه، او باید به همین مدرسه شاهدخت برود و از همین جا دیپلم بگیرد، که عاقبت با معدل خوبی هم دیپلم گرفت. این دختر با اولین امتحان کنکورش در دانشگاه تهران و دانشسرای عالی قبول شد. شاگردها رفتند روزنامه خریدند و گفتند در سرمقاله نوشته صدیقه تهرانی مقدم. ایشان استاد پسرانم بود، بالاخره باید این حرف‌ها گفته شود که معلوم شود چه کسی دنبال کار این بچه‌ها را گرفته است...

می‌دانیم که حاج حسن آقا تا زمان شهادت با جدیت زیاد، ورزش را دنبال می‌کردند. آیا به جز ایشان پسران دیگران هم ورزشکار بودند؟

بله. همه‌شان ورزش می‌کردند.

ورزش حاج حسن آقا از ابتدا فقط فوتبال بود؟

بله، البته همه جور ورزش و بازی‌ای می‌کردند. از لطف حضور شما در این مصاحبه سپاسگزاریم.

ممنون. انشاءالله عاقبت به خیر شوید. ■



دوست دارند علاقه نشان می‌داد؟ مثل دوچرخه و...

ایشان یک دستگاه موتورسیکلت داشت که آن را هم محمد آقا برایش خریده بود.

آن موقع چند سالش بود؟

پانزده شانزده سال.

در این زمان که حاج حسن آقا در سنین نوجوانی به سر می‌برد، رفتارش با شما و پدر بزرگوارش چگونه بود؟

خیلی خوب ما را درک می‌کرد. به من که معمولاً مشغول بریدن و دوختن در کار خیاطی بودم، دلداری می‌داد و می‌گفت که: «صبور باش مادرم، آرام باش...» نیمه شب بلند می‌شد، چای دم می‌کرد، قهوه درست می‌کرد و می‌گفت: خدایا، تو شاهدی که در این وقت شب همه خوابند و مادر ما بیدار است، دارد می‌برد و می‌دوزد. برای من و پدرش و اهل خانواده خیلی ارزش و احترام قائل بود. همیشه نصیحتم می‌کرد و می‌گفت: صبور باش. یادم است وقتی که جنگ شروع شد، دستانش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، حضرت فاطمه زهرا (س) همه بچه‌هایش شهید شدند، بچه‌های ما هم

زمانی بود؟

خیلی کم سن و سال بود که به همان مسجد زینب کبری (س) رفت. همه شان کوچک بودند، بزرگ بچه‌ها محمد بود که به درسش ادامه داد و بعد هم سر کار رفت. ایشان فقط برای نماز به مسجد می‌رفت. نمی‌ایستاد ببیند که سیدعلی آقای لواسانی چه می‌گوید. از حق نباید بگذریم، درواقع بچه‌های من، مؤمن شدن‌شان و تقوای‌شان را، مدیون و مرهون آسید علی آقا - پسر آقای لواسانی - هستند. یعنی واقعه‌اش این است که مسیر رشد و کمالات‌شان را یک مقدار در خانه طی کردند و بقیه‌اش را هم در مسجد در خدمت آقای لواسانی پی گرفتند.

از دوستان دوران درس و مدرسه حاج حسن آقا هنوز نام کسی در خاطرتان هست؟

چند تایی بودند؛ یکی‌شان حاج مهدی دادرس بود که هنوز هم دوستش دارم و بچه بامحبتی بود. یکی از دوستان حاج حسن آقا هم مهندس مستوفی بود، جوان پاک و مؤمن و باتقوا و شیرین زبان و تحصیلکرده‌ای که خیلی با بچه‌هایم دوست بود. ایشان خیلی بیشتر از من از حسن آقا خاطره دارد. این خانه را که می‌ساختیم، تنها یار من ایشان بود، هر شب می‌آمد به ما سر می‌زد. بچه‌هایم جبهه که بودند، ما خبر نداشتیم شهید شده اند یا زنده‌اند؟ هیچ اطلاعی از آن‌ها نداشتم، ایشان می‌آمد به من سر می‌زد، دلداری‌ام می‌داد و از من دلجویی می‌کرد. مهندس مستوفی خیلی خاطره از حسن آقای ما دارد و چون بچه پاکی است، از یک خانواده اصیلی هم هست و در دامن پدر و مادر خوبی تربیت شده، من ایشان را خیلی قبول دارم.

حاج حسن آقا در کودکی و نوجوانی به چیزهایی که معمولاً بچه‌ها در این دوران

حسن آقا وقتی جنگ شروع شد، دستاتش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، حضرت فاطمه زهرا (س) همه بچه‌هایش شهید شدند، بچه‌های ما هم شهید شوند. یا آن یکی پسر علی آقا، هیچ وقت نمی‌گفت اگر من شهید شدم چه کار می‌کنید؟



درآمد

«آنچه باعث شده بود این عبادت‌ها خیلی اثرگذار باشد، این بود که شهید طهرانی مقدم عباداتش را با عشق و علاقه انجام می‌داد. به تمام شهرستان‌هایی که مسافرت کردیم، غیرممکن بود ایشان در نماز جمعه آن‌جا شرکت نکنند. سعی می‌کرد همه مراسم و محفل‌های مذهبی را حضور پیدا کند.» حاجیه خانم الهام حیدری، همسر گرامی شهید حسن طهرانی مقدم از پی یک زندگی پرافتخار ۲۸ ساله با یکی از بهترین فرزندان این مرز و بوم در مصاحبه پیش رو از سالهای زندگی اش با ایشان می‌گوید. این گفتگو را بخوانید

به



شهید طهرانی مقدم در قامت یک همسر، در گفتگو با حاجیه خانم الهام حیدری، همسر مکره شهید

بابزرگ شدن مسئولیت‌هایش روحش هم بزرگ می‌شد

ازدواج شما با سردار شهید حاج حسن طهرانی مقدم چگونه شکل گرفت؟

کمتر از ۱۹ سالم بود. همان زمان خوابی دیدم که برابم بسیار شیرین بود، چون زیاد اهل خواب دیدن نبودم...

در خواب چه دیدید؟

دیدم دو نفر میهمان که خانمهای بسیار محترمه ای بودند وارد منزل ما شدند، گفتند از طرف حضرت امام رضا(ع) می آیند و هدیه‌ای را که در دست داشتند به من اعطا کردند. همان زمان با خوشحالی هدیه را باز کردم...

چه بود؟

داشتیم خواب می دیدم سجاده‌ای سبزرنگ به همراه مهر و تسبیح است که به یکباره بیدار شدم. باری، زمان زیادی از دیدن این خواب نگذشت که خانواده آقای مقدم برای خواستگاری به منزل ما آمدند. همیشه دیدن این خواب را که با آمدن آن‌ها مقارن شد به عنوان یک خاطره شیرین ذکر می‌کردم.

آیا میان شما و خانواده داماد گرامی نسبتی هم از قبل وجود داشت یا آنکه کس یا کسانی به عنوان معرف شما را با هم آشنا کردند؟

یکی از دوستان خیلی صمیمی حاج حسن آقا در سال‌های بعد از انقلاب اسلامی، آقای عبدالرضا لشکریان و خانواده محترم‌شان بودند. این دو دوست،

بعد از زمان جنگ در فراز و نشیب‌های انقلاب و همان سال‌های اوایل و ۱۳۵۷ به بعد، خاطرات زیادی با هم داشتند و مسیرهای مشترک زیادی را با هم طی کردند، تا این‌که دفاع مقدس فرا رسید و در همان ابتدای جنگ، جناب عبدالرضا لشکریان به شهادت رسیدند.

بعد از شهادت ایشان، برادر همین شهید عزیز یعنی آقای علیرضا لشکریان با خواهر من در اوایل سال ۱۳۶۱ ازدواج کردند. این ازدواج، صمیمیت و همچنین شرایط خوبی را مابین خانواده‌ها فراهم کرد، تا اینکه خانواده آقای لشکریان بعد از آشنایی با خانواده ما، به حاج حسن آقا پیشنهاد کردند که مرا برای ازدواج به آقای طهرانی مقدم - یعنی دوست صمیمی شهید عزیز این خانواده که آقای عبدالرضا لشکریان بود - معرفی کنند. آن زمان خواهرم تازه ازدواج کرده بود و به سبب خرج و مخارج آن عروسی، مادرم شرایط لازم و آمادگی برای ازدواج دختر بعدی خود را نداشت، به همین دلیل ابتدا رد کردند که آقای مقدم برای خواستگاری به منزل ما بیایند ولی بعد از اصرارهای زیادی که از طرف خانواده آقای مقدم شد، برنامه ازدواج ما پا گرفت و مدتی در حدود ۹ ماه طول کشید. اما ازدواج ما فراز و نشیب‌های زیادی به همراه داشت... چرا؟

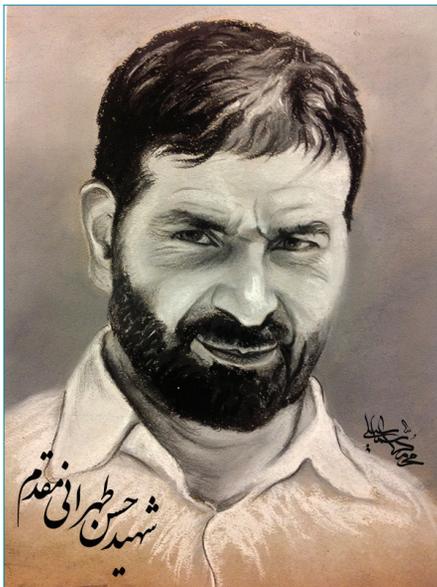
خاطر این‌که سال ۱۳۶۲ کشور، مردم و نظام عزیزمان در کوران جنگ قرار داشتند و اوج عملیات‌های سنگین آن زمان بود. بالتبع حاج حسن آقا هیچ‌گونه فرصت حضور در برنامه‌هایی که برای خواستگاری و بله برون و این جور چیزها مرسوم است نداشت.

پس آشنایی شما چگونه صورت گرفت؟

فقط در جلسه اولی که آمد، یک صحبت کوتاهی انجام داد. به علاوه برگزاری مجلس نامزدی ما سه نوبت طول کشید، یعنی برنامه‌هایی پیش می‌آمد که با وجود آنکه همه افراد دو خانواده برای برگزاری مراسم نامزدی ما دور هم جمع می‌شدند ولی خود حاج آقا نمی‌توانست در مراسم حاضر شود. برای بار سوم نیز پدر من که با این برنامه موافق نبود، خانواده آقای مقدم را رد کرد ولی در هر صورت و وجود آن همه فراز و نشیب، نتیجه‌اش این شد که ما در هفتم بهمن ماه ۱۳۶۲ ازدواج کردیم.

گویا نحوه آمدن و حضور یافتن ایشان در مراسم خواستگاری هم جالب بود...

بله، حاج حسن آقا، جوانی بیست و یکی دو ساله و خیلی شاداب و خندان و سرحال بود اما وضع آراستگی‌اش هم برای من جالب می‌نمود. مثلاً آن موقع آستین‌های پیراهنش باز بود و کفش کتانی‌اش خاکی بود، چون مستقیماً داشت از جبهه می‌آمد و



اصلاً رکن اساسی در تلطیف فضای خانواده، این بود که همه را به هم پیوند می‌داد و هر وقت که ایشان حضور داشت فضای خانواده خیلی گرم‌تر بود.

زمان‌هایی که همسر من پشت جبهه بود، فرصت مسافرت‌ها و رفت و آمدها پیش می‌آمد. یاد می‌آید حتی آن دورانی هم که ما بچه نداشتیم، بعد از عملیات خبیر که آمد همه را جمع کرد و بالای کوه برد. به جهت این‌که آن کوه نزدیک جماران بود، با رفت و آمد مختصری همه وسایل را جمع کردیم و به آن‌جا رفتیم. خیلی خاطره قشنگی بود، اینکه ایشان همه را جمع می‌کرد و می‌برد و برای‌شان کباب و برنامه غذایی خاصی تدارک می‌دید و همین کارها روحیه خیلی شادی را در همه ایجاد می‌کرد. اما با چنین روحیه‌ای و با وجود این‌که خانواده‌اش را خیلی دوست داشت، به هیچ وجه حاضر نبود دست از اهداف بزرگش بردارد.

جالب است نوعاً تمام عزیزانی که آنگونه در دفاع مقدس ایثار و جانفشانی می‌کردند انسانهای عاطفی و نوعدوستی بودند که عاشق خانه و خانواده شان هم بودند و اصلاً صرف نظر از جنبه‌های اعتقادی به خاطر همین غیرت و حمیت بود که آنگونه به دفاع از این آب و خاک پرداختند. از طرفی آن تحملی که شما می‌فرمایید خانواده رزمندگان در دوری از همسران و فرزندان‌شان می‌کردند صرفاً جنبه عاطفی نداشت، بلکه در دوران دفاع مقدس یک نوع حس مشارکت و دفاع از دین و انقلاب و نظام در همه افراد جامعه وجود داشت. بر همین اساس ایشان بخشی از کار را انجام می‌داد و شما نیز یک بخش دیگری را. یعنی فقط بحث عاطفه در میان نبود.

درست است. چون اگر صرفاً بحث عاطفه مطرح بود که باید همان روزهای اول از هم جدا می‌شدیم یا اصلاً قبول نمی‌کردیم با هم ازدواج کنیم. زیرا در هر صورت، روزهای اول زندگی، حرف اول را عاطفه و عشق و محبت می‌زند. اگر ما می‌خواستیم بنای زندگی را بر عشق بگذاریم، نباید ازدواج می‌کردیم، چون حضور ایشان خیلی کم‌رنگ بود.

زمانی که در جبهه بودند چگونه با هم در ارتباط

شدید؟

صادق بودنش کاملاً مشخص بود، در حرف‌هایش هم صداقت کامل داشت. خوب، هیچ وقت کسی در همان جلسه اول نمی‌آید بگوید من شهید می‌شوم و مدت سه ماه یا شش ماه نیستم و چون من همین برنامه را ادامه خواهم داد، شما باید این شرایط را بپذیرید. این حرف‌ها نشان دهنده این بود که می‌خواهد با همه آن فراز و نشیب‌ها، راه مقدسش را ادامه بدهد و من هم همه جور آمادگی همراهی‌اش را داشتم.

مراسم معمول، چگونه برگزار شد؟

مراسم عقد و ازدواج‌مان هم‌زمان در یک روز بود، ایشان دو روز بعد از ازدواج‌مان به منطقه رفتند و سه ماه بعد آمدند، زمان عملیات خبیر بود. ناگفته نماند که عقد ما توسط حضرت امام خمینی (ره) انجام شد. توضیح می‌دهید که مراسم عقد را در خدمت حضرت امام چگونه گذراندید؟

زمان عقد، بهمن ماه و هوا هم طبق معمول خیلی سرد بود. ما صبح با همدیگر رفتیم، البته حاجیه خانم - مادر حاج حسن آقا - هم با ما بودند. ملاقات کننده‌های زیادی به حسینیه آمده بودند، آنجا پر از جمعیت بود. ما رفته بودیم که حضرت امام را ببینیم، از این طرف آقای محلاتی آمدند و حاج حسن آقا را بردند. بعد هم آمدند دنبال من، مرا بردند پیش حضرت امام و معظم‌له عقد را جاری کردند. دو سه روز بعد هم مراسم عقد و ازدواج مخصوص خودمان، با حضور خانواده‌ها برگزار شد که گفتیم؛ عقد و عروسی در یک روز بود. اولین دیدار ما بعد از گذشت دو روز از عروسی، که در این روز آقای داماد به جبهه رفتند، سه ماه بعد بود.

حس واقعی‌تان از این‌که تصمیم به ازدواج با چنین شخصیتی گرفته بودید چه بود؟

فضای آن موقع جامعه به همه ما خیلی کمک می‌کرد، در جامعه، روح دفاع و جبهه و جنگ و شهادت و ایثارگری جاری بود، به خصوص که خانه ما نزدیک بیت رهبری در حوالی جماران بود. من خوشحال بودم از انتخابی که کرده بودم و هیچ وقت ناراحت نبودم. فکر می‌کردم این، کمترین کاری است که می‌توانم انجام بدهم. چون همه این چیزها را قبلاً حاج حسن آقا به من گفته و مرا آماده کرده بود. هر دفعه هم که می‌رفت، از زیر قرآن ریش می‌کردم و آرزو می‌کردم بتواند با پروزی و موفقیت برگردد.

با توجه به این‌که شما با همدیگر سابقه آشنایی قبل از ازدواج نداشتید و بلافاصله بعد از ازدواج هم ایشان به جبهه رفت، غیر از مسائل موجود در جامعه، چه عاملی باعث می‌شد که آن شرایط سخت را تحمل کنید؟

خب، شرایط جامعه فقط یک قسمت از مسأله بود، قطعاً ایمان و تقوا و ولایت حضرت امام و صحبت‌هایی که معظم‌له می‌کردند، خیلی تأثیرگذار بود و خود شخص حاج حسن آقا نیز نسبت به کاری که می‌کرد اعتقاد شدیدی داشت و هیچ چیز نمی‌توانست او را از این راه بازدارد. در هر صورت خیلی نسبت به خانواده محبت می‌کرد، حالا نه فقط نسبت به همسرش، بلکه نسبت به خواهر و برادر و مادرش نیز خیلی محبت می‌کرد. صحبت‌هایش یک طوری بود که همه را به همدیگر وصل می‌کرد.

حاجیه خانم - مادرشان - هم وادارش کرده بود که حتماً بیاید.

اصلاً مثل اینکه اینگونه خواستگاری و ازدواج کردن، خاص آن زمان بود...

بله، علت اینکه آن طوری آمده بود، این بود که می‌خواست بگوید که من همین گونه هستم، یعنی من همین‌ام که می‌بینید، اگر مرا این طوری قبول می‌کنید به ریزنی برای ازدواج ادامه دهیم، چون این طور نیست که حالا بخوام برای پا گرفتن این قضیه لباس مرتب بپوشم گفتم که؛ فرصتش را هم نمی‌کرد - اتفاقاً آن موقع همین امر برای خانواده ما خیلی تعجب آور بود اما عمل ایشان برای خود من خیلی دلنشین بود که به خاطر این مسأله نرفته بود اقدامات اولیه و مرسوم را انجام دهد تا مثلاً خودش را طور دیگری نشان داده باشد.

و شما هم دل بسته همین خلوص نیت و سادگی و پاکی شهید عزیزمان شدید...

ظاهر و باطن شهید مقدم، همانی بود که اولین بار آمد و نشان داد و در واقعیت هم همین طور بود. ایشان به من گفتند توی این دنیا فقط یک دستگاه موتورسیکلت دارم، که آن موقع یک موتور سنگین محسوب می‌شد و واقعیت هم چیزی جز این نبود. حاج حسن آقا، آن موقع که اقدام به ازدواج کردند از مادیات هیچ چیز نداشتند، فقط توکل و توسل‌شان را به خدا کردند و زندگی با بنده را شروع کردند. همیشه هم می‌گفتند من گاهی پنج تا شش ماه پیش شما نیستم و به منطقه اعزام می‌شوم، امکان شهادت و جانبازی‌ام نیز وجود دارد. همه این‌ها را خودشان برایم گفتند و من نیز همه این‌ها را قبول کردم.

اصلی‌ترین علتی که شما ایشان را به همسری قبول کردید چه بود؟

همان خلوصی بود که در وجودش داشت و شما هم بیان کردید. خیلی صادق بود، در همه کارها، صحبت‌ها و حرف‌هایش یک پاکی و صداقت خاصی جاری بود. این که از مادیات چیزی نداشت، اصلاً برای من مهم نبود، چون فکر می‌کردم که اگر یک زن و شوهر با هم و در کنار یکدیگر باشند، می‌توانند فراز و نشیب‌های زندگی را با موفقیت طی کنند. برای من، فقط این مهم بود که زندگی‌مان خدایی باشد، چون فکر می‌کردم مال و اموال را خدا می‌رساند و همان طور که همه چیز به دست خدا است، مال هم دست خدا است و برای‌مان می‌آورد.

چگونه از صداقت در کلام و رفتار شهید مطمئن

ظاهر و باطن شهید مقدم، همانی بود که اولین بار آمد و نشان داد و در واقعیت هم همین طور بود. ایشان به من گفتند توی این دنیا فقط یک دستگاه موتورسیکلت دارم، که آن موقع یک موتور سنگین محسوب می‌شد و واقعیت هم چیزی جز این نبود

نفر لباس هم می‌بافتند. بعد از جنگ هم که جهیزیه درست می‌کردند. در واقع یک خیریه‌ای بود که حاجیه خانم بعد از شهادت پسرشان علی طهرانی مقدم این کار را با تعداد بیست تا بیست و پنج نفر به صورت مستمر ادامه دادند. هر روز هم خودش بنده خدا برای این‌ها غذا درست می‌کرد، شام درست می‌کرد. گاهی برای مردانی که در خانه بودند و اجازه می‌دادند که خانم‌شان برای کمک بیاید هم غذا درست می‌کرد. خوب، من می‌دیدم همه این‌ها مخلصانه و خالصانه برای جبهه و جنگ، برای برادران، همسران و پدران ما و برای این گروه‌ها کار می‌کنند. نمی‌گویم راحت بود، واقعا سخت بود ولی در هر صورت فضای خانه پدری ما یک فضای دیگری بود؛ یکی زندگی معمولی و طبیعی بود و حالا آمده بودم در یک فضای بسیار جبهه‌ای، خانم‌ها دائم از صبح تا شب کار می‌کردند، فعالیت می‌کردند، زحمت می‌کشیدند. خوب، احساس می‌کردم این‌ها دارند کار می‌کنند. سعی می‌کردم خیلی از مسائل رعایت شود و من هم عضو کوچکی از آن گروه باشم تا بتوانم کمک کنم.

زمان رفتن چون که تنها می‌شدید طبیعی است که بنویسید. وقتی هم که ایشان می‌آمد و خوشحال می‌شدید، یادتان نمی‌رفت که تاریخش را بنویسید؟ نه همیشه تاریخ‌ها را می‌نوشتیم. یک دفتر کامل هست، یک دفتر دویست برگی از آن روزها، که خاطراتم را می‌نوشتیم و هنوز دارم.

تا حالا پیش آمده که حاجیه خانم با شما دعوا بکنند؟ به هر حال از دیرباز بگو مگوهایی حتی در حد ساده میان عروس خانمها و مادرشوهرها رایج بوده است.

دعوا نه! ولی بالاخره صحبت پیش می‌آمد. شما چطور برخورد می‌کردید؟ جواب ایشان را می‌دادید یا تحمل می‌کردید؟

جای جواب دادن نبود، چون ادب حکم می‌کرد که همیشه نسبت به بزرگترم جانب احترام را نگه دارم. قطعاً اگر ایشان چیزی به من می‌گفتند، خیر و صلاح



حسی دارد که همیشه خودش این را تشخیص می‌دهد که ممکن است یک مشکلی وجود داشته باشد. مادرم به خصوص در اوایل زندگی ما خیلی مشوقم بود، که باید در زندگی صبر داشته باشم و این صبر نتایج خیلی خوبی به بار می‌آورد.

سر هر موضوعی که می‌شد، پدر و مادرم کمک می‌کردند. پدر از یک جهت و مادر از جهتی دیگر، چون شرایط زندگی ما مقداری سخت بود و همه با هم در یک اتاق زندگی می‌کردیم. بالاخره ممکن بود مسائلی پیش بیاید که خیلی مهم نبود ولی در آن زمان این چیزها برای خیلی‌ها مهم بود... اما مهمترین چیز، همان تشویق‌های پدر و مادرم بود که خیلی راهنمایان خوبی بودند و شاید دوره ابتدایی زندگی مشترک ما مدیون پدر و مادرم هستم.

به غیر از توصیه پدر و مادران، چگونه آن شرایط را برای خودتان هضم می‌کردید؟

من حدود پنج سال در یک اتاق زندگی کردم. پنج سالی که شاید نزدیک چهار سال از آن را حاج آقا کنارم نبود. چرا می‌گویم چهار سال؟ به خاطر این‌که تمام روزهایی را که حاج آقا می‌رفت یادداشت می‌کردم؛ مثلاً امروز که شنبه می‌رفت می‌نوشتیم. تاریخ شنبه هفته دیگر را هم که می‌آمد می‌نوشتیم. حتی ساعت‌هایش را هم یادداشت می‌کردم. یک دفترچه خاطرات مخصوص به خودم داشتیم. بعدها که جنگ تمام شد، حاج آقا وقتی می‌خواست بداند که چند روز در جبهه بوده، از دفترچه خاطرات من این‌ها را برداشت و خیلی از این بابت تشکر کرد که خیلی دقیق می‌تواند روز رفتنم و آمدنش به جبهه را از روی دفترچه من ثبت کند. آمار روزها را که درآورده بود، حتی یک روز هم عقب و جلو نشده بود.

خوب، من این شرایط جدید را پذیرفته بودم که وضع همسر من این طوری است و باید با این شرایط کنار آمد و چه بهتر اینکه آدم یک زندگی خدایی داشته باشد، زندگی که اهل فیض می‌فرمایند: در زیر سایه اهل بیت (ع) باشد. خودم قبول کرده بودم که باید خیلی از مسائل را بپذیرم و حرف اول ما هم احترام به بزرگترها بود و حالا که همسر من نیست، خانواده همسر من حضور دارند.

حاجیه خانم - مادر شهید - همیشه برنامه‌ها و فعالیت‌های مخصوص جبهه و جنگ داشت. آن خانه یک مرکز برای تهیه مربا و ترشی و... مختص رزمندگان بود. مثلاً همین مربا را که می‌گویم، به خاطرش می‌رفتند به باغی در دماوند و چند تن سیب می‌آوردند؛ نصف حیاط پر از سیب می‌شد. بعداً یک هفته از صبح روزانه بیست نفر خانم می‌آمدند و تا شب این‌ها را پوست می‌کنند و مربا درست می‌کردند و به صورت جعبه جعبه از طریق کامیون به جبهه می‌فرستادند. یا وقتی می‌خواستند ترشی درست کنند، البته ترشی در جبهه خیلی لازم نبود ولی ایشان این قدر اعتقاد داشتند که همه چیز باید در جبهه شرایطش فراهم باشد یا حالا چیزهای مختلفی دیگری که درست می‌کردند.

ایام عید که می‌شد آجیل درست می‌کردند و آنها را بسته بندی می‌کردند، میوه هم بسته بندی می‌کردند. کنار همه این‌ها، نه در حجم خیلی زیاد، ولی با دو سه

آن موقع که اقدام به ازدواج کردند از مادیات هیچ چیز نداشتند، فقط توکل و توسل‌شان را به خدا کردند و زندگی با بنده را شروع کردند. همیشه هم می‌گفتند من گاهی پنج تا شش ماه پیش شما نیستیم، امکان شهادت و جانبازی‌ام نیز وجود دارد. من نیز همه این‌ها را قبول کردم

بودید؟

ارتباط ما از طریق نامه بود. دوستان یا کسانی که می‌خواستند جبهه بروند، می‌آمدند دم در خانه، نامه ایشان را به من می‌دادند و جواب نامه را هم از من می‌گرفتند. گاهی اوقات من در ماشین، نامه را می‌نوشتم...

چطور مگر؟

مثلاً یکی از دوستان شهید جایی مرا می‌دید، می‌گفت من دارم می‌روم پیش حاج آقا، اگر شما حرفی دارید، همین الان نامه‌ای برای ایشان بنویسید و به من بدهید. گاهی توی ماشین می‌نوشتیم، بعضی مواقع در مهمانی‌هایی که فرزندان دوستان حاجیه خانم نیز آنجا بودند؛ رزمنده‌ها مرا می‌دیدند و می‌گفتند: اگر کاری دارید، مکتوب کنید تا آن را به همسران برسانیم. چون آن زمان به سختی می‌شد تلفن زد و ارتباط برقرار کرد، حتی تلفن هم که می‌زدند صدا خیلی بد بود. اصلاً گاهی صدا قطع می‌شد. حاج آقا نیز وقت‌شان را برای این کارها نمی‌گذاشتند و خیلی کم پیش می‌آمد که تلفن بزنند.

در چنین شرایطی آیا کسانی هم بودند که بخواهند شما را از کاری که کرده‌اید مایوس کنند؟

آن موقع با در نظر گرفتن برخی شرایط من، به نظر می‌رسید که نباید این انتخاب را می‌کردم ولی خودم نسبت به انتخابم خیلی خوشحال بودم و آن صحبت‌ها زیاد روی من تأثیر نمی‌گذاشت. شاید ممکن بود به صورت مقطعی میهمانی بیاید و آن حسن زنانه کسی که تازه ازدواج کرده به آن حالت باشد ولی بعداً خودم را قانع کردم، چون دائم به نوارهای درس اخلاق آیت الله مشکینی و علمای مختلف گوش می‌کردم. آن زمان ضبط صوت و نوار بود، دائماً یک ارتباطی پیدا می‌کردم و سعی می‌کردم خودم را از لحاظ ایمانی و اعتقادی تقویت کنم. شاید هر شب نوار گوش می‌کردم؛ نوارهایی از علمای مختلف، دروس اخلاقی و نیز دروس متنوع.

کسی از بستگان بود که به شما توصیه و تشویق‌تان کند که کار خوبی کرده‌اید و اگر تحمل کنید، مشکلات حل می‌شود؟

مشوقم همیشه مادرم بود. هیچ وقت در زندگی سختی‌ها را برایم بزرگ نمی‌کرد. همیشه سختی‌ها را برایم کوچک جلوه می‌داد. حالا نه به عنوان اینکه ازدواج کردن کار اشتباهی بوده ولی هر اتفاقی که می‌افتاد، مادرم متوجه می‌شد، چون خودم شخصاً آدمی نبودم که مشکلات را بسازم و من مادر یک

مرا می‌خواستند و معمولاً من از این خیر و صلاح در جنبه تکامل خودم استفاده می‌کردم و حاجیه خانم در این‌که شخصیت مرا بسازد خیلی به بنده کمک کرد و از این بابت خیلی ممنون‌شان هستم. در همه مسائل، چه در تجربیات زندگی و چه مسائل اخلاقی، یک دختر هیجده نوزده ساله بودم که با هیچ چیز آشنا نبود ولی ایشان مرا با همه چیز آشنا کرد. از این بابت هم خیلی خیلی از این بانوی مکرمه تشکر می‌کنم. آن پنج سال تنهایی را به دور از همسران که در جبهه بودند چگونه تحمل کردید؟

اینگونه تحمل کردن به تحمل شب قدر و تا صبح بیدار ماندن شبیه است. ممکن است آدم صبح خسته باشد ولی شخص خوشحال است که بیدار ماندنش رضایت خدا را در پی داشته باشد. در جریان شهادت حاج آقا همین احساس را داشتیم، به خصوص سه چهار روز اول خیلی حالم سنگین بود. درست مثل حج تمتع انجام داده بودم ولی خیلی راضی بودم. خوشحال بودم از این‌که توانستم از این آزمایش الهی سربلند و سرفراز بیرون بیایم. برای من خیلی باعث افتخار و سعادت است، ظاهراً ممکن است به سختی بروم و دفتر خاطراتم را بخوانم؛ وقتی ریز بشوم و ببینم که چقدر سختی کشیده و اذیت شده‌ام ولی وقتی نگاه می‌کنم که عاقبت به خیری زندگی من در اثر همین تجربیات ریز و تحمل سختی‌ها بوده برایم شیرین و لذت بخش است و قطعاً در غیر این صورت من نمی‌توانستم این شیرینی‌ها را به دست بیاورم. چون در سختی‌ها است که انسان ساخته می‌شود، و چیزهایی را به دست می‌آورد که در راحتی نمی‌تواند به دست بیاورد.

با بستگان نزدیک شهید طهرانی مقدم که صحبت می‌کردیم، از شما و خانواده‌تان خیلی تعریف می‌کردند؛ اینکه آن شرایط سختی را که وجود داشته تحمل و سپری کردید.

اگر کاری کردم از لطف خدا بود. مناسبات خوبی را که معمولاً بین شما و خواهر شوهرتان یا مادر شوهرتان هست مرهون چه

در همه کارها، صحبت‌ها و حرف‌هایش یک پاکی و صداقت خاصی جاری بود. این‌که از مادیات چیزی نداشت، اصلاً برای من مهم نبود، چون فکر می‌کردم که اگر یک زن و شوهر با هم و در کنار یکدیگر باشند، می‌توانند فراز و نشیب‌های زندگی را با موفقیت طی کنند

می‌دانید؟

فکر می‌کنم زندگی اگر رنگ خدایی داشته باشد و آدم به خاطر خدا از خیلی چیزها بگذرد، خیلی شیرین و قشنگ می‌شود ولی اگر جای خدا هر چیز دیگری باشد، آن لذت و معنویت به دست نمی‌آید.

مشخص است که شهید طهرانی مقدم در بخش خیلی خشن جبهه حضور داشته، آن هم جایی مثل توپخانه که کادرش آدم‌های لطیفی نیستند و بر اثر نوع کاری که می‌کنند ممکن است خشن بشوند؛ حتی اگر هم از اول افراد خشنی نباشند. رفتار ایشان در محیط گرم و صمیمی خانواده چگونه بود؟

از همان روزهای اول که ما با هم آشنا شدیم همیشه رفتارشان این طور بود که کار و برنامه کاری خودشان را به قول معروف پشت در می‌گذاشتند و فراموش می‌کردند و داخل منزل می‌آمدند. شاید روزهای اول ازدواج‌مان بنده حتی نمی‌دانستم شغل ایشان چیست؛ فقط در حد یک بسیجی و سپاهی بودن را می‌دانستم. ایشان هیچ وقت نمی‌گفت شغلش چیست، کارش چیست، کجا کار می‌کند و با چه کسانی در ارتباط است. هیچ وقت در هیچ شرایطی ندیدم توضیح دهد، مگر در موارد خاصی که چیزی را عنوان می‌کردند.

گفتم که؛ همیشه برنامه کاری خودشان را پشت در خانه می‌گذاشتند و خیلی شاد و صمیمی و گرم و با محبت وارد خانه می‌شدند. شاید یک چیز غیر قابل وصف باشد اما کمتر مردی هست که این قدر کار سنگینی داشته باشد و وقتی وارد خانواده می‌شود، احساس خستگی را به خانواده انتقال ندهد، بلکه آن شادابی و سرحالی را به ما انتقال دهد و با بچه‌ها بازی کند.

در خانه هم بحث‌های معمولی زندگی پیش می‌آمد؟ بله بحث‌ها بسیار معمولی بود. اصلاً نه بحث سیاسی و نه مربوط به مسائل کاری خودشان بود. فقط بحث خانه می‌شد. البته این اواخر کمتر صحبت می‌کردند و بیشتر توی خودشان بودند و روزنامه می‌خواندند و به اخبار تلویزیون گوش می‌دادند.

راستی اولین فرزندان کی به دنیا آمد؟

بعد از سه سال. سال ۱۳۶۲ که ازدواج کردیم، بچه اول ما در سال ۱۳۶۵ زاده شد.

شهید طهرانی مقدم زمان تولد فرزندان حضور داشتند؟ چه رفتاری داشتند؟

خودشان حضور داشتند. مرا به بیمارستان بردند ولی موقع تولد نبودند. از این بابت که فرزندمان به دنیا آمده خیلی خوشحال بودند و چون دخترمان شب اول ماه محرم به دنیا آمد، اسم او را زینب گذاشتیم.

بر خوردشان با بچه‌ها چگونه بود؟

خیلی خوب بود. البته حاج آقا بچه خیلی کوچک دوست نداشت، چون با نوزاد نمی‌توانست ارتباط برقرار کند ولی کلاً به بچه‌ها خیلی علاقه داشت. البته نمی‌توانست خیلی به من کمک کند. زمان کمی را در خانه بود و همان مقداری را هم که بود با بچه‌ها بازی می‌کرد و خیلی با آن‌ها صمیمی بود. وقتی بحث به دنیا آمدن زینب جان توی خانواده ما خیلی مطرح بود، همه می‌آمدند. حسین آقا که به دنیا آمد، چون چشمش سبز بود، خیلی برای شهید جالب بود. اصلاً کیف می‌کرد، لذت می‌برد، وقتی می‌دید پسرمان سفیدرو است و چشم‌هایی سبز دارد. این قدر دیر به دیر می‌آمد که زینب وقتی بابایش را می‌دید گریه می‌کرد و احساس غریبی می‌کرد. برایش ناآشنا بود، چون خیلی دیر به دیر می‌آمد. دو ماه، سه ماه یک‌بار، اگر جلسه‌ای در تهران داشت، یک نصفه روز می‌آمد و ما را می‌دید و مثلاً ما نیم ساعت، یک ساعت می‌دیدیمش که طی آن نیم ساعت هم فقط این بچه را بغل می‌کرد و به خودش می‌چسباند و می‌گفت سعی می‌کنم باز هم حتماً بیایم.

بچه‌ها که بزرگتر شدند، معمولاً برای‌شان روی کاغذ، سی تا خانه می‌کشیدم و خانه‌ها را علامت می‌زدم تا اگر بابا کمتر از سی روز آینده پیش ما آمد بچه‌ها خوشحال شوند. گاهی هم چند تا خانه به آن اضافه می‌کردم؛ هر شب یک دانه! یک موقع هم این طفلکی‌ها می‌آمدند تعداد بیشتری را رنگ می‌کردند که مثلاً اگر این کار را بکنیم بابامان زودتر می‌آید! شکل خانه‌ها نیز متنوع بود، مثلاً یک ماه شکل‌های مربعی می‌کشیدم، یک موقع دایره می‌کشیدم، یک موقع نوشابه می‌کشیدم، بعد شب به شب این خانه‌ها را می‌آوردم که رنگ کنند. می‌گفتم این قدر مانده بابا بیاید که آن‌ها بدانند و با این مطلب با بابا انس پیدا بکنند، چون ما در خانه تنها بودیم.



برادران همراهش کارهایشان را جمع و جور کردند و به لبنان رفتیم. یک هفته هم لبنان بودیم و بعد آمدیم ایران. همان سال ۱۳۶۳ بود. در انتهای سفر سوریه شاید دو هفته یا بیشتر با هم بودیم.

از اخلاق، روحیات و رفتارشان در سال‌های جنگ که در سپاه مشغول بودند بگوئید.

اخلاق حاج آقا تغییر خاصی نکرده بود، چون هم‌زمان با بزرگ شدن مسئولیت‌شان، خود حاج آقا هم روح‌شان بزرگ می‌شد. من این را به خوبی احساس می‌کردم. هر زمان که به ایشان درجه می‌دادند، بارها در منزل قید می‌کردند که اصلاً درجات برای من مهم نیست. همین قدر که ولی فقیه زمان از من راضی باشند و بتوانم کاری برای نظام انجام دهم، برایم بزرگترین نعمت است. درجه شهید طهرانی مقدم ابتدا با سرتیپ دومی شروع شد، بعد هم سرتیپ تمام شدند و...

در ایام بعد از جنگ، آیا وقت بیشتری را در خانه می‌گذرانند؟

نه چندان. همیشه به شدت به کارش فکر می‌کردند. زمان جنگ گاهی ممکن بود سه ماه پشت سر هم خانه نیايند ولی بعد از جنگ هم کارشان این قدر زیاد بود که مأموریت‌های زیادی به شهرستان‌ها داشتند. زیاد در منزل نبودند. از ابتدای جنگ شاید حدود ده سال ما ندیدیم که عید نوروز ایشان در خانه باشند. بعد از جنگ هم همین طور، تا این‌که بعد از ده دوازده سال برنامه گذاشتند که ما همیشه شروع سال نو را در مشهد مقدس باشیم. اعتقاد عجیبی داشتند که حتماً سال نو باید مشهد باشیم و زیر سایه ولایت، سال جدید را شروع کنیم.

زمانی که تهران بودند و فرصت داشتند، آیا برای خانواده هم وقت می‌گذاشتند که با شما جایی بروند، مثلاً به مهمانی یا مسافرت؟

بله، اگر شرایطش فراهم بود حتماً این کار را می‌کردند، چون بسیار اهل بیرون رفتن و مسافرت بودند، به خصوص با خانواده. به جز این‌ها ایشان غیر از این‌که کوهنورد بودند و شرایط ورزش کردن را برای خودشان فراهم کرده بودند، برای خانواده هم شرایط خوبی را فراهم آوردند و در قالب مسافرت‌های دسته‌جمعی، ما را به جاهای مختلف می‌بردند. این طوری می‌خواستند خستگی آن روزهایی را که نبودند، از وجود بچه‌ها به در بیاورند. در کل، به خانواده اهمیت ویژه‌ای می‌دادند.

بیخشید که این سؤال را طرح می‌کنم ولی آیا

همیشه رفتارشان این طور بود که کار و برنامه کاری خودشان را به قول معروف پشت در می‌گذاشتند و فراموش می‌کردند و داخل منزل می‌آمدند. شاید روزهای اول ازدواج مان بنده حتی نمی‌دانستم شغل ایشان چیست؛ فقط در حد یک بسیجی و سپاهی بودن را می‌دانستم

بعد از جنگ وضعیت زندگی تان چطور بود؟

بعد از جنگ فرصتی پیش آمد تا حاج آقا درسش را ادامه دهد، چون در دانشگاه قبول شده بود. با خود قرار گذاشته بود که حتماً درسش را بخواند، با وجود این‌که ما دو تا بچه کوچک داشتیم، فکر می‌کنم آن موقع سه و چهار ساله بودند. همیشه قبل از این‌که آقای مقدم بخواند امتحان بدهد، فقط یکی دو ساعت برای درس خواندن به خانه می‌آمد. تازه همین یکی دو ساعت را هم این دو تا بچه مدام می‌رفتند پشت در و «بابا، بابا» می‌گفتند! به سرعت درسش را می‌خواند و می‌رفت امتحان می‌داد و بهترین نمره را هم می‌گرفت. خودش لازم می‌دانست که حتماً درسش را ادامه دهد، برای همین به سرعت درسش را خواند تا لیسانس متالورژی گرفت. بعد مسئولیت‌های جدیدی برایش پیش آمد.

از مسافرت‌های کاری شهید چه نکاتی یادتان است؟

سال ۱۳۶۳ یک مسافرت سه ماهه به سوریه داشت، برای یادگیری آموزش‌های موشکی که آن هم شرایطش خیلی سخت بود. از نامه‌هایی که همسرم می‌نوشتند، مشخص بود شرایط خیلی سختی را می‌گذرانند و چون سفر، سه ماه و خرده‌ای طول کشید و من ایشان را ندیده بودم، محمد آقا برادرشان احساس کردند که بهتر است حالا که انتهای سفرشان نزدیک است، مرا هم به سوریه بفرستند. خلاصه شرایط سفر فراهم شد و مرا به اتفاق حاجیه خانم در سال ۱۳۶۳ به سوریه فرستادند.

سفر سختی بود. این، در نوشته‌های حاج آقا هم مشخص بود. گاهی از روی عکس‌هایی که می‌دادند کاملاً محسوس بود. بعدها هم که من از خود ایشان شنیدم، دریافتم یکی از سخت‌ترین مراحل زندگی‌شان بوده ولی چون نظام واقعاً به یک چنین تخصصی احتیاج داشت، این چند نفر تمام توان‌شان را گذاشته بودند تا به نتیجه مطلوب برسند. به حدی توان‌شان را گذاشته بودند که افسر سوری تعجب کرده بود...

چیزی از جزئیات آن سفر می‌دانید؟

گویا این کار در مدت شش تا هفت ماه باید انجام می‌شد، ولی این‌ها کمتر از سه ماه تمامش کرده بودند. آن‌جا خیلی از دروس عمومی را نخوانده بودند ولی دروس تخصصی را گذرانده بودند. حتی جایی که برای این‌ها انتخاب کرده بودند، جای خیلی پرت و سردی بود و در همان پادگان هم بدترین اتاق‌ها دست‌شان بود، کنار جایی که زباله‌ها را می‌گذاشتند. ایشان گاهی یک گوشه‌هایی از این سفر را تعریف می‌کرد که معلوم بود خیلی به‌شان سخت گذشته بود. به هر صورت با موفقیت، این دوره را گذراندند و خدا را شکر؛ نتایج پرباری هم داشت.

شما چند وقت در سوریه بودید؟

دو هفته‌ای شد. البته یادم است هنوز یک هفته از برنامه کاری‌شان مانده بود و من در هتل تنها بودم. خانم‌های همراه یک کاروان ایرانی می‌گفتند چطور به تنهایی اینجا مانده‌ای؟! می‌گفتم شوهرم آخر شب می‌آید. شرایط خوبی نداشتیم. در سوریه چون متوجه شده بودند که من تنها هستم، گاهی بعضی از خانم‌های کاروان شب پیش من می‌ماندند که تنها نباشم. بعد از یک هفته که در هتل بودم، همسرم و



کمی که بچه‌ها بزرگ شدند بعد از چهار پنج سال، رفتیم خانه خودمان در سعادت آباد و من با دو تا بچه تنها بودم. بالاخره از بین افراد فامیل نزدیک هم، هر کسی برای خودش یک زندگی داشت که حداکثر هفته‌ای یک بار می‌رسید به ما سر بزند. ما از همه چیز دور بودیم، حتی نانوايي. مواقعی که حاج حسن آقا می‌آمد، برای یک ماه ما نان می‌گرفت. نانوايي خیلی شلوغ بود، باید ساعت ۳ نیمه شب می‌رفت و نان می‌گرفت. من نان‌ها را در یخچال می‌گذاشتم، آخر سر، کیفیت نان‌ها بعد از یک ماه به طور عجیبی افت کرده بود و ما با همان‌ها سر می‌کردیم. زمان جنگ، محله سعادت آباد تازه شکل گرفته بود و نانوايي به آن صورت نداشت، فقط یک نانوايي در منطقه بود.

از نظر وسایل زندگی، فضای خانه شما در چه سطحی بود؟

خیلی معمولی. شرایط ما به گونه‌ای بود که فقط بتوانیم یک زندگی معمولی داشته باشیم و محتاج دیگران نباشیم.

با همه این حرفها وقتی که ایشان برای جبهه و جنگ می‌گذاشتند، آیا از امتیاز ویژه‌ای هم برخوردار می‌شدند؟

نه، هیچ‌گاه، حتی این اواخر و با وجود این‌که پنج شش سالی بعد از جنگ فقط مدال شجاعت و... گرفتند. ما حتی بابت منزلی که خریداری کرده بودیم نیز زیر قرض بودیم. با این پول‌ها و مدال‌هایی که دادند فقط توانستیم مقداری از قرض‌هایی را که داشتیم بپردازیم.

ایشان وقتی ازدواج کرد، آیا مناسباتش با مادر و خواهر و برادرش تغییری کرد؟

خیلی نه، در واقع به همان صورت قبل بود. با هم بیرون می‌رفتند. مهمانی و رفت و آمد برقرار بود ولی اکثر اوقات، ایشان حضور نداشت. البته بعد از شهادت برادرشان همیشه جبهه بودند. رفت و آمدها در حالتی معمولی بود.

آدم می‌فرستد و وسیله‌ای هستند که بهشت را برای ما مهیا کنند و سعی کنید هیچ کس از در این خانه ناامید بیرون نرود. خداوند هم برایش بهترین‌ها را خواست و با این دیدی که در شهید سراغ داشت بهترین عاقبت‌ها را برایش رقم زد. همیشه می‌گفت کسانی که برای طلب کمک پیش ما می‌آیند فرستاده

هر زمان که به ایشان درجه می‌دادند، بارها در منزل قید می‌کردند که اصلاً درجات برای من مهم نیست. همین قدر که ولی فقیه زمان از من راضی باشند و بتوانم کاری برای نظام انجام دهم، برایم بزرگترین نعمت است

خدا هستند. اگر هم بخواهیم نام مؤسسه خاصی را بگوییم، از بین حوزه‌های علمیه، ایشان از مؤسسين و عضو هیئت امنای حوزه نورالزهر(س) بود. به حوزه علمیه آیت الله لوسانی به نام مبارک حضرت زینب(س) نیز ایشان کمک‌هایی می‌کردند.

به علاوه، حدود پانزده نفر یتیم را زیر پوشش خود گرفته بودند و سالیانه به آن‌ها کمک می‌کردند. از دیگر موسسات، صندوق قرض الحسنه حضرت زهرا(س) بود. شهید طهرانی مقدم جزو خیرینی بود که آن‌جا مبلغی را برای کارهای خیر به امانت گذاشته بود و همیشه کسانی را که به همسرم مراجعه می‌کردند و وام می‌خواستند، ایشان شرایط را فراهم می‌کرد تا بروند و وام مورد نیاز خود را بگیرند. به مجموعه خیریه شهر ورامین زیر نظر سرکار خانم دلفانی نیز خیلی کمک می‌کرد و همچنین به افرادی که به طور متفرقه به آن‌جا مراجعه می‌کردند. ایشان بسیار معتقد بودند که به مؤسسات قرآنی کمک کنند

پارچه مشکی را در وسایل شخصی ایشان پیدا کردیم که با خط خودشان نوشته بودند:

«بسمه تعالی عنایت فرماید این پارچه مشکی را در کفن من بگذارید.»

در هفته قبل از شهادت سه روز به مشهد رفتند و مشغول به راز و نیاز و عبادت شدند. خواندن زیارت عاشورای هرروزه را، صبح‌ها با هم همراه بودیم و خیلی هم این کار را با عشق انجام می‌دادیم. اگر کاری به اجبار باشد، چندان نمی‌تواند مفید باشد. واقعاً آن‌چه باعث شده بود این عبادت‌ها خیلی اثرگذار باشد، این بود که شهید طهرانی مقدم عبادتش را با عشق و علاقه انجام می‌داد. به تمام شهرستان‌هایی که مسافرت کردیم، غیرممکن بود ایشان در نماز جمعه آن‌جا شرکت نکنند. سعی می‌کرد همه مراسم و محفل‌های مذهبی را حضور پیدا کند. یعنی این سیره شهید فقط مخصوص شهر تهران نبود.

نه فقط تهران بلکه مختص همه شهرها بود. عرض کردم که همه نماز جمعه‌های شهرستان‌ها را می‌رفت، با این که گاهی صحبت‌های خیلی‌هایشان را قبول نداشت، ولی این قدر این مسأله عبادی برایش مهم بود که حتماً حضور پیدا می‌کرد.

دوست داریم در خصوص اهتمام شهید نسبت به انجام امور خیریه، مواردی را از زبان شما بشنوم. هر کس که به او مراجعه می‌کرد، غیرممکن بود که با در بسته مواجه شود یا ایشان او را رد کنند. حتی اگر کسی وابسته به مؤسسه یا سازمانی هم نمی‌بود برایش اهمیت نداشت. همین که خودش احساس می‌کرد که طرف مشکلی دارد، حتماً و قطعاً یک کاری برایش می‌کرد؛ مثل اینکه مثلاً اگر از لحاظ مالی مشکلی دارد، آن مشکل را برای او حل کند. برای همین هم در خانه ما همیشه به روی همه باز بود - برای کسانی که ناامید شده بودند - و حاج آقا با گشاده‌روی افراد را می‌پذیرفت و گره کار آن‌ها را باز می‌کرد.

همیشه به من می‌گفت کسانی هستند که خدا برای

ایشان اهل دعوا هم بودند؟

بنده افتخارم این است که بیست و هشت سال با این شهید بزرگوار زندگی کردم و اصلاً به هیچ عنوان دعوا نکردیم. ممکن بود گاهی در بعضی مسائل اختلاف نظر داشته باشیم - و این طبیعی است - ولی دعوایی نداشتیم که مثلاً قهر کنیم و تبعات بعدی در پی داشته باشیم. این، یکی از افتخارات زندگی من است. اتفاقاً یکی از صحبت‌هایی که با مقام معظم رهبری در دیداری که افتخارش به ما دست داد مطرح کردم، همین بود که من در همه شرایط با ایشان همراه می‌زدم و ما مطیع بودیم. حرف ایشان برای من در همه شرایط حرف اول و آخر بود و می‌دانستم بهترین حرف را می‌زند و این را پذیرفته بودم و به بچه‌های خودم هم یاد داده بودم که حرف اصلی را همیشه پدر می‌زند و الحمدلله بچه‌ها برای‌شان این ذهنیت ایجاد شده بود که باید این طوری باشند و این روال را صمیمانه ادامه می‌دادند.

ایشان خیلی به حضور در عرصه ورزش و مسابقات فوتبال علاقه داشتند. دوست داریم بدانیم در خانه برای این برنامه‌ها چقدر فرصت داشتند؟

معمولاً تمام برنامه‌های فوتبال کشوری را پیگیری می‌کردند، فوتبال خارجی را هم خیلی دوست داشتند. حتی ساعت ده شب که می‌آمدند، یکی دو ساعت وقت می‌گذاشتند و برنامه‌های ورزشی را دنبال می‌کردند؛ هم به صورت تصویری و هم رادیویی.

جالب اینکه در عمل هم خودشان مرد میدان بودند. بله، مثلاً ماهی نبود که ایشان برنامه کوهنوردی نداشته باشند. هم خودشان کوهنوردی می‌کردند و هم در این کار مسبب تشویق دیگران بودند. گروه‌های زیادی را - حتی در قالب یک گروه پنج هزار نفری - به دماوند می‌بردند. صعودی چند هزار نفری نیز به سبلان داشتند. این‌ها افتخاراتی بود که حاج آقا در ایام حضورشان در عرصه ورزش کسب کردند.

موضوع شهادت و سایر مسائل معنوی در نزد ایشان چگونه مطرح بود؟

مسأله شهادت به شکلی فوق العاده برایش مهم بود و کارهای معنوی را نیز با عشق و محبت انجام می‌داد، نه حالت اجبار، و نه به صورت این که خودش را وادار به کاری بکنند؛ بلکه خیلی با عشق و علاقه کارهای خیر را انجام می‌داد. همیشه نماز اول وقت را پاس می‌داشت و نماز جماعت و جمع‌اش به هیچ عنوان ترک نمی‌شد - بالاخص نماز شبش - و با این که شب‌ها خیلی دیر می‌آمد ولی همیشه نماز شبش را می‌خواند. دعای سمات ایشان در بعد از ظهر جمعه هرگز ترک نمی‌شد.

تلاوت هر روزه قرآن ایشان و توسل به اهل بیت(ع) در تمام لحظات زندگی جاری بود. همیشه سال را با ذکر اهل بیت و توسل به اهل بیت(ع) شروع می‌کردند به خصوص بعد از جنگ که شرایط بهتری از جهت امنیتی برقرار شده بود که هر سال با خانواده به مشهد می‌رفتیم و سال را با توسل به عنایات ویژه علی بن موسی الرضا(ع) شروع می‌کردیم. به حدی نسبت به اهل بیت(ع) علاقه داشتند به خصوص به سرورشان امام حسین(ع) که بعد از شهادت ما قطعه



روی میزی در حسینیه شهید طهرانی مقدم پرچم امام حسین ع اهدایی سیدحسن نصرالله به همراه تندیسهایی برای شهید



دختران و پسرانش به وجود می‌آیند، آن‌ها هم ولایت پذیر و تابع ولایت و ذوب در ولایت باشند. نکته دیگر اینکه با وجود همه زحماتی که شهید می‌کشیدند، تا زمانی که در قید حیات دنیوی بودند، هیچ اسمی از ایشان در رسانه‌ها نبود و مردم اکثراً تا قبل از شهادت، آقای طهرانی مقدم را نمی‌شناختند. نسبت به گمنامی ایشان در زمان حیات‌شان چه احساسی داشتید؟

اینکه احساس می‌کردم ایشان مطیع رهبر هستند و ولایت را در کارشان مد نظر دارند، همین برایم کفایت می‌کرد، چون نام و نشان در این دنیا ارزش زیادی ندارد. هر چه در این دنیا هست تمام می‌شود. برایم مهم نبود که تلویزیون نشانش دهد یا این که در جایی درباره‌اش صحبت و ستایش شود. همین که احساس می‌کردم ایشان در زیر پرچم ولایت هستند و نهایت تلاش و سعی خودشان را می‌کردند که در حقیقت اقتدار نظام را با این کارشان بالا ببرند و این که آرامش به خانواده‌ام می‌دادند، برایم کافی بود و نشان دادن چهره ایشان در رسانه‌ها برای ما مهم نبود، مهم این بود که به اصل و نیت قضیه بپردازند و دل مقام معظم رهبری را به دست بیاورند؛ که خوشبختانه به دست آوردند.

هیچ وقت با شما از اینکه هدفش چیست و به چه چیزی می‌خواهد برسد، سخن می‌گفت؟ ایشان همیشه و بارها این نکته را ذکر می‌کردند که با ساخت آن سلاح باید ذلت و خواری صهیونیسم را به جهان شیعه نشان دهیم و این که در واقع کار ما باید زمینه‌سازی برای ظهور حضرت ولی عصر (عج) باشد.

یکی از ویژگی‌های برجسته و بارز این شهید بزرگوار ولایتمداری ایشان بود که در سراسر زندگی تمام تلاش و همتش را در این مسیر به کار می‌برد، چنانچه شخص رهبری در مورد ایشان فرمودند که سر تا به پا در کارهای‌شان اخلاص داشتند و همت بسیار بلندی داشتند. آرزوی تمام خانواده ما سلامتی ایشان تا ظهور حضرت ولی عصر (عج) می‌باشد.

انشاءالله.

موفق باشید. ■

ایشان طی آن بیست و هشت سال مرا آماده کرده بود. من هم خیلی از خداوند سپاسگزارم که به بنده این همه سال مهلت داد تا در کنار چنین شهید گرانمایه‌ای باشم. خیلی زودتر از این‌ها باید این خبر را می‌شنیدم و لسی خداوند لطفش شامل حالم شد و اجازه داد بیست و هشت سال در کنار حاج آقا باشم و من از این سمت به قضیه نگاه می‌کنم، نه از سمت نبودن حاج آقا. بودن ایشان را می‌دیدم که بیست و هشت سال همراه بود و من افتخار آن را داشتم، که افتخار بزرگی است و به همه کس آن را نمی‌دهند. از خداوند می‌خواهم که ان شاءالله باقی عمرم را طوری قرار دهد تا بتوانم نگه‌دار آن دُرهای گرانمایی باشم که ایشان نسبت به آن‌ها خیلی اهمیت قابل بودند و فکر می‌کنم که عاقبت به خیر شدم. اگر ناراحتی هم هست، از جنس فراق دنیایی است و گرنه ایشان قطعاً زنده و در کنار من است و بعضی مواقع در کنار بچه‌ها وجودشان را احساس می‌کنم؛ به خصوص در کنار زهرا جان و فاطمه جان کاملاً احساس می‌کنم.

بعد از شهادت ایشان، احساس شما نسبت به این رخداد چیست؟

همان شب شهادت تا صبح شاکر خداوند بودم و از خدا سپاسگزار بودم که چنین افتخاری را به ما عنایت کرده و با استعانت از خداوند در نماز شب برای خودم و خانواده صبر زینبی را درخواست کردم. وجود ایشان، کلام گوهر بارشان، همه این‌ها عنایات و خواسته ویژه خداوند بود که شامل حال ما شد. شهید همیشه به من می‌گفتند که شما تا به حال با عزت و افتخار زندگی کرده‌اید، کاری خواهیم کرد که بعد از من نیز شما همین عزت و افتخار را بیش از موقعی که خودم حضور داشتم داشته باشید و بنده این موضوع را کاملاً احساس کردم. این که مقام معظم رهبری تشریف فرما شوند به منزل ما و قدم‌های مبارکشان را در منزل ما بگذارند، این لطفی است که هرگز فراموش نمی‌کنم و کلام گهربار ایشان که نیم ساعت تمام ما را تسلی دادند و از شهید تعریف کردند، من و خانواده‌ام و نسلم را بیمه کرده است. این سخنان را برای خودم افتخار بزرگی می‌دانم. ان شاءالله ذریه‌ای که آینده از آقای طهرانی مقدم در راه هستند و از

و نسل امروز باید بیشتر با قرآن آشنا شوند، از جمله این‌ها کمک به دارالقرآن کرج بخش خواهران، کمک به خیریه نیاوران زیر نظر مادر گرامی‌شان و کمک به حوزه علمیه جیرفت در سال‌های گذشته در بخش خواهران زیر نظر سرکار خانم چیدری بود. گویا ایشان حسینی‌های را هم در یکی از روستاهای شمال راه اندازی کردند.

بله، محل این حسینیه در روستای پسند نزدیک عباس آباد بود. حاج حسن آقا با همکاری حاجیه خانم - مادرشان - و یکسری از خیرینی که آن‌جا بودند تلاش کردند این حسینیه را تأسیس کنند که با هزینه خیلی بالایی همراه شد. اتفاقاً بعدها نامه‌ای را پیدا کردم که مشخص شد حتی شهید عزیز، سردار حاج احمد آقای کاظمی هم در این امر شریک و از خیرین این حسینیه بودند و مبلغی را برای تکمیل این حسینیه هدیه کرده بودند.

احتمالاً زمینه کمک ایشان را هم خود حاج حسن آقا فراهم کرده بود...

بله. اساساً زیبایی و قشنگی شخصیت و سیره شهدا این است که در یک افق مشترک، خیلی شبیه به همدیگر هستند و واقعاً اگر کسی بخواهد از شهدا درس بگیرد، کافی است زندگی یکی از آن‌ها را بررسی کند تا ببیند که در خیلی از کارها شبیه به همدیگر هستند.

فرمودید که ایشان در شرایط جنگ بارها این مساله را به شما گفته بود که ممکن است به شهادت برسند. سال‌ها بعد، شما وقتی این خبر را شنیدید، آیا آمادگی برخورد با آن را داشتید؟ اصلاً چگونه با این مساله برخورد کردید؟

وقتی به من گفتند صدایی که آن روز شنیده‌ای، صدای

مساله شهادت به شکلی فوق العاده برایش مهم بود و کارهای معنوی را نیز با عشق و محبت انجام می‌داد، نه حالت اجبار، و نه به صورت این که خودش را وادار به کاری بکند؛ بلکه خیلی با عشق و علاقه کارهای خیر را انجام می‌داد

انفجار محل کار حسن آقا بوده، خودم فهمیدم. فقط جمله انا لله و انا الیه راجعون را بر زبان جاری کردم و بعد از بیست و هشت سال دلهره و دلشوره و اضطراب، احساس آرامش کردم که ایشان به آن چه دوست داشت رسیده است. هر چند که فراق سخت است، خیلی هم سخت است...

البته خواهر مکرمه شهید می‌گفتند که رفتار شما بعد از شنیدن خبر حادثه خیلی بزرگوارانه بوده و تحمل زیادی داشتید و صبر خوبی از خودتان نشان دادید. چگونه و با کدام پشتوانه‌ای شما چنین رفتاری از خود نشان دادید، بی‌تابی و هیچ رفتار نسنجیده‌ای نشان ندادید و به معنای واقعی کلمه، صبر پیشه کردید؟

درآمد



«شهید طهرانی مقدم به همه ما دلگرمی می‌داد. هر وقت برای هر کدام از ما مشکلی پیش می‌آمد، در حد توان خودش پیشگام بود. با توجه به کارهای زیادی که داشت، بنده تعجب می‌کردم چگونه این‌قدر به همه توجه دارد؛ به تک تک اطرافیان دور و برش و این، حجتی بر توان بالای روحی‌اش بود. الان به فرزندانم می‌گویم: ایشان آن‌قدر بزرگ بود که درکش نمی‌کردم و هر چه دنبالش می‌دویدم، به پایش نمی‌رسیدم.»
گفتگو با خانم صدیقه طهرانی مقدم خواهر مکرمه سرلشکر شهید حسن طهرانی مقدم که به گفته مادر شهید، نقشی تربیتی و آموزشی در رشد و تعالی دیگر فرزندان این خاندان معزز ایفا کرده از لحاظ بسیاری می‌تواند جالب و خواندنی باشد:



شهید طهرانی مقدم در قامت یک برادر در گفت و گو با خانم صدیقه طهرانی مقدم خواهر مکرمه شهید

برای همه الگو بود

مادر گرمی‌تان می‌گویند که بچه‌ها را بیشتر، شما در کارهای‌شان هدایت و سرپرستی می‌کردید. راستی یادتان است که شهید حسن طهرانی مقدم کدام دبستان درس می‌خواندند؟ نه متأسفانه. بچه‌ها بیشتر در سرچشمه رشد و نمو می‌کردند. ما در خیابان امیرکبیر بودیم. البته ایشان در خیابان شکوفه شرقی تهران به دنیا آمدند. من ۹ سالم بود که حسن آقا متولد شدند. از کودکی بسیار شیرین بودند و جلب توجه می‌کردند؛ یعنی کارهایی می‌کردند و تحسین همه را برمی‌انگیختند. دوران دبستان را آرام گذراندند. در دبیرستان معمولاً مطالعه خیلی نمی‌کردند ولی با استعداد سرشاری که داشتند معدل‌شان همیشه بالا بود و مشکلات درسی ایجاد نمی‌کردند. مسائل درسی را خیلی آرام پشت سر می‌گذاشتند. وقتی دیپلم گرفتند عمومی ما پیشنهاد دادند که با چند تا از بچه‌های فامیل که هم‌سن و سال بودند،

بروند پاریس ادامه تحصیل بدهند ولی ایشان با تماس‌هایی که با بچه‌های فامیل داشتند، در بحبوحه انقلاب و این‌گونه مسائل، قبول نکردند. البته مدارک مربوطه را ارائه داده بودند و برنامه‌ها انجام شده بود ولیکن ایشان گفتند: من با این افراد نمی‌توانم بروم چون یک حالت ضد اسلامی دارند، دارای مدل‌هایی هستند که با من جور در نمی‌آیند، خلاصه موافقت نکردند که کار را ادامه بدهند.

آن‌ها به کشورهای کانادا، پاریس و انگلیس رفتند و درس‌شان را ادامه دادند ولی برادرم نرفت، این‌جا ماند و تمام مدت در جبهه جنگ بود و خوشبختانه در مجموع بسیار موفق‌تر از آن‌ها از آب درآمد، چه از نظر علمی، چه از نظر شخصیتی و چه از نظر خانوادگی؛ ایشان خیلی موفق بود. بعداً من لیسانس گرفتم و به عنوان دبیر به بندرعباس منتقل شدم. ایشان یک سال آمدند

آن‌جا و با هم زندگی کردیم. چه سالی؟

سال ۱۳۵۲ که ایشان دوره راهنمایی بودند، آن‌جا هم با اخلاق بسیار عالی و با محبتی که داشتند همه را جذب کردند، به طوری که سال ۱۳۹۰ در پی شهادت اخوی، ما از بندرعباس پیام‌های تسلیت زیادی دریافت کردیم، در حالی که سال‌ها آن‌ها را ندیده بودیم ولی ایشان آن‌قدر در دل مردم جا باز کرده بود که هنوز به یادش بودند.

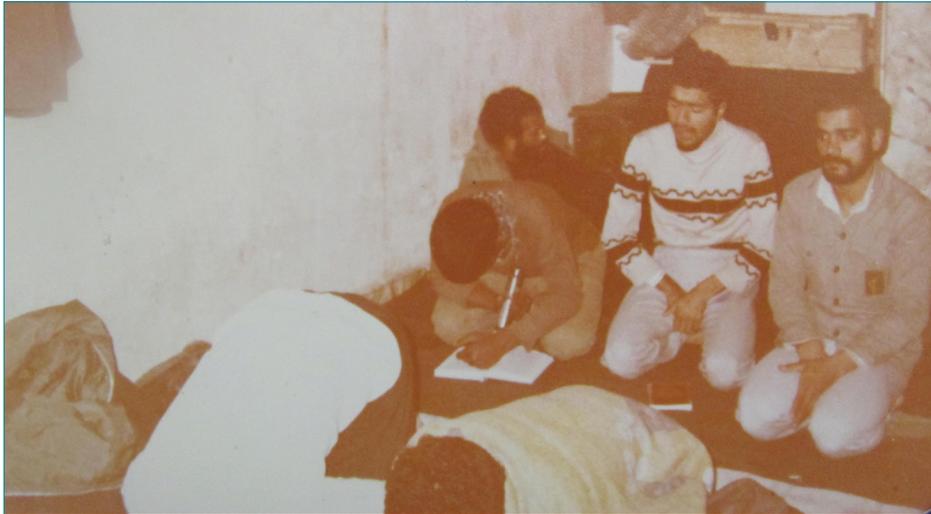
در بندر عباس شما و شهید با هم زندگی می‌کردید؟

بله. بعد همان‌جا مسئله ازدواج من پیش آمد که ایشان در این قضیه خیلی مشوقم بودند؛ یعنی این‌قدر به ایشان علاقه داشتم که با آن‌که در مورد شخصی که برای ازدواج به من پیشنهاد شده بود تردید داشتم، در این زمینه حسن آقا خیلی مرا تشویق می‌کرد. در واقع من به او احترام گذاشتم و این‌قدر دوستش داشتم که قبول کردم. اخوی کلاً یک سال پهلوی من بود و بعد برگشت و من نیز ادامه تحصیل دادم.

بعد که مسئله جنگ پیش آمد، آن اوایل به خاطر این‌که برادر دیگرمان علی آقا شهید شده بود، حسن آقا به خاطر خانواده رعایت می‌کردند و مدام در جبهه نبودند، تا این‌که تحت تاثیر آقای عبدی [عبدالرضا] لشکریان، دوست خیلی صمیمی ایشان که به جبهه می‌رفتند و همین‌طور به خاطر برادر شهیدمان علی، به علاوه اینکه مسائل جنگ هم داشت شدت می‌گرفت و به گونه‌ای دیگر پیش می‌رفت، بر مدت ماندن در جبهه و تعداد اعزام‌های ایشان افزوده شد. با این حال با هدف این‌که برای ما مشکلی پیش نیاید به طور ثابت جبهه نمی‌ماند، می‌آمد سر می‌زد و برمی‌گشت. عاقبت روزی که بنده در بیمارستان فرزندانم را به دنیا آوردم، حسن آقا دیگر خداحافظی کرد و رفت جبهه و از آن پس مسیر تازه‌ای را در پیش گرفت.

این بار، درست جایی رفت که برادر شهیدمان علی آقا در سوسنگرد می‌جنگید، آن هم بدون این‌که من اطلاع داشته باشم. بیست روز بعد که به طور غیر مستقیم از موضوع مطلع شدم، حالم خیلی بد شد. حسن آقا خودش را به من رساند و گفت: نمی‌توانم از ادای وظیفه‌ای که بر دوشم احساس می‌کنم، سر باز کنم. به همین سبب باید درکم کنی. ما باید انتقام این بچه‌ها را بگیریم و الان به وجود من احتیاج هست.

برادرم حسن آقا برایم خیلی عزیز بود و نمی‌خواستم مثل برادر دیگرم از دستشان بدهم، پس مقاومت می‌کردم، خیلی با هم صحبت می‌کردیم ولی ایشان خیلی مصمم بود، حتی موضوع ازدواجی را هم که خانواده آقای لشکریان به حسن آقا پیشنهاد کردند، بیشتر به احترام آن سوابق و دوستی‌ها قبول کردند، چون اصلاً آمادگی‌ای برای ازدواج نداشتند، سن‌شان خیلی پایین بود و وقتی مادرم اصرار کردند پذیرفتند. اخوی با خانم‌شان همه صحبت‌ها را کردند و



شرطها را گفتند، اینکه من دو شرط دارم: یکی مادرم و دیگری جنگ و مادامی هم که جنگ هست، من در این راه ثابت قدم هستم و این دو، شرط اساسی من است. الهام خانم [همسر شهید] نیز گفته بودند: من حرفی ندارم و عملاً هم نشان دادند که اعتقاد این خانم مؤمنه و بزرگوار نیز همین است و در هر دو این موارد وفادار ماندند.

شرط شهید در خصوص مادران چه بود؟

خب، مادرم تنها بودند و بچه‌ها هر کدام مشغول زندگی خودشان بودند. ایشان می‌خواستند که سرپرستی مادر را نیز بر عهده داشته باشند. همیشه از همان بچگی محبتی وافر و وابستگی عمیقی نسبت به مادرمان داشتند.

آیا شهید حسن طهرانی مقدم، از همان ابتدای جنگ همراه با شهید علی آقا به جبهه رفت، یا بعد از شهادت ایشان؟

بیشتر بعد از شهادت برادرمان بود که رفتند. یعنی درجبهه حضور داشتند اما یک‌جا مستقر نبودند. می‌آمدند، آموزش می‌دیدند و آموزش هم می‌دادند. مدت کمی با سازمان‌ها و بنیادهای مختلفی که تشکیل می‌شد همکاری می‌کردند، بعد دوباره محل کار و خدمت خود را عوض می‌کردند ولی از وقتی که من فرزندم را به دنیا آوردم - حدود یک سال بعد از شهادت برادرمان علی آقا، یعنی از سال ۱۳۶۰ - به طور دائم در جبهه‌ها بودند.

از بین دوستان دبیرستان ایشان کسی در خاطرات هست؟

در دبیرستان، دوست صمیمی به آن صورت نداشتند. بعدها نسبت به آقای عبدی لشکریان خیلی محبت عجیب و غریبی داشتند که دوطرفه بود ولی در خصوص دیگران این ارتباط‌ها به صورت گذرا بود و دوستی که همیشه با اخوی باشد به آن شکل مطرح نبود.

از خصوصیات آن که از همان زمان کودکی در ایشان برجسته می‌نمود و تا آخر هم ادامه داشت چه بود؟

صفات اخلاقی خیلی مثبتی داشتند. واقعاً هنوز که هنوز است، یک طرح ذهنی برایم از ایشان پیش می‌آید و آن اینکه آدمی بسیار شاد و امیدوار بودند. گاهی که بنده گله می‌کردم و مثلاً یک جوری می‌خواستم مسائل را به صورت منفی

وقتی دیپلم گرفتند عمومی ما پیشنهاد دادند که با چند تا از بچه‌های فامیل که هم‌سن و سال بودند، بروند پاریس ادامه تحصیل بدهند ولی ایشان با تماس‌هایی که با بچه‌های فامیل داشتند، در جستجوی انقلاب و این‌گونه مسائل، قبول نکردند

روحیه‌اش بالا باشد و برای داشتن روحیه بالا نیز باید امکان کمک مالی به دیگران را داشته باشد، تا بتواند به دیگران کمک بدهد. می‌گفت این‌ها مادران را خوشحال می‌کند و به همین دلیل به صورت مستمر به مادر کمک‌های مالی می‌کرد. به ایشان سر می‌زد، اصلاً پای‌شان را می‌بوسید و از اینکه زیاد دور و بر مادر باشیم، ما را بی‌نیاز می‌کرد و به ما دلگرمی می‌داد.

هر وقت برای هر کدام از ما مشکلی پیش می‌آمد، در حد توان خودش پیشگام بود. با توجه به کارهای زیادی که داشت، بنده تعجب می‌کردم چگونه این‌قدر به همه توجه دارد؛ به تک تک اطرافیان دور و برش و این، حجتی بر توان بالای روحی‌اش بود. الان به فرزندانم می‌گویم: ایشان آن‌قدر بزرگ بود که درکش نمی‌کردم و هر چه دنبالش می‌دویدم، به پایش نمی‌رسیدم.

با توجه به این‌که بعد از شهادت علی آقا، حسن آقا به فرزند کوچک خانواده بدل شد، شما نیز فرزند ارشد بودید و برادرها هم از حسن آقا بزرگتر بودند و از طرفی هم موقعیت اجتماعی ایشان از همه شما بیشتر بود و حاج حسن در خیلی از محافل به خصوص سپاه و بخش‌های مختلف نظام چهره شناخته شده‌ای بود، آیا خودش هم احساس می‌کرد که نسبت به بقیه آدم برجسته‌تر و شناخته شده‌تر است؟ آیا وقت‌هایی که بین جمع نشسته بود، این موقعیت در رفتار خانوادگی‌اش هم تأثیری می‌گذاشت؟

اصلاً در جمع خانواده که می‌آمد مثل یک بچه می‌شد، همان فرزند کوچکتر خانواده، یعنی به قول روان‌شناسان‌ها از نظر شخصیتی کودکی خالص و بسیار فعال در وجودش حضور داشت. در این محیط، همیشه دنبال بچه‌ها می‌دوید. همسایه ما می‌گفت که حسن آقا هر وقت می‌آید، با بچه‌ها بازی می‌کند. این راحتی به همان دلیل بود که همه افراد، موقعیت شغلی ایشان را نمی‌دانستند. ما هم در این باره زیاد صحبت نمی‌کردیم و توضیح نمی‌دادیم. خلاصه با بچه‌ها بازی می‌کرد، دنبال‌شان می‌دوید، مادر را خوشحال می‌کرد؛

پیگیری کنم؛ مثلاً می‌گفتم آینده‌ناامیدکننده است، ایشان ابداً این حالت را تأیید نمی‌کردند. در همین زمینه برای همسرم نیز نامه‌هایی نوشته بودند که چند تا از آن نامه‌ها را دارم. حسن آقا می‌گفت: آدم امیدوار است و باید اجتماعی باشد. ایشان همیشه الگوی همه بود. هیچ وقت حرفم را به عنوان بزرگتر رد نمی‌کرد، تا من احساس ناامیدی نکنم. هر وقت که احساس نگرانی می‌کردم برای دل‌داری‌ام می‌گفت: اتفاق‌های خوبی دارد می‌افتد... حتی از چیزهای کوچک روزمره می‌گفت که ما را بخنداند و از آن حالت خارج‌مان کند.

یک روحیه مثبت اندیشی بسیار عمیقی در ایشان می‌دیدم. یکی دیگر از خصوصیات ایشان شجاعتش بود که بر اثر مشکلات در جنگ و مسائل زندگی پیش آمد و کم‌کم این روحیه بیشتر هم شد، روحش بزرگتر شد و به برهه‌ای رسید که ما دیدیم خیلی از او عقب هستیم. با این‌که آن زمان، هنوز به حدی نرسیده بود که بگوییم ایشان دانشمند است یا اهل کلاس و آکادمیسین است ولی این حقایق و معارف از درون خودش سرچشمه می‌گرفت، از فطرت پاکش، و می‌گفت: احساس من این است و به این دلایل احساسم درست است.

همیشه هم به چیزهایی که می‌گفت می‌رسیدیم. می‌گفت: من این جور دارم احساس می‌کنم یا احساسم این است و همیشه هم چیزهایی را که به طور مثبت پیش‌بینی می‌کرد درست بود. از کسی بدگویی نمی‌کرد، حتی آن اواخر که یک‌سری مسائل خانوادگی برای‌مان پیش آمده بود، همه خانواده در یک جهت و یک جور فکر می‌کردیم ولی ایشان کاملاً مجزا و جور دیگری فکر می‌کرد و واقعاً هم فکرشان درست بود.

در خانواده بین خواهر و برادر و مادر، نقش ایشان چه بود؟

نقشی بسیار عالی داشتند، به خاطر این‌که مادرم را حمایت می‌کردند. مادر مرکز ثقل خانواده است. از هر جهت ایشان مادر را به شدت حمایت می‌کردند. با توجه به این‌که می‌گفتند: مادر باید

✓
اخوی با خانم‌شان برای ازدواج همه صحبت‌ها را کردند و شرط‌ها را گفتند، اینکه من دو شرط دارم: یکی مادرم و دیگری جنگ و مادامی هم که جنگ هست، من در این راه ثابت قدم هستم و این دو، شرط اساسی من است

یعنی در درونش کودک بسیار فعالی داشت، با خلاقیتی بالا و خلاقیتش هم در مسائل خانواده، علمی و کاری نمود داشت. یک چیزی در درون خودش می‌جوشید، نه این‌که بخواهد الگویی از دیگران بگیرد... اما اینکه به کجا وصل بود، از چی انرژی می‌گرفت، آن را نمی‌دانم ولی همیشه احساس می‌کردم که یک ارتباط قوی با جایی دارد که این‌قدر به این سرعت شارژ می‌شود و بعد از این‌همه مصیبتی که از دوران جنگ، مسائل خانواده و اطرافیان در دل دارد، خستگی ناپذیر به نظر می‌آمد.

این نشاطی که در رفتار و روحیه ایشان می‌دیدید طبیعی بود؟ یعنی واقعا برآمده از همانی بود که نشان می‌داد؟

کودک درونی فعالی داشت. مگر می‌شود که در کودک، تظاهر وجود داشته باشد؟ چون خودش بود، اصالت داشت. در دل همه جا داشت، بعضی‌ها می‌گفتند حتی با یک ارتباط تلفنی ایشان ما دو شب خواب‌مان نبرده، این‌قدر به دل همه می‌نشست. بعد از شهادتش نیز وقتی شنیده بودند که این اتفاق واقعا افتاده و طرف دو شب خوابش نبرده بود. با یک مکالمه کوچک در دل طرف جا باز می‌کرد. آیا این می‌تواند بدون اصالت باشد؟ با تظاهر می‌شود این کارها را کرد و در دل مردم جای داشت؟ محققاً به خاطر این بود که ایشان در همه کارهایش، خودش بود و جز این نمی‌تواند باشد.

در رابطه با رسیدگی شهید به سر و وضع ظاهری‌اش عکس‌های متفاوتی وجود دارد، مثلاً یک عکس متعلق به دوران نوجوانی ایشان هست که موهایش خیلی زیاد و مجعد است. اما بعد که زمان به مرور گذشته است یک مدل آرایش صورت دارد؛ سبیل‌ها و قسمتی از محاسن خود را کوتاه می‌کرده، بقیه را بلند می‌گذاشت. اصلاً شکل ظاهری ایشان چقدر برایش اهمیت داشت؟ هیچ‌گاه اتفاق افتاده بود که ظاهر ایشان ژولیده و په هم ریخته باشد؟ ببینید، آدم در برهه‌های مختلف زندگی می‌تواند شخصیت‌های متفاوتی داشته باشد؛ مخصوصاً ظاهر آدم‌ها بستگی به سلیقه‌های گذرا دارد و اصلاً نمی‌تواند مسئله مهمی باشد. مثلاً در آن زمان به‌خصوص به صورت یک جوان تین ایجر

به نظر می‌رسید یا در زمان جنگ، فرم بچه‌های جنگ را به خود می‌گرفت. آخرین بار که دیدمش، گفتم که چقدر لباس شیک پوشیده‌ای؟ البته از لباس‌های رسمی کمتر خوشش می‌آمد. به نظرم آن فرمی که در درون آدم می‌جوشد چیز متفاوتی است. اگر حمل بر خودستایی نباشد، دوستانم در رابطه با شخص خودم می‌گویند: سعی می‌کنی خودت باشی و تظاهر نمی‌کنی. ایشان هم در بُعد خیلی وسیع‌تر و عمیق‌تری همین‌طور بود.

شهید طهرانی مقدم به عنوان کسی که خیلی علاقه‌مند به ورزش بود، وقتی در جمع خانواده می‌نشست، در کلامش چقدر به مسائل ورزشی می‌پرداخت و بحث و صحبت می‌کرد؟

خیلی زیاد. بنده خودم خیلی اهل ورزش نبودم. ایشان می‌گفت: یکی از حساسیت‌های ذهنی‌ای که دارم، در محدوده همین تیم‌ها و مسائلی که دارند باقی مانده است و این دلیل بر روحیه سالم‌شان بود. گاهی در خانه‌اش هم جای ورزشی درست می‌کرد که بچه‌ها علاقه‌مند شوند خودشان ورزش کنند و این فکر، بسیار سالم بود. یک‌بار، آقای آمدند که به قول خودشان انرژی درمانی می‌کردند و یک اسکن از حسن آقا و من کردند که از ایشان حتی یک مورد هم اشکال پیدا نکردند. منظورم این است که حسن آقا از نظر جسمی بسیار سالم بودند و این، مرهون همان فعالیت‌های ورزشی بود.

در مرحله‌ای که شهید می‌خواستند ازدواج کنند، نسبت به انتخاب همسر، تشکیل زندگی،

مراسم عقد و عروسی چه رفتاری داشتند؟

گفتم که؛ ایشان چون سن کمی داشتند و مسئولیت‌های جنگ روی دوش‌شان بود، به ازدواج علاقه‌مند و دنبال این مسئله نبودند. در ضمن خیلی هم خجالتی بودند؛ شاید در دل‌شان بود که پیامبر(ص) توصیه کردند زمان ازدواج

باید زودتر باشد ولی این مسئله را هیچ وقت عنوان نمی‌کردند. چون آن برادرم - علی - ازدواج نکرده شهید شد، مادرم اصرار داشتند که ایشان حتماً باید ازدواج کنند. حسن آقا نیز حرف مادرم را هم زمین نگذاشتند. از آن طرف، حسن آقا خانمی را که در نظر گرفته بودند، معرفی شده از طرف دوست صمیمی خودشان بود. در نتیجه پا پیش گذاشتند و برنامه‌ها خیلی ساده انجام شد. مراسم حتی از حد نرمال جامعه هم ساده‌تر انجام شد. خانواده همسرشان بسیار معتقد و خانواده‌ای بودند که اصول‌شان در ازدواج آسان‌گیری بود، در مورد مسائل مادی سخت‌گیری نداشتند و به همین دلیل، مراحل خیلی ساده و خوب و سریع گذشت.

ایشان همیشه در زندگی سرمشق بودند. با بچه‌ها و خانم‌شان گرم و صمیمی بودند. بچه‌های من کوچک که بودند، می‌گفتند کاش ما هم بتوانیم چنین ازدواجی بکنیم. به خانواده‌شان علاقه‌مند بودند و این، حالت ایده‌آلی را به بچه‌های من که بچه‌های مدرنی هم بودند نشان می‌داد. شاید بین فرزندانم با دایی‌شان اختلاف نظرهایی وجود داشت ولی بچه‌ها از محتوای زندگی ایشان لذت می‌بردند.

بعد از این که ایشان ازدواج کردند، آیا این موضوع روی رفتارشان با شما و برادران و مادران تأثیری هم گذاشت؟

رفتارشان نه تنها عوض نشد، بلکه حتی صمیمانه‌تر هم شد. خب، خانم و مادر خانم‌شان هم در این قضیه کمک می‌کردند؛ یعنی چون ایشان در بیشتر مواقع نبودند، اگر گلابه‌ای هم گاهی وجود داشت، مادر خانم‌شان پیش قدم می‌شد و می‌گفت: شما با این شرایط قبول کردید ازدواج کنید و حق ندارید اعتراض کنید. در همان خانواده، خانم ایشان پرورش پیدا کرده بودند، در



■ شهید علی طهرانی مقدم نفر دوم از راست

الگوی خوبی برای جوانان جامعه باشد، لذا ما شهید زیاد داریم، شهدای بزرگ خیلی صفات خوب دارند اما کمتر شهیدی داریم که چنین صفاتی خوبی در او یک جا جمع شده باشد. بنابراین فکر می‌کنم که باید تلاش کنیم الگوی خوبی مثل ایشان که یادگارهایش موجود است به جامعه معرفی شود و در گردش روزگار، چهره ایشان گم نشود و بماند و سال‌های سال نسل‌های مختلف از این الگو استفاده کنند و راه درست را بتوانند پیدا کنند. همان طور که اگر ما ۱۴۰۰ سال پیش ابوذر و سلمان را داشتیم، مالک را داشتیم و امروز بعد از ۱۴۰۰ سال برای ما به الگو بدل شدند، یک روز کسانی بودند که چهره این‌ها را در جامعه ثبت کردند و نگذاشتند گم شوند و گرنه در تاریخ آدم خوب خیلی بوده ولی کسی ثبت‌شان نکرده است. به نظرم ما نباید فقط به برگزاری مراسم چهلم و سالگرد برای شهدا بسنده کنیم. این‌ها می‌گذرد و فقط کتاب‌ها، صداها و عکس‌ها است که

در تاریخ می‌ماند. هر کسی این یادگارها را ملاحظه می‌کند و فقط از طریق کتاب، صدا و تصویر می‌توانیم یک چهره‌ای را ماندگار کنیم؛ یا نکنیم. الان بنیاد شهید دارد نشریه خوبی را عرضه می‌کند تحت عنوان ماهنامه شاهد یاران، مثلاً از شهادت شهید بروجردی حدود سی سال گذشته بود که بعد از سی سال افراد مجله رفتند و به یاد افراد آوردند تا مثلاً در مورد او حرف بزنند. اما آن حس ناب و دقیق دیگر الان وجود ندارد، یعنی آدم‌ها با همین ۵ سال قبل خودشان هم تفاوت نشان می‌دهند چه رسد به ۲۰ یا ۳۰ سال بعد. فلذا این روایت‌ها هر چه سریع‌تر باید ثبت و ضبط شود و در قالب کتاب و جزوه و فیلم و تصویر و سی‌دی بماند و در جاهای مختلف عرضه شود. به خاطر اینکه ما یک وظیفه‌ای داریم در قبال آن خون‌هایی که ریخته شده و چطور می‌توانیم از خون آن‌ها پاسداری کنیم؛ به همین ترتیب می‌توانیم پاسداری و حفاظت کنیم. آن‌ها باید به الگوهای ما بدل شوند و گرنه جای آن‌ها خیلی بالا است و ما درک نمی‌کنیم که آن‌ها پیش خدا هستند و روزی می‌خورند و چنان مقامی دارند. آن عزیزان همان‌جایی که باید باشند هستند و نیازی به کارهای ما ندارند اما جامعه به آن‌ها نیاز دارد. جامعه در یک مرحله عاطفی، خودش را نشان می‌دهد، شرکت می‌کند اما بعد از آن مرحله، احتیاج به یک متنی دارد مثل نقشه راه، که آن را بخواند و پشت سرش راه بیفتد، نقشه راهی مثل سیره حاج حسن آقای طهرانی مقدم...

حتماً همین طور است. خداوند متعال انشاءالله به شما و همه کسانی که در راه ثبت و ضبط احوال و بازنمایی سیره زندگی و مجاهدات شهدا قدم برمی‌دارند توفیق عنایت فرماید.

از شما سپاسگزاریم.

موفق باشید ■



می‌افتیم، دل‌مان گرم می‌شود. تا الان واقعاً به آن‌ها افتخار می‌کنیم. عکس‌العمل‌هاشان خیلی قشنگ

مادر من تنها بودند و بچه‌ها هر کدام مشغول زندگی خودشان بودند. حسن آقای خواستند که پس از ازدواج نیز سرپرستی مادر را بر عهده داشته باشند. همیشه از همان بچگی محبتی وافر و وابستگی عمیقی نسبت به مادرمان داشتند

بوده و امیدوارم همیشه همین طور ادامه پیدا کند و آنها بتوانند جای پدرشان را پر کنند.

ایشان یک چهره استثنایی بودند. حالا ممکن است خیلی‌ها اهل جهاد و مبارزه باشند ولی اهل کار علمی نباشند یا اهل کار علمی باشند و اهل مبارزه نباشند یا مثلاً اهل افتخار علمی و مبارزه باشند و اهل ورزش نباشند یا اینکه اهل همه این‌ها باشند اما اهل عبادت و توجه به شعائر اسلامی نباشند. شاید هم برخی همه این‌ها را داشته باشند اما روابط بسیار خوبی با خانواده‌ها نداشته باشند؛ چه خانواده خود و چه خانواده همسرشان. بعضی‌ها هم ممکن است همه این‌ها را داشته باشند، ولی اهل خیرات و مبرات نباشند. یا همه این‌ها را داشته باشند ولی سر و وضع ظاهری‌شان درست نباشد و ژولیده و به هم ریخته باشند. کم پیدا می‌شود که در یک شخص، این همه صفات مثبت باشد؛ مثل یک کسی که مثلاً به ظاهر خودش خیلی می‌رسد اما یک ذره هم به عبادتش نمی‌رسد. جمع شدن این صفات در یک شخص می‌تواند

نتیجه مسائل را بر ما سخت نمی‌گرفتند، بسیار هم صمیمانه‌ترش می‌کردند. همسر ایشان سال‌ها با مادرم در یک جا زندگی کردند و این برای دخترهای امروزی غیر قابل تصور است، دو تا از بچه‌های شهید را همان جا به دنیا آوردند.

در رابطه با تولد فرزند اول ایشان زینب خانم که به دنیا آمد، شهید رفتارش چگونه بود؟ با توجه به مشغله جنگ و گرفتاری‌هایی که وجود داشت، چه حسی از خودش نشان می‌داد؟

ایشان گاه و گداری می‌آمد سر می‌زد، ابتدا اصلاً بچه را نمی‌شناخت. بچه خیلی زیبایی هم بود. می‌آمد از بالا نگاهش می‌کرد؛ مثلاً به شوخی می‌گفت آیا ممکن است این بچه من باشد؟ بعدها تازه روز سوم، چهارم متوجه شد که بچه‌دار شده است. همسرشان بدون هیچ گلائی‌های این بار را به دوش کشیدند و کوچکترین اعتراضی هم نکردند که پدر بچه حضور مستمر ندارد، حتی به شوخی هم چیزی به ما نمی‌گفتند. ما هم کمکی نمی‌کردیم، ایشان همه بار مسئولیت را تنهایی به عهده گرفته بودند. البته بعدها در مورد بچه‌های بعدی؛ شهید مثلاً تولد زهرا را به عنوان بچه به خوبی لمس کرد.

وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدید چه احساسی داشتید؟

[با بغض و اشک:] همان موقع گفتم بدبخت شدیم. اتکای روانی و مرکز ثقل و امید و شادی همه خانواده ما ایشان بودند. بچه‌های من فرم‌های سنتی را قبول ندارند ولی به ایشان می‌نازیدند. وقتی که بچه‌هایم از خارج از کشور خبر را شنیدند... [گریه] اصلاً نمی‌دانم چه بگویم، هنوز خودم باورم نشده، نمی‌توانم این را بفهمم اما خیلی خوشحالم که خانواده‌شان این موضوع را صبورانه تحمل کردند، نه تنها برای ما باری نبودند بلکه یار ما هم بودند. ما همین طور که برای برادرم این احساس را داریم، به خانواده‌اش هم همین حالت را داریم. وقتی یاد خانواده ایشان



«پدر عادت داشت هر مناسبت مذهبی که پیش می‌آمد، به همه اعضای خانواده عیدی دهد. این رسم از سال‌ها پیش در خانه ما مرسوم بود اما با تعجب دیدیم که سال آخر بر خلاف سال‌های قبل در عید سعید قربان، پدر عیدی به ما نداد و گفت: امسال عیدی روز قربان را روز عید غدیر می‌دهم. همچنین گفت می‌خواهم پس از تمام شدن این پروژه، تمام اعضای خانواده را به مسافرتی دعوت کنم تا جایگزین عیدی روز قربان شود. اما آن سال نه تنها عیدی نگرفتیم بلکه خداوند عیدی روز قربان ما را شهادت پدرم قرار داد...» گفتگو با خانم زینب طهرانی مقدم دختر گرامی شهید حسن طهرانی مقدم در فضایی ساده و صمیمانه شکل گرفته و حاصل، بسیار خواندنی از کار درآمده است. هر چه باشد او از رابطه زبایش با پدری می‌گوید که در عشق و ایمان و معنویت و عاطفه زبانش همگان بود. این گفت و گورا بخوانید:

هر وقت خدمت فرزندان شهدای شاخص جنگ می‌رسیم که بیشتر، فرماندهان دفاع مقدس را شامل می‌شوند، غالباً به سبب کم بودن سن و سالشان در آن سالها - زمانه نزدیک به ایام شهادت این بزرگواران - می‌گویند که خاطره زیادی از عزیزشان ندارند و بیشتر بر اساس گفته‌ها و شنیده‌های بزرگترها شمایی از چهره پدر در ذهن آنها ترسیم شده است. ضمن

اینکه خود این فرزندان نیز بسته به آنکه مثلاً ۵ ساله بوده باشند یا ۸ ساله تعداد خاطراتشان گاه به شمار انگشتان یک دست بالا می‌رود. زیرا به نسبت کسی که زمان شهادت پدرش مثلاً یک ساله بوده مدت بیشتری حضور و وجود پدر را لمس کرده‌اند. شهید طهرانی مقدم چون زمان شهادتش به ۲۳ سال پس از پایان دفاع مقدس مربوط می‌شود، بالطبع شما می‌توانید بسیار مفصل راجع به ایشان صحبت کنید و صد البته با تکیه بر دیده‌ها و تجربیات شخصی خودتان.

همین جا باید به شما بگویم که من نیز بر خلاف تصور شما تصویر زیادی از کودکی خودم با پدرم در خاطرم نیست. چون کودکی من مصادف با جنگ تحمیلی بود و پدر بیشتر از این‌که در خانه باشد در میدان جنگ حضور داشت. زیرا مسئولیت سنگینی برعهده‌اش بود.

اما آنچه به یاد دارم، بیشتر حول محور اهمیت زیادی که پدر به درس خواندن من می‌داد می‌چرخد. هر وقت به خانه می‌رسید پس از دیده بوسی و مقدمات اولیه و استراحت، از درس و مشق می‌پرسید. اگر کارنامه یا نمره‌ای دم دست بود حتماً می‌دید و اظهار نظرش را با مادرم در میان می‌گذاشت تا پس از رفتنش، مادر پی‌گیر دستوراتش باشد. یادم هست نسبت به درس ریاضی حساسیت زیادی داشت. اگر روز تعطیل در خانه بود، مطمئناً به من در درس ریاضی کمک می‌کرد.

به غیر از اینها از دوران کودکی، من بیشتر، بعد از زمانی را که رفتیم به آن خانه مستقل در سعادت آباد؛ یادم است. حدود سه چهار سالم بود که رفتیم آن‌جا. برادر هم یک سال از من کوچکتر بود. آن‌جا سپاه به ما خانه‌ای داد که خود بابا آن را ساختند. یکی از آن تصاویر اولیه‌ای که در ذهنم است، این است که وقتی بابا به خانه می‌آمدند، تا چند روز داشتند همراه با مادرم خانه را موکت می‌کردند و من و حسین چون خیلی کوچک بودیم، زیر دست و پای‌شان می‌ماندیم!

یادم است خانه را رنگ کردند و تمام حیاط را هم گلکاری کردند. زمستان خیلی سرد و سختی بود، چون نمی‌توانستیم خانه را گرم کنیم. در اتاق می‌نشستیم و با

پدرم هر جا بود، شادی، تفریح، خنده به همراه معنویات حرف اول را می‌زد. همیشه در کنار تفریح و ورزش، تا اذان می‌شد، نماز جماعت بود که برگزار می‌شد. اصلاً کاری نداشت که آن‌ها معتقد هستند یا نیستند، نماز جماعت و دعا را هم برگزار می‌کرد

یک چراغ علاءالدین خودمان را گرم می‌کردیم. نکته جالب این بود که بابا سعی می‌کرد با خنده ما را در کارهای خانه مشارکت بدهد. در همین یک اتاق که بودیم به ما می‌گفت: بیایید موکت‌ها را این طوری با همدیگر نصب کنیم یا موقعی که اسباب کشی داشتیم، هر زمان که وقت می‌کردند، قدری چوب در دست می‌گرفتند و نیمه شب‌ها می‌ایستادیم و میز تحریر می‌ساختیم. آن میز تحریری که به همراه بابا ساختیم تا همین چند سال پیش هم سالم توی دست ما بود. شما نیز مانند بسیاری از دختر خانمها به پدرتان بیشتر از مادر، علاقه نشان می‌دادید؟

راستش من هم هنوز نمی‌دانم چرا بیشتر دخترها «بابایی»‌اند. واقعا معلوم نیست ریشه این مسأله کجاست. من فقط می‌دانم عموم دخترها گرایش بیشتری به پدر دارند. حالا اگر پدر روزهای کمتری را در خانه باشند با ورودش به خانه این عشق و هیجان دوچندان می‌شود. و صد البته این علاقه صدچندان می‌شود؛ اگر پدر کارهای سخت و استرس‌های کاری را پشت در خانه مدفون کند.

بابا (حاج حسن) مردی بود که در خانه، بیشتر پدری دلسوز برای بچه‌ها و یار و غمخواری برای همسرش بود. با ورودش به خانه، هیجان و شادی سراسر خانه را فرامی‌گرفت و با رفتنش روزها این شادی در وجود اهالی خانه تداوم داشت. همه چشم به در خانه داشتند تا بابا بیاید و غم تنهایی‌شان را فراموش کنند.

زمان‌هایی که پدرتان به واسطه مشغله فراوان کنار خانواده نبودند، مادرتان چگونه شما را مشغول می‌کرد تا کمتر بهانه بگیری؟

هر وقت احساس دلنگی می‌کردیم، مادرم می‌گفت نقاشی بکشید. الان در وسایل ما تمام نقاشی‌های مان که برای بابا می‌کشیدیم هست. مادرم دوست داشت که ما به مهد کودک برویم، به همین دلیل هم سعی می‌کردیم

شهید طهرانی مقدم در قامت یک پدر در گفتگو با زینب طهرانی مقدم، فرزند شهید

نماز را با موسیقی معنوی مناجات پدر یاد گرفتیم





با همسایه‌هایی که آن‌جا بودند و الان هم با آن‌ها ارتباط داریم، با بچه‌هایشان بازی کنیم. بعداً خاله کوچکتر ما هم با خانواده‌شان آمدند سعادت آباد و در طبقه پایین خانه ما نشستند. بابا خودش بانی ازدواج شوهر خاله‌ام با خاله‌ام شد. بعد هم چون جا نداشتند، آمدند و طبقه پایین خانه ما زندگی کردند. خاله بزرگم که حالا به رحمت خدا رفته‌اند هم سر کوفه ما می‌نشستند. بنابراین ما با دخترخاله‌ها مشغول بازی بودیم.

یادتان است محتوای آن نقاشی‌ها چه بود؟

اول هر نقاشی، بزرگ می‌نوشتیم: بابا، دوست داریم، تقدیم به بابا و بعد دورش را تزئین می‌کردیم. بیشتر نقاشی‌های بچگی‌هایم، یک خانه دارد و خورشید و... ولی یادم است همیشه مادرم به صورتی بزرگ به جای ما می‌نوشت: باباجان دوست داریم، منتظریم تا برگردید و بعد خود ما دور آن را تزئین می‌کردیم. حتی همین چند وقت پیش که کمد بابا را باز کردم، دیدم که نقاشی‌های ما هنوز هست و نقاشی‌های فاطمه همراه با این نوشته که «بابا دوست داریم و دل‌مان برای تان تنگ شده» شامل آن احساس‌ها و آن حالت‌ها بود. با این که زمانه فرق کرده و ما بزرگتر شده‌ایم هنوز حالت‌هایی را که در نقاشی‌ها داشتیم به وضوح می‌بینم. فاطمه و زهرا هم که این چیزها را برای بابا می‌نوشتند، آن‌ها را زده بودند به کمد اتاق ایشان.

در مصاحبه با مادر گرامی و دیگر بستگان‌تان شنیدیم که شهید حسن طهرانی مقدم در همان زمانهای کوتاهی هم که در خانه بودند پدر و همسر خوبی برای افراد خانواده به شمار می‌آمدند.

دقیقاً ایشان همچنین یک هم‌بازی خوب برای فرزندانش بود. پدرم با وجود این که کمتر در خانه حضور داشت با رسیدن به خانه بانشاط و روحیه، هم‌بازی و هم‌صحبت من و خواهر و برادرم می‌شد و این روحیه بانشاط به بچه‌ها و مادرم منتقل می‌شد. حضور پدر در هر مجلسی با خوشحالی و نشاط همه همراه بود. روحیه بشاش و گشاده‌رویی از خصوصیات بارز پدر بود. همه گروه‌های سنی اعم از جوانان، نوجوانان، ورزشکاران، خاطرات هم‌صحبتی پدرم را با نیکی یاد می‌کنند.

هر چند به دلیل حضور پدرم در مناطق جنگی، فرصت

کمتری برای خانواده و کارهای فردی از جمله ورزش داشت اما از هر فرصتی برای ورزش و کارهای جمعی و گروهی از جمله کارهای علمی سود می‌برد و اشتیاق زیادی از خود نشان می‌داد. یکی از برنامه‌های روز تعطیل مثل جمعه، حضور در نماز پرفیض جمعه بود که همه خانواده از آن استقبال می‌کردند و بهانه‌ای برای با هم بودن به حسابش می‌آوردند.

وقتی به مدرسه رفتید، رابطه شما و بچه‌ها با پدرتان چگونه ادامه پیدا کرد؟

سال اول که به مدرسه رفتیم دبستان ما در سعادت آباد بود. زمان مدرسه رفتن مان، حضور بابا را زیاد یادم نیست ولی در آخر ثلث‌ها فقط وقتی که بابا کارنامه ما را می‌دید و تشویق‌مان می‌کرد یادمان مانده است. همیشه آرزویم این بود که بابا دنبالم بیایند دم در مدرسه، یا مثلاً بیایند معلم‌هایم را ببینند ولی دوره دبستان هیچ وقت این آرزو محقق نشد. با وجود این، یادم است در خصوص درس خواندن ما خیلی جدی بودند.

همیشه تشویق‌ها و تنبیه‌های‌شان بر سر درس بود و خیلی این رویه را دوست داشتند. حتی در بین فامیل هم که می‌رفتیم، بابا بچه‌ها را جمع می‌کردند و می‌گفتند معدل درسی‌تان چند است یا چه کار می‌کنید؟ چه رشته‌ای را می‌خواهید بخوانید؟ خیلی دوست داشت همه را راهنمایی کند و بگیرد. مادرم می‌گفت: چرا این قدر از همه بچه‌ها معدل‌شان را می‌پرسید؟! شاید کسی دوست نداشته باشد بگوید. بابا می‌گفت: من خودم خیلی به درس علاقه دارم و دوست دارم در درس خواندن مشوق همه باشم.

زمانی که بزرگ شدید و به سنی رسیدید که مسائل را درست تشخیص می‌دادید، ایشان در مورد چه مسائلی با شما صحبت می‌کرد؟

صحبت‌هایی که بابا می‌کردیم بیشتر راجع به به گردش رفتن مان بود. از وقتی که یادمان است، همیشه برنامه ما رفتن به کوه و تفریح و مسافرت بود. معمولاً به صورتی پیش بینی نشده و خیلی اتفاقی و فی‌البداهه با هم کوه می‌رفتیم و این طور نبود که قبلاً بابا بیاید و صحبتی کند. زیاد اهل صحبت کردن درباره مسایل مختلف نبودند، اگر خودمان سؤالی داشتیم درباره آن صحبت می‌کردیم. بابا زیاد خانه نبودند، بیشتر بحث‌های ما در مسافرت‌ها انجام می‌شد. بیشتر صحبت و نصیحت‌هایی هم که می‌کردند، در کوه انجام می‌شد. حتی زمان مطرح شدن بحث ازدواج من، یادمان است که به کوه رفتیم و در موردش صحبت کردند. این طور نبود که مسائل دینی و اعتقادی را مستقیماً به ما بگویند و این، شاید جزو معدود چیزهایی بودند که همه فامیل از آن تعجب می‌کردند. هیچ وقت بابا به من نگفتند که زینب، چادرت را محکم بگیر، بلکه با ظرافت مسائل را منتقل می‌کردند. اگر گاهی چادرم برعکس می‌شد، به شوخی می‌گفتند: زینب، خسته شدم، من اگر به جای تو بودم حتی چادر هم سرم نمی‌کردم!

یادم است به نماز جمعه که می‌رفتند، یک وقت‌هایی در کودکی، من و حسین را هم به نماز جمعه می‌بردند. این قدر هوا گرم بود که بابا ما را در جوی‌های بزرگ و روان آب، در داخل دانشگاه تهران رها می‌کردند. ما در آب‌ها بازی می‌کردیم و خودشان نماز می‌خواندند. یا مثلاً جلو می‌آمدند و با شیلنگ ما را خیس می‌کردند، که وقتی برمی‌گشتیم دیگر کاملاً خشک شده بودیم.

کارهای عبادی‌شان همیشه این طوری بود. هیچ وقت نماز جمعه‌شان ترک نمی‌شد، بلکه ما را هم می‌بردند. من هیچ خاطره بدی از آن دوره ندارم که کوچکترین کاری توأم با اجبار بوده باشد.

یعنی همیشه در برخورد و تربیت شما فرزندان انعطاف از خودشان نشان می‌دادند؟

خیلی. مثلاً وقتی نماز جماعت می‌خواستیم بخوانیم و ما بچه‌ها داشتیم بازی می‌کردیم، طوری ما را قانع می‌کردند نماز بخوانیم که واقعاً در وجود همه ما این قضیه جا گرفته بود که هر وقت موقع اذان می‌شود، می‌بایست نماز را به جماعت بخوانیم. سخن گفتن درباره حجاب، نماز و نماز جمعه که به آن‌ها شدیداً اعتقاد داشتند، همیشه جزو شیرین‌ترین بحث‌هایی بود که در بین ما مطرح می‌شد. حتی یادمان است خیلی کوچک بودم و عمه‌هایم می‌گفتند هنوز خیلی زود است که زینب چادر سرش کند؛ چرا الان؟ اما در اثر تربیت درست بابا و مامان، من خودم به حجاب علاقه داشتم.

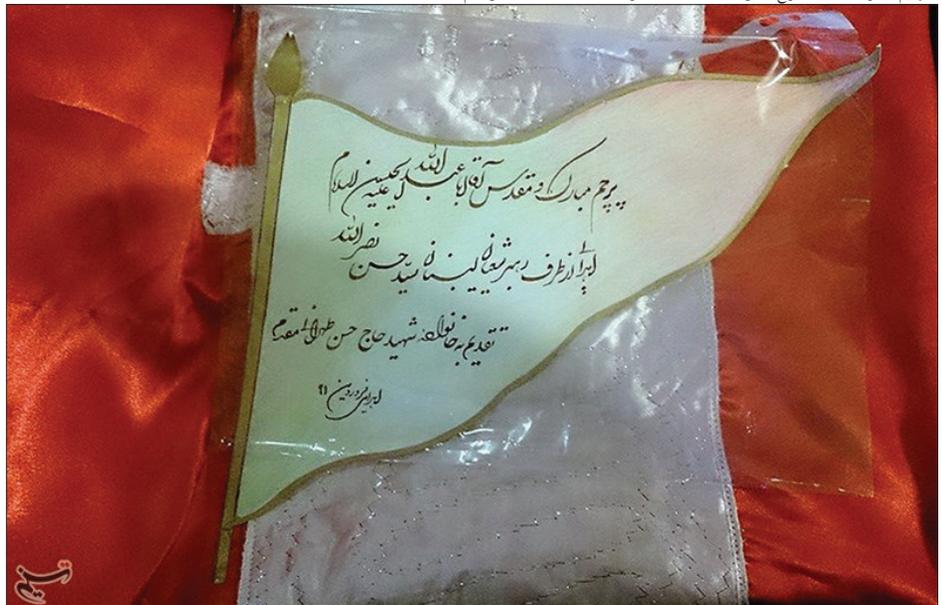
اول دبستان که وارد مدرسه شدم، فقط من بودم که چادر سرم بود، تا جایی که حتی مدیران مرا پیش نماز مدرسه کرده بود. این قدر این قضیه را خوب یاد گرفته بودم که در خانه، حتی بچه‌های کلاس پنجم نیز پشت سر من نماز می‌خواندند. قشنگ یادمان است که همیشه خودمان با صدای مناجات خواندن بابا بر سر سجاده نماز صبح از خواب پا می‌شدم، یعنی طوری نبود که بگوید بلند شوید و نمازتان را بخوانید. نماز خواندن را با موسیقی معنوی مناجات پدر یاد گرفتیم.

خود من وارد راهنمایی و دبیرستان که شدم دیگر خجالت می‌کشیدم که یک وقت برای خواندن نماز بیدار شوم. به خصوص از وقتی که کمی بزرگتر شدیم، این دقت و وقت شناسی برای نماز صبح در ما بیشتر شد. اصلاً بنده وقتی صدای بابا را می‌شنیدم، خودم شرم می‌شد که خواب بمانم. طوری بود که با صدای مناجات او ما همه بیدار می‌شدیم. همیشه میهمان حالات معنوی ایشان بودیم.

یعنی در کنار آن همه تفریح و ورزش و شوخی، شهید طهرانی مقدم در معنویات هم فردی جذاب و دلنشین و دارای حالاتی دیدنی بودند.

به نکته جالبی اشاره کردید. از آن طرف هم مثلاً مشهد رفتن‌های‌مان یک چیزی نبود که صرفاً جنبه عبادی داشته باشد، یعنی این قدر کنارش تفریح بود که ما بچه‌ها نیز همیشه به زیارت امام رضا(ع) علاقه داشتیم، به خصوص من و حسین که می‌رفتیم و در صحن مطهر، قایم باشک بازی می‌کردیم، تازه بابا هم با ما قایم می‌شد! یا حتی در سعادت آباد، شب‌ها که می‌خواست

با تشویق و حمایت‌های پدر در دانشگاه، رشته علوم اجتماعی را انتخاب کردم تا بتوانم با مطالعه لایه‌های مختلف جامعه در سطوح عالی تا پایین ارزیابی منطقی و منصفانه‌ای از جامعه ایران و جهان داشته باشم. تمام این مسائل را مدیون حمایت‌های معنوی پدرم می‌دانم



مسجد برو، من و حسین را هم با خودش می برد. در راه مسجد یک پارک بود که تا برسیم به مسجد قدس یا مسجد الرسول (ص) که بالاتر بود، می رفتیم پارک و بابا قبل و بعد از مسجد رفتن، کلی با ما در پارک بازی می کرد و بعد می بردمان مسجد.

به فراخور سن شما و به موازات بزرگ شدنن آیا از تجربیاتشان هم برای شما می گفتند؟

بله. خیلی هم خوب این کار را انجام می دادند. دقیقاً یادم هست یکی از مسائلی که پدرم با بزرگ شدن من و خواهر و برادرم در خانه مطرح می کرد، بحث تجربه اندوزی از جامعه بود. وی معتقد بود باید به درون جامعه رفت و از تمام لایه های اجتماعی، تجربه کسب کرد. اگر فرد، منزوی و گوشه گیر باشد نخواهد توانست نسبت به اوضاع اجتماعی زمان خود موضع روشن،

همیشه خودمان با صدای مناجات خواندن بابا بر سر سجاده نماز صبح از خواب پا می شدیم، یعنی طوری نبود که بگویند بلند شوید و نمازتان را بخوانید. نماز خواندن را با موسیقی معنوی مناجات پدر یاد گرفتیم

صحیح و عادلانه ای بگیرد. به همین منظور با تشویق و حمایت های پدر در دانشگاه، رشته علوم اجتماعی را انتخاب کردم تا بتوانم با مطالعه لایه های مختلف جامعه در سطوح عالی تا پایین ارزیابی منطقی و منصفانه ای از جامعه ایران و جهان داشته باشم. تمام این مسائل را مدیون حمایت های معنوی پدرم می دانم. ایشان در خانه معمولاً وقتشان را چطور می گذراندند؟

هر وقت در درس ریاضی سؤالی داشتم، خیلی به من کمک می کردند. یادم است در مسائل درس های عربی و فارسی مادرم کمک می کرد ولی در ریاضیات همیشه بابا به من کمک می کردند. حل کردن هر مسئله، فقط

پدرم هر جا بود، شادی، تفریح، خنده به همراه معنویات حرف اول را می زد. همیشه در کنار تفریح و ورزش، تا اذان می شد، نماز جماعت بود که برگزار می شد. اصلاً کاری نداشت که آن ها معتقد هستند یا نیستند، نماز جماعت و دعا را هم برگزار می کرد.

در هر خانواده ای، افرادی با سلیق مختلف هستند و میزان مقید بودن افراد، متفاوت است. پابندی جدی به مبانی دینی و اسلامی توسط ایشان چگونه بود؟

خب، معمولاً تعداد افراد فامیل پدرم بیشتر بود و تعداد فامیل مادری ما در حد پدرمان نبود ولی همه این افراد جذب پدرم شده بودند، چون ایشان هیچ وقت مستقیماً تبلیغ کارهای دینی را انجام نمی داد. به هیچ وجه این طور نبود که همه افراد یک دست باشند، به همین علت هم گاهی کسانی را می دیدیم که حتی نماز نمی خواندند، ولی هر وقت که پدر من به میان جمع می آمدند، این قدر دوستش داشتند که به احترام او این کار را انجام می دادند. یا بعضاً در مسافرت ها آدم های مختلفی را می دیدیم، از جمله افرادی که شاید چندان حجاب محکمی نداشتند ولی به احترام بابا حجابشان را کامل می کردند. کلاً شخصیت، وقار و رفتار ایشان باعث شده بود که همه جا یک چیزهایی نهادینه شود. یعنی این قدر دوستش داشتند که حرف هایش را به دقت گوش می کردند و به تدریج تاثیر می پذیرفتند، البته یک دفعه چنین چیزی اتفاق نمی افتاد. به جز همه این ها بابا به بحث صله رحم نیز خیلی اعتقاد داشتند. حتی به برخی از افراد فامیل که به خاطر عقایدمان با ما ارتباط نداشتند سر می زدند. قشنگ یادم است که بابا همه آن ها را جمع می کرد و زمان های عیدهای سنتی و مذهبی، ما نیز به خانه شان می رفتیم.

آن ها به خانه شما نمی آمدند؟

نه، اصلاً. حتی یکی از فامیل های ما هستند که شاید یک بار هم خانه ما نیامده باشند ولی ما همیشه به خانه آن ها می رفتیم. خلاصه، همیشه همه منتظر پدرم بودند که به دیدن شان برود. حتی تا همین اواخر و نزدیکهای شهادتشان هم یادم است که می گفتند: ما باید وظیفه مان را انجام دهیم، کاری نداریم آن ها درست رفتار می کنند یا نه. بعد از شهادت بابا، خیلی از آن ها آمدند به خانه ما و گریه می کردند. خیلی از فامیل های پدرم نیز در خارج از کشور هستند اما چون ایشان با آن ها تماس و ارتباط داشت، به محض اینکه ماجرای شهادت بابا را فهمیدند، سریعاً خودشان را رساندند ایران و خیلی هم غبطه می خوردند و گریه می کردند. بعد از شهادت بابا خیلی ها این موضوع را گفته اند که دقیقاً آنچه باعث برتری ایشان شده بود، ایمان شهید مقدم بود. حالا گاهی این حرف را یکی می زند که خودش هم معتقد است، اما بنده این حرف را بعضاً از کسانی شنیده ام که خودشان را چندان معتقد می دانستند اما وقتی که آمده بودند مجلس شهادت ایشان، می گفتند که او چیزی داشت که ما هیچ وقت آن را نداشتیم؛ آن هم نیروی ایمان بود که او را این قدر بالا برد.

گفتید که هیچ وقت مسائل کاری بیرون را به خانه نمی آوردند...

بله. مثلاً با وجود این که پدرم فردی نظامی بود اما ما اطلاع زیادی از کار ایشان نداشتیم. چون کار را با تمام سختی ها و مصائبش پشت در خانه جا می گذاشت و زمان ورودش تنها پدری دلسوز بود که وارد خانه

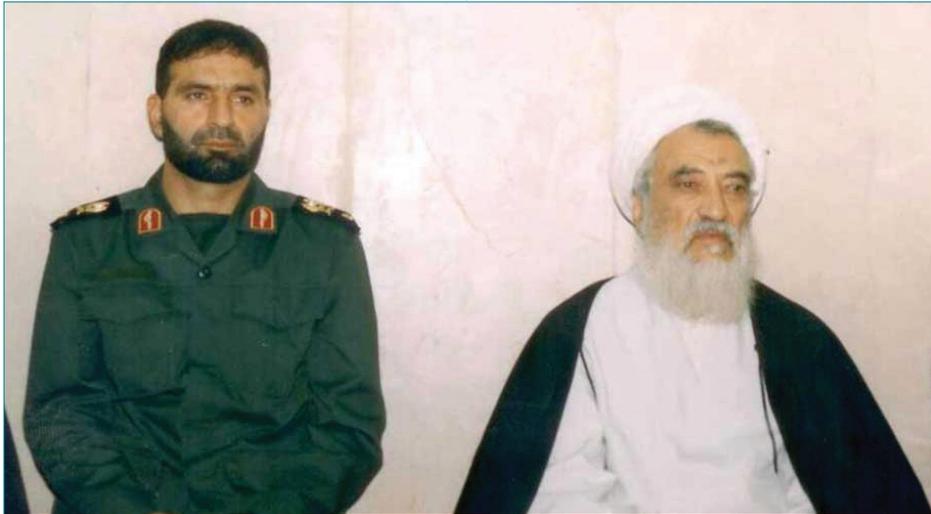
به این شکل نبود که بنشینند و توضیح دهند، بلکه - مثلاً - با پانتومیم و با حالت دست و به کمک بازی، جدول ضرب را به ما یاد می دادند. به عنوان پدر خانواده، همیشه یا بحث کمک های درسی بود که برای ما انجام می دادند، یا بازی فوتبال. حالا ممکن است برای برخی خنده دار باشد، ولی خانه ما همیشه حیاط داشت، چون ایشان خیلی حیاط دوست داشتند. ما در خانه به دو تیم تقسیم می شدیم و در حیاط با هم فوتبال بازی می کردیم. یکی از بزرگترین تفریحات مان اگر در خانه بودیم و کاری نمی کردیم همین بود، در حدی که اصلاً بین فامیل فوتبال مان خیلی خوب شده بود و همه را می بردیم و چون خیلی به خانه مادربزرگ و خاله ام در کرج می رفتیم، بابا تیم خوبی متشکل از ما دست و پا کرده بود. دقیقاً ما دو تا تیم بودیم، پسرها و حتی دختر خاله هایم می آمدند گریه می کردند تا بازی شان دهیم با ما فوتبال بازی کنند!

یادتان است که آخرین فوتبالی که با پدر عزیزتان بازی کردید کی بود؟

آخرین فوتبالی که خیلی درست حسابی بازی کردیم، عید سال شهادت بابا - ۱۳۹۰ - بود که رفته بودیم شمال. ما دخترها با چادر و حجاب کامل توی دروازه می ایستادیم، بابا و بقیه هم بازی کردند، خیلی تفریح کردیم، عکس هایش هم هست. هر سال در سیزده به درها، رسم بود که همه می آمدند خانه ما؛ به خصوص فامیل پدر، که همیشه پدر حیاط مان را فرش می انداختند و کباب درست می کردند. البته این خاطره هایی که می گویم متعلق به دوره راهنمایی من به بعد است.

قبلش چطور؟

یادم است قبلش مسائل جنگ مطرح بود و آن مسافرت های طولانی که بابا می رفتند و جزئیاتش چندان یادم نیست. از دوره راهنمایی به بعد، عکس هایش هم موجود است. همین تازگی ها به دختر عمه ام عکس ها را نشان دادم. از آن سال، دیگر توی سیزده بدر همه خانواده ما کنار هم جمع بودند. بیشتر، صبحت ها و شوخی هایی که را می کردند، در کنار پدرم دوست داشتند و به غیر از کنار بابا هیچ جا برای شان لطفی نداشت که آنجا باشند. ما بیشتر با پدر و مادرم، به شمال و کرج می رفتیم.



حتی بحث مقطع فوق لیسانس من هم که مطرح شد، باز گفتند که نگران نباش، تو آخر سر به همان چیزهایی که دوست داری برمی گردی. خوشحال شدند از این که گفتم می خواهم ادامه تحصیل دهم. همیشه می گفتند: در جلسه دفاعت از پایان نامه می آیم و شرکت می کنم. هم ایشان و هم همسر، نسبت به درس خواندن، مرا خیلی تشویق می کردند. شاید بزرگترین مشوقم برای ادامه درس، پدرم بود.

برای انتخاب همسرتان چه مشاوره هایی به شما دادند؟
ابتدا پدر با ازدواج موافق نبود. نه این که به شخص خاصی فکر کند، بلکه دوست نداشت بنده ازدواج کنم. چون در خانواده شان هم طوری نبود که این قضیه چندان روشن و ملموس باشد. دخترهای بزرگتر از من هم بودند که هنوز ازدواج نکرده بودند. برای همین هم اولش خیلی ناراحت بودند. خوب، خواستگار خیلی می آمد و وقتی همسرم تا یک مرحله پیش رفت، پدر داشت باورش می شد. همسرم که آمدند و صحبت های مان را کردیم، بابا اصلاً تا یک هفته با من صحبتی نکردند. خیلی ناراحت بودند. خوب، ارتباط مان با پدر صمیمانه بود. می آمدم، می گفتم، می خندیدیم اما می دیدم که قشنگ توی خودش است...

یک بار با پدرم رفته بودیم خرید. خوب، خیلی پیش می آمد که با هم خرید می رفتیم. آن روز من و بابا پیاده رفتیم مسجد. می گفتند: من دوست ندارم از هم جدا شویم، صبر کن. به او گفتم که بابا، خود شما به من یاد دادید که آموزه های دینی را سرمشق زندگی ام قرار دهم، من احساس می کنم که الان شرایط فراهم است و باید ازدواج کنم. دقیقاً یادم است داشتیم در پارک صحبت کردیم. بعد ایشان استخاره کردند. پیش علمای قم رفتند - ایشان به خاطر کارشان قم زیاد می رفتند - دیدم خوشحال آمدند خانه و گفتند: استخاره کردم و متن شرح استخاره در کاغذی نوشته شده بود که در دست داشتند و همیشه هم دست شان بود که متذکر شده بود: از این بهتر، دیگر قسمت نمی شود؛ سریع اقدام کنید.

از آن موقع پدر خوشحال بودند و دیگر ندیدم که ناراحت باشند. اینکه از زمان خواستگاری تا عقد ما مقداری به طول انجامید، به خاطر این بود که پدرم می خواستند صددرصد از این امر راضی باشند که خوشبختانه بعد از استخاره و تحقیقاتی که انجام دادند، به نتیجه دلخواه رسیدند. یادم است روز نامزدی مان که

هم که فصل زمستان بود، برای همین کار، تا شش و هفت بعد از ظهر، مدرسه بودیم که وقتی می رسیدیم خانه، ساعت تقریباً ۹ شب بود؛ اما خیلی پدرم تشویق می کردند. همه جا موضوع حفظ را می گفتند، چون خیلی علاقه داشتند. اگر تشویق های پدر و مادرم نبود، من نمی توانستم در میان آن همه درس، زیاد این کار را پی بگیرم. اواخر سال سوم، حجم کار طوری زیاد شده بود که ما دیگر نمی خواستیم بیایم خانه و به همین دلیل بود که مدیران کلیدی به ما داده بود و همان جا در مدرسه می خوابیدیم. پدرم گفته بودند: اگر قرآن را حفظ کنی، من به مکه و کربلا می برم و واقعا همه قول های شان را عملی کردند. هر سوره را که حفظ می کردم از من می پرسیدند و می گفتند بخوان. تا قبل از آن، حضور پدرم را زیاد در مدرسه نمی دیدم اما علاقه شان به حضور در آن محیط را، از وقتی که به مدرسه شهید مطهری رفتم، خیلی بیشتر دیدم. به خصوص که حفظ قرآن را شروع کرده بودم و ایشان به این کار من بسیار علاقه داشتند. همه اش می گفتند: دوست دارم یک حوزه علمیه تأسیس کنیم و شما مدیر آن حوزه علمیه شوی، علاقه شان را این گونه نشان می دادند. اما در بحث حضورم در دانشگاه، پدر به من می گفتند که اگر بروی و محیط های دیگر را هم ببینی، برای خودت بهتر است و آدمی تک بُعدی هم نمی شوی.

می گفتند جامعه ما فقط آن چیزی نیست که تو داری می بینی، جامعه ما افراد و نظرات مختلفی دارد. تو اگر بخواهی در همین یک بُعد ادامه دهی، می ترسم که وقتی وارد جامعه شوی، نتوانی خیلی از مسائل را حل کنی. به همین علت هم خودشان پیشنهاد کردند و من پذیرفتم و رشته و رشته و دانشگاهم را با کمک پدر، خیلی راحت انتخاب کردیم و من در دانشگاه علامه طباطبایی، رشته علوم اجتماعی خواندم. در ابتدا هم برایم سخت بود. بالاخره از آن محیط وارد دانشگاه شده بودم. خیلی وقت ها که می آمدم پیش بابا گریه می کردم و می گفتم: نمی توانم قبول کنم اما پدر تعریف می کرد که زمان انقلاب، اوضاع چه جوری بوده و خودش در چه محیطی قرار داشته.

با این تعریف هایی که می کردند ماندم، اگر سال اول، راهنمایی های پدر و مادرم نبود، آن جا را رها می کردم. زمان آقای خاتمی به دانشگاه رفتم که محیط دانشگاه، آن موقع خیلی باز بود؛ اما ایشان همیشه مشوقم بودند.

می شد. این یکی از ویژگی های عالی پدرم بود که تا زمان شهادت وی، سختی کار و فشار محیط کارش را به منزل منتقل نکرده بود.

تواضع و اخلاص پدر از ویژگی های منحصر به فرد او بود. برایم جالب بود که بعد از شهادتش فهمیدم پدرم در طول زندگی اش، گروه های سنی متفاوتی را در جبهه و هم در پشت جبهه تحت تأثیر رفتارش قرار داده. بود این را از صحبت های متفاوت افراد و بعد از شهادت وی متوجه شدم.

برای رفتن شما به دانشگاه آیا ایشان مشوقتان بود یا بی تفاوت بود؟ کلاً رفتارشان چگونه بود؟

بیشترین بحثی که بنده با پدرم داشتم، موقع دبیرستان بود که می خواستم به مدرسه عالی شهید مطهری بروم. کلاً این موضوع یک چیز عجیبی بود در خانواده ما. چرا؟

به دلیل اینکه خانه ما در بالای شهر واقع است و سخت است که بخواهم این همه راه را هر روز بروم بهارستان و برگردم. این خیلی عجیب بود. اول همه

از هر فرصتی برای ورزش و کارهای جمعی و گروهی از جمله کارهای علمی سود می برد و اشتیاق زیادی نشان می داد. یکی از برنامه های روز تعطیل مثل جمعه، حضور در نماز جمعه بود که همه خانواده از آن استقبال می کردند و بهانه ای برای با هم بودن به حسابش می آوردند

مخالفت می کردند، می گفتند: زینب اگر بخواهد چهار سال مسیر را برود، ضربه و صدمه می خورد. اما چون خودم خیلی دوست داشتم، بابا هم پذیرفت. حتی یادم است که گفت: اصلاً اگر دوست داری، می رویم آن جا یک خانه می گیریم تا تو اذیت نشوی و کلاً تنها کسی که خیلی راحت موضوع تحصیلم در آنجا را قبول کرد، بابا بود. چون می دانست من این مدرسه را خیلی دوست دارم و برای همین هم از من حمایت کرد. آن زمان هم که مدرسه شهید مطهری می رفتم، زمانی بود که تازه آقای محمدحسین طباطبایی به خاطر حفظ یک ساله قرآن مجید، مطرح شده بود. به پدرم گفتم: دوست دارم من هم مدرسه را رها کنم و بروم قرآن حفظ کنم. آن زمان جو جامعه این گونه بود و من هم خیلی دوست داشتم و تأثیر پذیرفته بودم. پدرم مستقیماً در جواب من نگفت نه، ولی با من این طور صحبت کرد که دوست ندارم درست را رها کنی، چون می شود که همه این چیزها در کنار هم باشد. این قدر با من قشنگ صحبت کردند که عین حرف های شان را در مدرسه مطرح کردم و آن جا شور و حرارت زیادی داشتم، مدیران را تشویق به پیگیری این کار کردم و مدیران هم که خودشان به این کار تمایل داشتند، چند نفر از ما را که به این کار علاقه داشتیم انتخاب کردند و گفتند: شما در کنار درس تان شروع به حفظ قرآن کنید.

سال دوم دبیرستان، زمان تحصیل ما، طوری بود که ساعت چهار عصر، به محض اینکه درس و مدرسه تمام می شد، شروع به حفظ قرآن می کردیم. یک وقت هایی

مقارن با سالروز تولد آقا امام رضا(ع) بود، پدرم خیلی با من صحبت کردند و خیلی دعای مان کردند. حتی دست نوشته‌های شان هم هست، که در این زمینه برایم نامه می نوشتند. از آن به بعد بسیار خوشحال بودم و هر دفعه که همسرم را می دیدند، ارتباطشان خیلی بهتر می شد. طوری شد که ایشان را مثل پسر خودشان دوست داشتند و زمان ازدواج هم همین طور. اما همه به من می گفتند: شب ازدواج، شما که رفتید، پدر خوابش نمی برده و مدام راه می رفته و آن شب نخوابیده بود. مادرم و خواهرم هم گفتند که آن شب اصلاً نخوابید. نگرانی های خاص خودش را داشت. خوشبختانه تا زمان شهادتش پنج سال گذشت و زندگی ما را دید. خیلی جالب بود که هر روز از این وضعیت مطمئن تر و خوشحال تر بود.

بعد از این که خودتان مادر شدید، ایشان نسبت به تولد فرزندان چه واکنشی داشت؟

موضوع را زمانی به بابا گفتیم که مادرم مسجد بودند، به خصوص وقتی که فهمیدند پسر است، خوشحال تر شدند، می گفتند: این پسر باید عالم دینی بشود. بابا چنین دید بازی داشتند. در فامیل مان هیچ فرد روحانی نداریم. بابا هم خیلی روحانیت را دوست داشت، می گفت ان شاء الله این پسر مرجع تقلید شود. روز بعد از زایمانم

در بین فامیل هم که می رفتیم، بابا بچه‌ها را جمع می کردند و می گفتند معدل درسی تان چند است یا چه کار می کنید؟ چه رشته‌ای را می خواهید بخوانید؟ خیلی دوست داشت همه را راهنمایی کند و پیگیر بود

هم بابا سرکار نرفتند. ایستاده بودند دم در که من از بیمارستان آمدم. البته مادرشوهرم و بقیه فامیل را نیز دعوت کرده بودند. خیلی خوشحال بودند، همه را برای نهار دعوت کردند. پنج شبه رسیدیم، نوزدهم فرودین بود که پدرم گفتند: باید پیش ما بمانید. فردا جمعه بچه من را در دست گرفتند و روی زانوی شان گذاشتند و شروع کردند به دعای سمات خواندن؛ می گفتند: بگذار دعا خواندتم را ببیند و از همین اول آداب جمع ما را یاد بگیرد.

اوایل چون بچه کوچک بود، بابا معمولاً نوزادان را در دست نمی گرفت اما همین طور که محمدطاها بزرگتر می شد، بابا خیلی بیشتر علاقه‌اش را به او نشان می داد. قشنگ یادم است که یک روز خانه بودیم، پدرم هنوز از سرکار برنگشته بود، بعد ساعت ده، یازده شب رسید، خیلی خسته بود و حتی نمی توانست از خستگی جواب سؤال‌های ما را بدهد اما هنوز لباس هایش را درنیآورده بود. با زهرا خواهرم و محمدطاها کلی بازی کرد. رفتند توی اتاق پذیرایی در را هم بستند و کلی بازی کردند و محمدطاها بابا را رها نمی کرد. بابا یواشکی فرار می کرد که فقط یک دقیقه بتواند لباسش را عوض کند. علاقه‌اش خیلی به بچه‌ها زیاد بود، با آن‌ها خیلی بازی می کردند، طوری که تا مدتی بعد از شهادت پدر اگر به محمدطاها می گفتیم باباجان چه کار می کند؟ هنوز پاهایش را تکان می داد و شور و هیجانش اوج می گرفت. همیشه بابا

محمدطاها را می گذاشت روی پاهایش و با او بازی می کرد و محمدطاها مدتها یاد آن بازی‌ها در ذهنش مانده بود و عکس‌های پدرم را که می دید، آن چیزها برایش تداعی می شد.

وقتی که خبر شهادت ایشان را شنیدید، چه احساسی به شما دست داد؟

مادرم می گفت: من همیشه آماده شنیدن این خبر و دیدن چنین صحنه‌هایی بودم، همیشه انتظارش را می کشیدم، به خصوص بعد از شهادت شهید حاج احمد کاظمی. مادرم می گفت بابا در این زمینه بسیار با ایشان صحبت کرده بودند، پس مادرمان آمادگی اش را داشتند اما من هیچ وقت فکرش را نمی کردم. همیشه تصویری که از بابا داشتم، این بود که بالاخره یک روز کارشان تمام می شود. خودش آخرین بار گفت: کار من تمام می شود، می آیم بیرون و شما را به لبنان و سوریه می برم. خب، خیلی به ما وعده وعید داده بود. همیشه من تصورم این بود که بابا یک روز کارش تمام می شود. در ذهنم بود که بابا وقتی پیر می شود چطور می شود، و بچه‌ها را چگونه بزرگ می کند. در طی آن سه چهار سال آخر، کارشان خیلی زیاد شده بود. زیاد نمی توانستند این طرف و آن طرف بروند. می گفتند: بالاخره کارم تمام شود و اصلاً فکر نمی کردم که یک روز پدرم را از دست بدهم، برای همین هم خیلی برایم خبر ناگواری بود. حتی با حسین و فاطمه هم که صحبت می کردیم، هیچ کدام آماده پذیرفتن چنین شرايطی نبودند. چون ایشان بسیار محبت می کرد؛ محبتش هم علنی بود.

حالا مثلاً یکی هست که بچه‌هایش را دوست دارد ولی خب علناً آن را ابراز نمی کند ولی پدر ما محبت شان را به ما ابراز می کردند. قربان صدقه‌مان می رفتند و می گفتند: «من بهترین بچه‌ها را دارم.» به ما برنامه می دادند و منتظر بودیم که این برنامه‌ها اجرا بشود. حتی عید قربان هم که رفتیم منزل ایشان ماندیم، گفتیم: بابا، به ما عیدی بده. گفت: امسال عیدی تان را می گذارم عید غدیر می دهم، عید غدیر امسال خیلی با سال‌های دیگر فرق می کند، می خواهم خیلی جاها ببرم تان. این قدر به به من گفتند: زینب، نرو خانه. عادت داشتیم شب به خانه خودمان

می رفتیم. ایشان به من می گفت: زینب، بمان. می خواست کارش که به خوبی تمام شد، عید غدیر برویم مسافرت و این جا نباشیم. این قدر اصرار کردند که من پیش مامان دو شب ماندم و الان خیلی خوشحالم از این که در آخرین لحظه‌ای که بابا خداحافظی کردند و رفتند ما همه پیش هم بودیم.

صبح ما را بردند گردش و گفتند: من می خواهم بروم اما این بچه نمی گذاشت. می گفتیم: محمدطاها دلش برای تان تنگ شده... تا این که ظهر شد. در نماز جمعه هیچ کس از ما حاضر نبود. همسرم آن روز سرکار بودند. بعد گفتند: می روم نماز جمعه. ما گفتیم: این بار نرو، به کسی نمی گوییم که شما یک دفعه نماز جمعه نرفته‌اید. گفتند: نه. ساعت یک و نیم بود، گفتند: راس ساعت سه خانم‌ها، بگذارید بروم. آخرین نماز جمعه‌شان را هم رفتند. گفتند: از آن جا به خانه نمی آیم، گفته‌ام آقای نواب بیاید دنبالم که با هم به نماز جمعه برویم. ما هم خیلی اصرار کردیم که بابا، بیسا نهار را هم بخور و بعد برو، که بابا زنگ زدند و قرارشان را لغو کردند. آمدند خانه، یکسری با محمدطاها بازی کردند. عصر جمعه شده بود. مفاتیح‌شان را دست گرفتند که دعای سمات‌شان را هم بخوانند. همه هم بودیم، با همه خداحافظی کردند...

سخن پایانی؟

حرف آخرم این است که پدر عادت داشت هر مناسبت مذهبی که پیش می آمد، به همه اعضای خانواده عیدی دهد. این رسم از سال‌ها پیش در خانه ما مرسوم بود اما با تعجب دیدیم که سال آخر برخلاف سال‌های قبل در عید سعید قربان، پدر عیدی به ما نداد و گفت: امسال عیدی روز قربان را روز عید غدیر می دهم. همچنین گفت می خواهم پس از تمام شدن این پروژه، تمام اعضای خانواده را به مسافرتی دعوت کنم تا جایگزین عیدی روز قربان شود. اما آن سال نه تنها عیدی نگرفتیم بلکه خداوند عیدی روز قربان ما را «شهادت» پدرم قرار داد. خداوند این قربانی را از ما به عنوان عیدی روز «قربان» قبول کند. ان شاء الله؛ «انا تقبل منا هذا الشهد...» ان شاء الله.

از شما سپاسگزارم. ■



دنیايش پر از معنويت، صفا و عشق بود

«شهيد طهراني مقدم و فعاليت‌هاي ورزشي» در گفتگو با سردار ناصر شهبواري، از دوستان شهيد



درآمد

«شهيد طهراني مقدم به مساوات و عدالت اجتماعي عقیده داشت. اساسا نگاهی مهربانانه و برادرانه داشت و چون سن‌شان چندان زياد نبود، هرکسي ايشان را می‌ديد، احساس می‌کرد با برادرش روبرو شده است. آدم با برادر خودش خیلی خودماني تر است، شايد چيزهايی را به پدرش نگوید ولی به برادرش حتما می‌گوید. در مجموع ايشان هم پدر بود، هم برادر و هم غمخوار...» گفتگو با سردار ناصر شهبواري، فوتبالیست با سابقه و حرفه‌ای که تجربه مدیریت چند باشگاه را نیز از سر گذرانده و جزو دوستان و همکاران نزدیک شهيد حسن طهراني مقدم بوده سرشار از نکات خواندنی و جالب درباره فعاليت‌های ورزشي شهيد عزیزمان است. این گفتگو را بخوانید:



یگان خدمتی، مسئولیت تربیت بدنی فرماندهی موشکی را عهده دار شدم، چون عاشق حاج حسن آقا و سربازان ايشان بودم. طوری که اگرچه قبلا خودم در تیم راه آهن و هما در حد این باشگاه‌ها، فوتبال حرفه‌ای بازی می‌کردم و شايد جوان‌ترین مدیری بودم که در آن زمان در باشگاه‌ها فعالیت داشت اما همه این‌ها را به عشق ايشان کنار گذاشتم تا وارد دنیای جدیدی شوم، دنیایی که پر از معنویت، صفا و عشق بود.

می‌دانستم که این فضا برای انسان هم دنیا دارد و هم آخرت و تا حدی که توان و قدرت داشتم کار می‌کردم. هرچند که نمی‌توانستم پا به پای ايشان راه بروم اما کنارشان می‌رفتم که به حاج حسن آقا برسم ولی در نهایت هم نرسیدم. البته بیشتر به این لحاظ که به ايشان، مسئولیت‌های متعدد ورزشي داده می‌شد، لذا هم در بخش‌های مختلف سپاه حضور می‌یافت و هم در

آدم‌های ولایتی‌ام.

به این ترتیب بود که آشنایی ما شروع شد و با هم بودیم. و از آنجا که برادر کوچک‌شان شهيد شده بود، همیشه می‌گفت شما جای برادر کوچک من هستید، شما را که می‌بینم، یاد ايشان می‌افتم. یک بار که اشک در چشم‌هایم جمع شد، گفتم من لیاقت این حرف‌ها را ندارم، اصلا در این حد و اندازه نیستم. داستان دوستی ما از این‌جا شروع شد اما پایان نداشت. راستش هم قرار بود وقتی ايشان بازنشسته شد با هم به لبنان برویم، که البته بعید می‌دانم در این مملکت رهبر عزیزمان ايشان را بازنشسته می‌کردند؛ چون چیزی داشت که دیگران نداشتند و شايد ۳۰-۲۰ سال جلوتر از همه حرکت می‌کرد. همیشه می‌گفت ناصر! اگر بازنشسته شدیم، نباید مسلمانان را رها کنیم، باید با هم برویم جنوب لبنان زندگی کنیم و کارهای‌مان را در آن‌جا ادامه دهیم.

برایمان جالب است که ايشان با وجود آن همه مسئولیت و مشغله نظامی و مهندسی و فنی تا آن حد به امور ورزشي اعم از فوتبال و کوهنوردی اهمیت می‌دادند.

حاج حسن آقا همیشه می‌گفت خانواده‌ها و پرسنل سپاه به روحیه، نشاط و شادابی احتیاج دارند و باید محیط‌های تفریحی - ورزشي خوبی برایشان ایجاد شود و از این امکانات استفاده کنند، به همین دلیل هم به من دستور داد که چنین کاری انجام دهم. بنابراین اولین کاری که کردیم، این بود که مجموعه بسیار بزرگی را با همه امکاناتش برای سپاه ساختیم. بعد هم به عنوان

از ماجرای آشنایی اولیه و دوستی تان با شهيد طهراني مقدم بگویند؟

سال ۱۳۳۸ ما در سپاه خدمت آقای مهندس عزت الله ضرغامی که بعدها رئیس صدا و سیماي جمهوری اسلامی ایران شدند بودیم. آقای ضرغامی گفت می‌خواهم امروز شما را با آقای طهراني مقدم معرفی کنم که هم یک چهره نظامی است و هم به چهره‌ای علمی و ورزشي معروف است. خوب بنده دوستان زیادی داشتم، دوستانی بسیار خوب از دوران جبهه و جنگ ولی این‌که ايشان چه کسی است، برایم معما شده بود.

بعد که داشتیم به اتفاق مهندس ضرغامی و دیگر دوستان با هم فوتبال بازی کردیم. همان‌جا بود که حاج حسن آقا را دیدم و گفت ناصر جان، دوست داری با همدیگر دوست و رفیق باشیم؟ گفتم باعث افتخار من است، فکر می‌کنم شما را سی سال است که می‌شناسم، اصلا عاشق شما و رفتار و کردارتان شده‌ام، من هم می‌خواستم این پیشنهاد را بدهم ولی چون یک نیروی جزء هستم، از هیچ بابت در حد و اندازه شما نیستم. بعد گفت دوست دارم با ماشین من برویم و شما را به منزل برسانم. ايشان وسیله نقلیه داشت و هرچه اصرار کردم که این کار را نکند، قبول نکرد و گفت دوست دارم با هم برویم. در بین راه که صحبت می‌کردیم، گفتم خانواده ما روحانی است، پدرم روحانی است، برادرم که ۱۰ سال تمام آزاده بوده، ايشان هم روحانی است، پدر خانم نیز روحانی است. همه این‌ها را که گفتم، بغلم کرد، بوسید و گفت من عاشق خانواده‌های روحانی و مذهبی هستم، عاشق

بچه‌های درون سپاه و حتی بچه‌های بیرون سپاه، مشکلاتشان را برای شهيد حاج حسن طهراني مقدم بازگو می‌کردند و سینه این بزرگوار، گنجینه و صندوقی بود که امکان نداشت باز شود. دردها و رازهای زیادی داشت ولی در همه حال سکوت پیشه می‌کرد



نیروی هوایی وقت [هوافضای امروز] و هم اینکه در باشگاه‌های بزرگ ایران مثل پیکان، ابومسلم، صبا باتری حضور داشت.

در تیم‌های پرسپولیس و استقلال نبود؟

نه، البته باشگاه‌های بزرگ، ایشان را می‌خواستند ولی خود حسن آقا نمی‌خواست در آن جاها باشد و مطرح شود. وقتی بخش کوهنوردی را به ایشان محول کردند، مرا هم به اسم قائم مقام در آن سمت گذاشتند. بچه‌ها می‌گفتند قائم مقام حاج حسن آقا، همه جا هست. چون شهید طهرانی مقدم، تا مسئولیتی را قبول می‌کرد، بلافاصله کارهایش را به بنده کوچک و بی‌ارزش محول می‌کرد تا انجام دهم.

البته تخصص من مدیریت و اجرای پروژه‌های ورزشی بود؛ به اضافه اینکه خودم هم در سطح حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای در رشته‌های مختلف ورزشی فعالیت داشتم و لذا با هم می‌توانستیم بسیاری از کارها را انجام دهیم. یک بار مسابقاتی در میان پیشکسوتان کشور برگزار کردیم که تمام فوتبالیست‌های سرشناس ایران در آن مسابقات شرکت کردند. یکی از به یاد ماندنی‌ترین دوران پیشکسوت‌های ایران، دو دوره مسابقه‌ای بود که در پادگان ولی عصر (عج) برگزار شد. حاج حسن آقا رئیس هیأت فوتبال آن‌جا بود و من هم معاون ایشان بودم و کارهای اجرایی را انجام می‌دادم. جشنواره‌های بسیار بزرگی بود که شاید به ندرت در سپاه برگزار می‌شد، آن هم با نظم خاصی، در ۱۵ رشته مختلف با ۳۰۰ ورزشکار در استان، که کار بسیار سختی بود اما با مدیریت ایشان آسان می‌شد. ما امکانات لازم برای مسابقات را در میان کوه‌های خرم آباد فراهم کردیم که البته این جشنواره‌ها در شیراز، تبریز و شهرهای مختلف برگزار شد. در افتتاحیه و اختتامیه این جشنواره‌ها، رئیس ستاد مشترک، امام جمعه و بعضاً استاندار می‌آمدند.

قبل از این که حاج حسن آقا شهید شوند، وقتی بچه‌های هم‌رزم، ما را می‌دیدند، می‌گفتند از زمانی که شما رفته‌اید، انگار همه چیز از بین رفته اما وقتی می‌شنیدند حاج حسن آقا وارد یک مجموعه یا جشنواره شده، روحیه‌ها هزار برابر می‌شد و نشاط خاصی برپا می‌شد، البته شاید حاج حسن آقا را نمی‌دیدند ولی همین که اسم و حضور و نفسش در یک مراسم بود، روحیه همه بالا می‌رفت. ایشان دستور داد حدود ۱۰ مجموعه کامل ورزشی در اقصی نقاط کشور ساخته شود. می‌گفت حتی کسی که در دور افتاده‌ترین نقاط، دارد خدمت می‌کند،

روی زمین هستید. بنده دوستان زیادی در ورزش و در تمام رشته‌ها دارم که اکثراً هم ملی پوش هستند، وقتی دوستانم را با این بزرگوار آشنا کردم، بعد از یک بار ملاقات، محبت این شخصیت گرانقدر در دل‌شان راه پیدا کرده بود.

وقتی ایشان وارد فرماندهی واحد موشکی شد، فوتبال، تنها رشته فعال و موجود در این واحد بود ولی شخصاً بلافاصله دستور داد ۱۵ رشته دیگر هم راه‌اندازی شود، خودش نیز در رشته صخره نوردی شرکت می‌کرد. برای صخره نوردی به سخت‌ترین کوه‌ها در خرم آباد می‌رفت و با این کار نشاطی به بچه‌ها منتقل می‌کرد که اثر آن تا یک سال بعد در ذهن‌ها می‌ماند. همیشه به من می‌گفت اگر می‌خواهی کار کوچک انتخاب کنی قبول ندارم، اگر می‌توانی؛ کارهای بزرگ و نشدنی را انتخاب کن. می‌گفت کار بزرگ یعنی اینکه شما باید همیشه هزار متر جلوتر از خودت را ببینی، همیشه جلوتر از آن زمان حرکت کنی، نگرینی سه سال دیگر می‌خواهم به فلان هدف برسیم، به چیزی که چهار، پنج یا ۱۰ سال دیگر می‌خواهی برسی، همین الان باید برسی، چون خداوند این توانایی و قدرت را به انسان داده است. می‌گفت اگر بگویند نمی‌رسیم یعنی دارید تنبلی می‌کنید، اگر بخواهید فقط استراحت کنید، تا ۱۰ سال بعد هم تلاش نمی‌کنید. یعنی تمام موانع ذهنی و عینی را با قدرت از سر راه برمی‌داشت.

دقیقاً. طوری که خیلی‌ها به من می‌گفتند تو چطوری با ایشان حرکت می‌کنی؟ می‌گفتم با لذت و با تمام وجودم، چون در کنار ایشان خستگی وجود ندارد. می‌گفتم اگر بگویند آن‌جایی که داری می‌روی می‌میری، می‌گویم عیبی ندارد حاضرم بمیرم ولی می‌روم. چرا که کسی از من این را می‌خواهد که ویژگی‌هایی الهی دارد، همه چیز در او خدایی است، گذراندن هر لحظه با او ثواب است؛ نه تنها بنده که همه این احساس را داشتند.

من برادرهای اخوتی، زیاد داشتم اما شاید فقط یکی از آن‌ها باقی مانده باشند، بقیه‌شان شهید شدند. خودم هم اگر چه در جبهه‌ها بودم ولی پرونده‌ای از من در جبهه وجود ندارد، برادرم ۱۰ سال اسیر بود، پدرم با وجود اینکه روحانی بود، همیشه در جبهه بود، ایشان قبل از انقلاب هم در زندان ساواک بود و خلاصه خانواده ما مبارز بوده است؛ البته به جز بنده که این روحیه را در خودم نمی‌بینم. یادم هست وقتی این اتفاق افتاد اینکه به صورتی واضح سعی می‌کردم در کارها از آقای طهرانی مقدم عقب نمانم - حسن آقا به من گفت خیلی دارید تلاش می‌کنید. گفتم نه اصلاً احساس خستگی نمی‌کنم، تازه با هم هستیم و بعد از کار می‌روم به کارهای خودم هم می‌رسم گفت کی؟ گفتم می‌رسم، شما نگران نباشید. ساعت ۱۰ شب از شما جدا می‌شوم، ده شب هم تا دوازده شب می‌روم با دوستان فوتبال بازی می‌کنم. بچه‌هایم را هم شب می‌برم بیرون، این طور نیست که به خانواده‌ام رسیدگی نکنم.

چگونه؟

برنامه‌ریزی می‌کردم، چون برنامه‌ریزی کردن را از ایشان یاد گرفته بودم. وقتی حرف‌هایم تمام شد، گفت ناصر! خیلی دوست دارم در سپاه، مخصوصاً در نیروی هوایی در تمام رشته‌ها قهرمان شویم، مخصوصاً در فوتبال - حاج حسن آقا فوتبالی هم بود - از سال ۱۳۷۶ که وارد تشکیلات نیروی هوایی سپاه شدم، هر سال با قاطعیت

باید امکانات ورزشی داشته باشد و از این امکانات محروم نباشد.

چرا این دیدگاه را داشتند؟

معتقد بود کسی که در مناطق دور از پایتخت و شهرهای بزرگ فعالیت می‌کند، دارد ایشار می‌کند و کار بزرگی انجام می‌دهد؛ به همین دلیل هم باید سعی کنیم امکاناتی داشته باشد که مرکز نشینان از آن استفاده می‌کنند. شهید طهرانی مقدم به مساوات و عدالت اجتماعی عقیده داشت. اساساً نگاهی مهربانانه و برادرانه داشت و چون سن‌شان چندان زیاد نبود، هر کسی ایشان را می‌دید، احساس می‌کرد با برادرش روبرو شده است. آدم با برادر خودش خیلی خودمانی‌تر است، شاید چیزهایی را به پدرش نگوید ولی به برادرش حتماً می‌گوید. در مجموع ایشان هم پدر بود، هم برادر و هم غمخوار. بچه‌های درون سپاه و حتی بچه‌های بیرون سپاه، مشکلات‌شان را برای ایشان بازگو می‌کردند و سینه این بزرگوار، گنجینه و صندوقی بود که امکان نداشت باز شود. دردها و رازهای زیادی داشت ولی سکوت می‌کرد.

چه خصوصیتی از ایشان، بیشتر شما را مجذوب می‌کرد؟

از همه چیزها مهم‌تر در وجود شهید حسن طهرانی مقدم این بود که شاید در طول این ۲۰ سال، من حتی یک بار هم عصبانیت ایشان را ندیدم. همیشه لبخندی پیوسته و عمیق بر لب‌شان بود. عصبانیت‌شان به این شکل بود که اگر جایی فقط یک لبخند کوتاه می‌زد، ما فکر می‌کردیم راضی نیست. مثلاً بین خودمان می‌گفتیم لبخند حاج حسن آقا عادی نیست، البته اگر شما شاید می‌دیدید، می‌گفتید ایشان چقدر خوشحال هستند ولی ما احساس می‌کردیم که ایشان ناراضی است. همیشه این جمله را به ایشان می‌گفتم که حاج آقا، شما نمونه یک بهشتی بر

وقتی بچه‌ها به من می‌گفتند بهشت چه جوری است؟ بهشتی‌ها چه کسانی هستند؟ می‌گفتم حسن آقا یک بهشتی است که می‌توانید ببینیدش. خدا شاهد است که شما می‌توانید بروید از آن‌هایی که ایشان را دیده بودند پرسید، و همه‌شان تصدیق می‌کردند که او یک بهشتی است

هم سازماندهی می‌شوند و در جنگ هم سازماندهی وجود داشت چون قبلاً تا ما می‌خواستیم کاری انجام دهیم، می‌گفتند بسیجی‌های بی‌ترمز، این اصطلاح زمان جنگ بود.

به هر حال آقای آقاچانی گفت من موقعیت خودم را به خطر نمی‌اندازم، این کار امکان‌پذیر نیست، بردن پنج هزار نفر به قله دماوند شوخی نیست، کار سختی است. ایشان سر آخر گفت فدراسیون هر کمکی که بتواند انجام می‌دهد ولی نمی‌تواند وارد این قضایا شود. خلاصه ما از آن جلسه نتیجه نگرفتیم و حتی یک مقدار هم ناامیدانه تمام شد. یادم هست که شهید طهرانی مقدم بغلم کرد و گفت ناصر، نظرت چیست؟ گفتم حاج حسن آقا، من با شما هستم، چون شما با خدا و ولایت هستید، این کار می‌شود، بهتر و بالاترش هم می‌شود. دست به گردنم انداخت و گفت درود بر تو! این کار ممکن است و نشد ندارد. گفتم حاج آقا، انجامش می‌دهیم. بنا نیست هر کسی هر چه گفت بگوییم نه.

راستش من از او یاد گرفته بودم، ایشان به من درس داده بود که به همدیگر انرژی مثبت بدهیم، شاید یک جایی هم می‌دیدیم کار انجام نمی‌شود اما می‌گفتیم انجامش می‌دهیم. آن انرژی مثبت را تا آخرین لحظه حفظ می‌کردیم. به هر حال شروع به برنامه‌ریزی کردیم و از آقای حمزه جردیان هم که در بحث کوهنوردی بودند، کمک گرفتیم، جلسات متعددی برگزار شد، اعضای ستاد مشترک و دوستان دیگر هم برای برنامه‌ریزی آمدند و سردار مقدم، فرماندهان ارشد استان‌ها را به عنوان مسئول هیأت کوهنوردی انتخاب و برنامه‌هایی را تدوین کردند و به استان‌ها دادند. جالب اینکه طی چندین صعود کوهنوردی در هر هفته، برنامه کوهنوردی در سپاه و بسیج و صعودهای مختلف در ارتفاع‌های متفاوت، آماده سازی صورت گرفت و روز موعود برای اعزام پنج هزار نفر فرارسید.

قبل از آن، برنامه‌های تمرینی نداشتید؟

چرا. ما یک اعزام ۱۱۰ نفره کوهنوردی برای فتح دماوند داشتیم، تیزری هم برای پخش در تلویزیون آماده کردیم و آن را در زمان ریاست آقای لاریجانی به صدا و سیما بردیم، ابتدا گفتند این قدر - به میلیون تومان - هزینه دارد اما بالاخره آقای لاریجانی فهمیدند این برنامه از طرف سپاه و حاج حسن آقا تنظیم شده، به همین دلیل هم قبول کردند که آن را به رایگان پخش کنند. این اعزام با تبلیغات خیلی خوبی انجام شد و حتی تا یک هفته بعد هم تیزر پخش می‌شد. یادم است همان زمان که به دماوند رفته بودیم، همزمان با برگزاری مسابقات فینال

از همه چیزها مهم‌تر در وجود شهید حسن طهرانی مقدم این بود که شاید در طول این ۲۰ سال، من حتی یک بار هم عصبانیت ایشان را ندیدم. همیشه لبخندی پیوسته و عمیق بر لب‌شان بود. عصبانیت‌شان به این شکل بود که اگر جایی فقط یک لبخند کوتاه می‌زد، ما فکر می‌کردیم راضی نیست. مثلاً بین خودمان می‌گفتیم لبخند حاج حسن آقا عادی نیست...

نمی‌کرد؟

بله. خیلی تلاش کرد که سازمان، به معنای واقعی موشکی شود. اقداماتی هم صورت گرفت اما اینکه بعداً چه اتفاقی افتاد، دیگر خبر ندارم...
متوجه منظورتان نمی‌شوم...

همیشه به من می‌گفت باید بدنی قوی داشته باشیم. چون اشتغال به موشک با همه کارهای دیگر فرق می‌کند. وقتی می‌خواهید یک کابل موشک را بالا بکشید، اگر توان نداشته باشید، مهره‌ها بلافاصله جابجا می‌شوند. چه بسا که خیلی‌ها هم مهره‌هایشان جا به جا شد و خیلی‌ها زانودرد گرفتند. بنابراین چون این کار، سنگین است، افراد باید این قدر توان داشته باشند و توان رزمی‌شان بالا باشد که بتوانند به راحتی این‌ها را حمل کنند و کارهایشان را انجام دهند، راحت بتوانند کار تعمیرات را انجام دهند. می‌دیدم که فراهم آوردن همه امکانات ورزشی برای آمادگی جسمانی جوان‌ها لازم است و ما باید امکانات رشته مورد علاقه کارکنان را مهیا کنیم و همه این‌ها از طریق خود سردار مقدم انجام شد و الحمدلله ما هم قهرمان بلامنازع نیروی هوایی یا حتی گاهی ستاد مشترک بودیم. جشنواره ورزشی سالانه‌مان را هم خود حاج حسن آقا می‌گفت در سپاه تک است و نمونه ندارد.

پس منظور و هدف‌شان این بود که همه بچه‌های سپاه از لحاظ جسمی و روحی آماده باشند.

صدرصد. در همین موقعیت بود که پیشنهاد کوهنوردی را ارائه کردند. حاج حسن آقا گفتند محیط کوه کمی آلوده است، بچه‌های مؤمن به کوه نمی‌روند و فضا دیگر آن محیط گذشته نیست و در عوض تصمیم گرفتند که تیم کوهنوردی کل سپاه را راه اندازی کنند.

به چه منظور؟

می‌خواستیم برنامه اعزامی داشته باشیم و رکورد داشته هزار و ۵۰۰ نفری را که در فرانسه اتفاق افتاده بود، بشکنیم و با ۵ هزار نفر به بالاترین قله کشور یعنی دماوند صعود کنیم. برای انجام این کار جلسه‌ای با آقای آقاچانی، رئیس وقت فدراسیون کوهنوردی برگزار کردیم. وقتی برنامه‌ای را که در ذهن داشتیم، مطرح کردیم. ایشان گفت این‌جا جبهه نیست که یک‌دفعه به پنج هزار نفر بسیجی بگویید بروید کوه. البته ایشان مقصر نبود و منظوری هم نداشت، ایشان هم سپاهی‌اند و هم یک نیروی ارزشی ولی مخالف بود و می‌گفت کار سختی است ولی شهید طهرانی مقدم گفت نه، بسیجی‌ها

قهرمان شدیم. آقای قالیباف می‌آمد کاپ قهرمانی بدهد، چه در جام سرداران و چه در بقیه جام‌ها، صدا می‌کرد «موشکی، موشکی» آخرش یک بار گفت اینجا تیم دیگری نیست که اول شود؟ هر سال که می‌آیم جام بدهیم، باید به موشکی‌ها بدهیم! ما هم حاج حسن آقا را می‌فرستادیم جام را بگیرد.

هر سال اول می‌شدید؟ شما کاپیتان بودید؟

هر سال! خب با هم کاپیتان بودیم، فوتبال حاج حسن آقا بسیار خوب بود و اگر ایشان می‌خواست در سطح باشگاهی فوتبال بازی کند، شاید یکی از ملی پوش‌های خوب مملکت می‌شد. جاهایی بود که چهار نفر را دریل می‌زد، یکی دو تا لایی هم می‌انداخت ولی بیشتر برای کارش وقت می‌گذاشت و خودش را وقف نظام کرده بود.

جالب اینکه شما که خودتان هم فوتبالیست هستید، درباره ایشان چنین نظری دارید.

بله. شهید طهرانی مقدم بازیکن بسیار تکنیکی و باهوشی بود، هافبک وسط بازی می‌کرد، حتی ما یک بازی دوستانه با استقلال داشتیم که ۲-۲ مساوی شدیم. ایشان وسط زمین بود. دوستان حرفه‌ای به من می‌گفتند این هافبک کیست که اینقدر راحت دریل می‌زند!

آن هم بازیکنان حرفه‌ای را!

بله. تیم‌های مختلفی ما را به باشگاه‌شان دعوت می‌کردند، می‌گفتم او یکی از مسئولین است، فقط توصیه‌ام این بود که تکل‌ها را خشن نزنند که آسیب نبینند، حتی شهید طهرانی مقدم به بنده ایراد می‌گرفت که چرا به این‌ها می‌گویید تکل نکنند، مگر چه اتفاقی می‌افتد؟

از این جهت می‌گفتند که نمی‌خواستند کیفیت بازی‌شان پایین بیاید.

بله، و جالب اینکه ایشان تکل می‌زد که تکلش کنند، بعد می‌دیدیم که ناگهان چهار نفر آمدند زیر پایش که ایشان را تکل کنند. درخصوص مسائل فوتبالی هم بسیار ذهن بالایی داشت، خیلی خوب تحلیل می‌کرد و فوتبال را می‌فهمید، در هر صورت وقتی به سپاه آمدیم، در اکثریت رشته‌های ورزشی، اول بودیم.

در نیروی هوا فضا؟

بله، البته آن زمان اسمش نیروی هوایی سپاه بود، بعد از حاج حسن آقا نامش به «هوا فضا» تغییر پیدا کرد. ایشان فرمانده موشکی بود. اصلاً موشک، عشقش بود؛ هر جا موشک بود، ایشان را می‌توانستی پیدا کنی.

به خاطر همان هیچ وقت پست‌های بالاتر را قبول



شهید طهرانی مقدم در لباس فوتبالی ایستاده از راست نفر ششم آقای شهسواری هم در عکس دیده میشود



می کردیم. اما شهید طهرانی مقدم وقتی صعود به کوه را شروع می کرد، هر چند روزی که طول می کشید، یک یا دو روز، ذکر گفتن و خواندن زیارت عاشورا را فراموش نمی کرد. حتی بعضی از دوستان می گفتند حاج حسن آقا، صفحات مفاتیح تمام شده! دیگر چه دارید می خوانید؟ هر جا هم می رسیدیم، می گفت دو رکعت نماز بخوانید که این زمین، فردای قیامت شاهد باشد و شهادت دهد. زمانی که به قله دماوند رسیدیم، تعدادمان محدود بود، گفتم حاج حسن، کجایید؟ دیدم دارد به سمت دهانه آتشفشان می رود که چاهی هم دارد، من هم به دنبالش رفتم، وقتی فهمید، گفت ناصر! خواهش می کنم نیا. تو هم برو آن گوشه. من رفتم و گوشه ای نشستم. حسن آقا رفت در دهانه آتشفشان و برای پنج دقیقه فقط داشت نماز می خواند، آدم وقتی به قله دماوند می رسد، خسته است، می خواهد به سرعت برگردد ولی ایشان می ایستاد آنجا و دعا و نماز می خواند. برای همین بود که مقام معظم رهبری به ایشان می گفت پارسای بی ادعا! چون واقعا مخلص بود.

یادم هست در علم کوه که بودیم، حاج حسن آقا جایی در مسیر گفت ناصر! برو بالای کوه ببین شمال معلوم است یا نه؟ ارتفاع آن قسمت خیلی زیاد بود اما من به عشق ایشان می دویدم، می رفتم پشت کوه و برمی گشتم؛ دوستان می گفتند این بنده خدا اگر بناست با ما ۱۰۰ متر برود هر دفعه هزار متر می رود و برمی گردد!

بد نیست خاطره دیگری هم درباره همین سفر برای تان تعریف کنم. سردار فدوی فرمانده نیروی دریایی، سرلشکر شهید حاج احمد کاظمی، آقای رستم قاسمی وزیر نفت سالهای بعد، سردار بیگلری که پای شان در کوه کرمان مصدوم شده بود و بعد هم به شهادت رسید و دیگر دوستان، روی یخچالهایی که در مسیر قرار داشت، داوطلبانه سُر می خوردند ولی چون کمر من اذیت می شد، نمی توانستم سُر بخوردم. همین طور که در مسیر می آمدیم، به یک نقطه خیلی خوب رسیدیم و حاج حسن آقا گفت ناصر! این جا چقدر طولانی است، بیا از این جا سر بخوریم و پایین برویم. خدا شاهد است که کمر من وضعیت خوبی نداشت اما گفتم چون فرمانده ما در کوه حاج حسن مقدم است، حرف اول و آخر را می زند و باید اطاعت کنم؛ در همین گفت و گوها بودیم که یکدفعه شهید حاج احمد آقا را کنارمان دیدم، ایشان رو کرد به ما و گفت حسن، ناصر، این جا حق ندارید سر بخورید. ما گفتیم چرا؟ حالا که ما یک بار دوست داریم سر بخوریم، شما اجازه نمی دهید؟ گفت همین که من

شاید خود فدراسیون هم نمی توانسته چنین کاری بکند.

نمی توانستند، چون اگر می توانستند تا الان انجام می دادند، که البته همه قابل احترام هستند. بنده می خواهم شرح کارهای بزرگ حاج حسن آقا را بگویم که وقتی می گفت ناصر باید کاری کنیم که به یاد ماندنی باشد، خودش هم به گفته اش عمل می کرد. سال بعد از آن، گفتیم ۱۴ هزار نفر را به دماوند اعزام کنیم، ایشان گفت یک روز باید یک میلیون نفر بالای بلندترین قله های ایران بایستند، چرا؟ چون استکبار، دشمن ماست. باید سینه مان را برای این ملت، برای شیعیان و مبارزان سپر کنیم. به هر حال سال بعد از آن هم یک اعزام ۱۴ هزار نفری داشتیم به سبلان که من و حاج حسن آقا با هم بودیم. البته برای این کار ستادی تشکیل داده بودیم اما بنده خلاصه وار تعریف می کنم. در یک روز یک میلیون نفر در ارتفاعات بودند، یعنی ۱۴ هزار نفر در سبلان، یک تعدادی در دماوند و بقیه هم روی تفتان و علم کوه و سهند و...

یعنی یک میلیون نفر از نیروهای سپاه و بسیج در سراسر کشور.

بله، بعدها هم به طور هفتگی با خانواده های شان به ارتفاعات می رفتند، آنجا برای خانواده ها تسهیلاتی فراهم شده بود. ایشان محیطی را که یک مقدار آلوده شده بود با اخلاق، ورزش و برنامه سالم سازی کرد، نرفت چماق دست بگیرد و به دهان طرف مقابل بکوبد، نرفت بحث کند و به طرف بگوید این کار را نکن. بلکه مردم خودشان جذب شدند، دیدند با چادر هم می شود به قله رفت. با رعایت حجاب و اخلاق هم می شود تفریح کرد، ما کوه که می رفتیم، بهترین شوخی ها را

همیشه این جمله را به ایشان می گفتم که حاج آقا، شما نمونه یک بهشتی بر روی زمین هستید. بنده دوستان زیادی در ورزش و در تمام رشته ها دارم که اکثرا هم ملی پوش هستند، وقتی دوستانم را با این بزرگوار آشنا کردم، بعد از یک بار ملاقات، محبت این شخصیت گرانقدر در دل شان راه پیدا کرده بود

نیروهای مسلح هم بود و ما سه روز پشت سرهم مراحل نیمه نهایی و فینال را فوتبال بازی کردیم. حساب کنید خود کوه رفتن به اندازه کافی سخت است و بعد از آن، باید سه روز استراحت کرد اما تا بازی تمام شد، گفتند که حاج حسن مقدم در جاده دماوند منتظر شماست، من هم دوش نگرفته و خسته، کوله پشتی را بستم و بدون اینکه ناهار و شام بخورم، راه افتادم.

به حدی خسته بودم که وقتی آمدم بلند شوم، نمی توانستم کوله پشتی ام را بردارم. شهیدان عزیزمان آقایان سلگی و نواب شوخی شوخی هر چه نان و خرما بود، در کوله پشتی من بار زده بودند. نگفته بودند ناصر خسته است! به حاج حسن آقا گفته بودند ناصر آمده تا بلند شود، اما نتوانسته. خلاصه ما بلند کردند، تا به آنجا رسیدیم، حاج حسن گفت این بارها را بردارید، ناصر فوتبال هم بازی کرده و نمی تواند بار حمل کند. من هم که خیلی خسته بودم به آقای سلگی گفتم بیا این جا، جلو که آمد، بوسیدمش. گفت فکر کردم الان می خواهی با مشت من را بزنی. گفتم برداشتن این بار، بدن سازی خوبی برایم شد، اگر ابتدا می دانستم قبول نمی کردم ولی الان پاهایم قوی شده است. حاج حسن آقا هم مرا بوسید و گفت آفرین بر تو، بر فکر کردم الان دعا می کنی. بحثم این است که اگر چه واقعا خسته بودم اما به عشق حاج حسن آقا رفتم، هر کسی غیر از او بود، نمی رفتم.

از صعود پنج هزار نفری تان بگوئید. چگونه انجام شد؟ وقتی روز موعود اعزام پنج هزار نفره رسید، منطقه بسته شد و کلا کادر سپاه آنجا را پر کردند. بسیج و سپاه تمام استان ها نیرو اعزام کردند، آنجا چادر زده شد و افراد از ۱۴ محور برای اعزام آماده شدند تا در قله به همدیگر برسیم. آن موقع سردار جعفری فرمانده نیروی زمینی بود و بیشترین اعزام را هم از نیروی زمینی داشتیم. از پیرمرد ۸۰-۷۰ ساله تا حدود ۱۱۰ خانم سپاهی که دختر ۱۷ ساله هم بین شان بود، در این صعود شرکت کردند. اما چون ارتفاع بالا بود، ممکن بود کسانی که سن کمی داشتند، آسیب ببینند لذا آنها اگر آمده بودند، غذای گرم با خودشان آورده بودند. حاج صادق آهنگران هم آمده بود و آنجا خواند.

اعزامها را با ذوق و شوق خاصی از محورهای مختلف شروع کردیم، سه روز طول کشید که بچه ها «هم هوا» شوند، وقتی به قله دماوند رسیدیم، آنجا به چشم خودم دیدم قله دماوند سیاه شده بود، همه با گرمکن سیاه آمده بودند، قله دماوند اصلا دیده نمی شد، خیلی جالب بود، دیدم پیرمردی پرچی را می چرخاند، گفتم حاج آقا سلام خسته نباشید - چون ارتفاع گاهی آدم را اذیت می کند - اذیت نشدید؟ گفت چه اذیتی؟ گفتم سردرد، سرگیجه یا تهوع ندارید؟ گفت چه سؤالی از من می کنی؟ به من بگو کاخ سفید کجاست، تا بروم آنجا را بگیرم و این پرچم لا اله الا الله را آنجا بگذارم، این که چیزی نیست. درحالی که نظیر همین پیرمرد ۸۰ ساله در حالت طبیعی و در بطن شهر، نای حرف زدن هم ندارد، با دست خالی و بدون دستکش در آن هوای سرد آمده بود و این طور مشتاق بود. در همه آنها عشق موج می زد، به خصوص خانمها که اعزام شان موفقیت آمیز بود. پنج هزار و ۲۵۰ نفر در آنجا - برای حضور و غیاب - کارت زنی کردند. وقتی آمدیم پایین، همه آقایان از فدراسیون آمدند و تبریک گفتند، درحالی که ما اصلا باورمان نمی شد چنین اتفاقی بیفتد.

هیأت مدیره آن‌جا را قبول کرد. همان سال ما یک تغییراتی در مربیگری این تیم صورت دادیم و برای سال بعد پرویز مظلومی آمد که تیم را ببندد. یادم هست وقتی روی تخته، اسم بچه‌های تیم را نوشت، حاج حسن آقا گفت این تیم را اگر شما ببندید، دهم جدول هم نمی‌شود. هفته بعد و هفته‌های بعدتر، جلسات متعدد دیگری ترتیب دادیم تا اوضاع را سامان دهیم.

آقای مظلومی سرمربی صباباتری بود؟

ایشان را انتهای کار آوردیم. برای سال بعد، آقای ضیایی را آوردیم و تیمی بستیم که سردار مقدم موافقت کرد و از همان ابتدا گفت این تیم با ۱۰ امتیاز اختلاف، قهرمان خواهد شد؛ شک نکنید. سه هفته به پایان مسابقات مانده بود که تیم‌مان با هشت امتیاز اختلاف، قهرمان شد. آن سال تیم صباباتری به لیگ برتر آمد و همان سال هم قهرمان جام حذفی شد. ایشان برای چهار سال، عضو هیأت مدیره پیکان بود، من برای یک سال مدیر عامل این تیم بودم.

ما همه جا با هم بودیم. وقتی در هیأت مدیره صباباتری بودیم، من در بخش فنی بیشتر دخالت داشتیم، در تیم پیکان هم همین‌طور. فقط حاج حسن آقا می‌گفت ناصر، این‌جا شش رشته ورزشی دارد؛ شش رشته برای من و تو کم است. همان می‌شد که ما این تعداد را به ۲۰ رشته ورزشی افزایش می‌دادیم و الحمدلله موفق هم بودیم. گفت سال بعد تیم والیبال را با این بازیکنان می‌بندید و فعلاً مربی هم نمی‌آوردید. سال بعد سرپرست را بدون مربی، بالای سر تیم گذاشتیم و والیبال پیکان به پاکستان رفت و بدون این که حتی یک گیم بیازد قهرمان آسیا شد؛ می‌خواهم بگویم مدیریت ایشان تا چه اندازه عالی و قوی بود.

داستان تیم ابومسلم چه بود؟

وقتی بحث ابومسلم پیش آمد، سردار عبداللہی بعد از آقای قالیباف، جانشین فرمانده نیروی انتظامی شده بود. ایشان مرا صدا کرد و گفت بیا ابومسلم را مدیریت کن. بنده موضوع را با حاج حسن آقا در میان گذاشتم، جلسات متعددی با آقای عبداللہی برگزار کردیم و در نهایت این مسئولیت را پذیرفتیم. وقتی وارد کار شدیم، هفته هشتم بود و ابومسلم دو امتیاز داشت، حاج حسن

که در آن تیم‌های پرسپولیس، استقلال، آرات و... شرکت کردند. به همه آن‌ها با آرم سپاه، لباس و دیگر امکانات ورزشی دادیم، به اتفاق آقای کریم صفایی که رئیس فدراسیون تیر و کمان و مسئول تربیت بدنی نیروی هوایی بود، مسابقات را برگزار کردیم. خود حاج حسن آقا هم بازی می‌کرد و کاپیتان تیم ما بود. ما مسابقات را شروع کردیم. تیم‌مان هم تیم قوی‌ای بود، گفت سپاه باید تیمی داشته باشد که در همه جا اول شود، نه با حق خوری، بلکه با قدرت. تیم ما هم تیم خوبی بود، بازیکنان خوبی در سپاه داشتیم و در مسابقات یک سال، اول شدیم، یک سال هم دوم شدیم. فوتبالیست‌ها هم در این زمان، عاشق حاج حسن شده بودند، بنده هم که با این‌ها ارتباط داشتم، هر وقت به من می‌گفتند ناصر! فلان جا بازی است، بیا برویم. می‌گفتم نمی‌آیم باید با آقای مقدم به جایی بروم.

لابد هیچ وقت نمی‌توانستید سمتش را به آن‌ها بگویید.
نه نمی‌توانستیم ولی آن‌جا ایشان را به همه نشان دادم، شهید طهرانی مقدم با فرهاد پیوس و علی پروین دیدار داشت. در طی دو ملاقاتش با علی پروین، در رابطه با مسائل فرهنگی و آخرت با او صحبت کرد و همین‌طور از چشم‌های علی پروین اشک می‌آمد. این‌ها عاشق حاج حسن مقدم شده بودند. تمام فوتبالیست‌ها، والیبال‌یست‌ها و اکثر کشتی‌گیرها عاشق ایشان بودند، وقتی شنیدند حاج حسن آقا به شهادت رسیده، زنگ می‌زدند زار زار گریه می‌کردند. در مراسم، همه آن‌ها می‌گفتند با همه تعریف‌هایی که از شهید طهرانی مقدم کردید، باز هم نتوانستید حق مطلب را درباره ایشان ادا کنید. همه عاشق این بودند که عکس ایشان را از ما بگیرند و داشته باشند و در خانه‌شان بگذارند. بعد از شهادت من مانده بودم چگونه ۵۰۰ قطعه عکس از حاج حسن آقا تهیه کنم و به تک تک این‌ها بدهم...

گویا ایشان بنیان‌گذار باشگاه صباباتری هم بودند؟

بله. حاج حسن آقا به من گفت تیم صباباتری را سردار احمد شریعتی جمع کرده و یک تیم قهر جلدولی است، بیا سر و سامانی به آن بدهیم. من گفتم نه آقا، من اصلاً در مسائل حرفه‌ای وارد نمی‌شوم، ایشان گفت دستور من هم رفتن و حاج حسن آقا ریاست

شهید طهرانی مقدم بازیکن بسیار تکنیکی و باهوشی بود، هافبک وسط بازی می‌کرد، حتی ما یک بازی دوستانه با استقلال داشتیم که ۲-۲ مساوی شدیم. ایشان وسط زمین بود. دوستان حرفه‌ای به من می‌گفتند این هافبک کیست که اینقدر راحت در بیل می‌زند!

می‌گویم. حاج حسن دوباره گفت چرا؟ حاج احمد آقا با غضب و ناراحتی گفت من این‌جا فرماندهی می‌کنم و می‌گویم که سر نخورید.

شهید طهرانی مقدم گفت هر چه حاج احمد آقا بگوید، همان است. بعد دیدیم بالای آن قسمت پر از برف است، پایین آن نیز یخ. جلوتر هم سنگ‌ها به اندازه ۴۰-۳۰ سانتی متر بالا آمده بود که اگر سر خورده بودیم، در یک دره ۱۰۰ متری می‌افتادیم که امکان نداشت تکه پاره بدن‌مان هم پیدا شود. البته نه ما و نه سرلشکر کاظمی ندیده بودیم اما این مساله گویا به این شهید عزیز الهام شده و گفته بود حق ندارد این کار را بکند. همیشه به حاج حسن آقا می‌گفتم چه اتفاقی افتاد که حاج احمد آقا مخالفت کرد؟ ایشان می‌گفت این‌ها چیزهایی در وجودشان دارند که چنین مسائلی به آن‌ها الهام می‌شود. ما با چند تا از بچه‌های خبره رفته بودیم، به آقای حمزه جردیان و یکی دو نفر دیگر کلنگ دادیم تا مسیر را در دو سه نقطه بکنند، که اگر یک نفر افتاد، فرد دومی بتواند او را بگیرد و اگر او نتوانست، نفر سوم او را بگیرد. پای چند تا از بچه‌ها لغزید و افتادند اما نفر بعدی آن‌ها را گرفت.

آن‌ها چگونه این کار را می‌کردند؟

یخ را می‌کنند و جا پا درست می‌کردند که افراد بروند. البته چون ما با حاج حسن آقا در این مسیرها رفته بودیم، بلد بودیم، ولی یک‌دفعه پای حاج حسن هم در رفت و افتاد، شهید سلگی هم افتاد. حاج حسن آقا اسم آن‌جا را «دره مرگ» گذاشته بود. جلوتر که رفتیم، دیدیم اگر آن مسیر را رفته بودیم، دیگر امکان نداشت زنده برگردیم. می‌خواهم بگویم در جایی که جلوی ما دیده نمی‌شد، برف و یخ و پر تگاه بود، سردار کاظمی هوشیار بود و گفت این‌جا من فرمانده هستم و اجازه نمی‌دهم. چیزهایی از این شهدا دیده‌ایم که کم‌تر کسی دیده است. شما کلاً چند سال با شهید مقدم آشنا بودید؟

۲۲ سال.

اگر بخواهید این سفر ۲۲ ساله را در چند جمله جمع‌بندی کنید، چه می‌گویید؟

بحث ورزشی دو بخش است؛ یک بخش مخصوص پیشکسوت‌هاست؛ حاج حسن آقا می‌گفت نگاه ورزشکاران مخصوصاً برخی فوتبالیست‌هایی که زمان شاه فوتبال بازی کردند به سپاه و اساساً ورزشکارها به گونه دیگری است، آن‌ها فکر می‌کنند سپاه از مردم جداست اما ما می‌خواهیم بگویم نه این‌طور نیست، ما هم با شما هستیم، بیا بیاید مسابقات پیشکسوتان را در یادگان ولی عصر (ع) که چمن مصنوعی دارد، راه‌اندازی کنیم.

۲۰ سال پیش، ما یک‌سری مسابقه پیشکسوتان گذاشتیم



ناصر شهساری و شهید طهرانی مقدم در لباس یک تیم فوتبال

هیچ چیز سردار مقدم، به خاطر مال دنیا نبود، هر کاری می کرد برای آخرتش بود و برای رضای خدا. می گفت فقط باید برای رضای رهبر کار کنیم، این لبخند روی لب رهبرمان باشد، رضای خدا باشد. ما سینه مان را مقابل استکبار آمریکا سپر کنیم و این قدر قوی باشیم که مردم در آرامش و آسایش باشند

آقا رئیس هیأت مدیره باشگاه ابومسلم شد، دکتر ایازی هم قائم مقام ایشان بود. شهید طهرانی مقدم بنده، سردار رادان و چند نفر دیگر را صدا کرد و گفت ببینید، ما نمی گوییم قهرمان شویم، ته جدول هستیم ولی باید تا جایی که توان داریم تلاش کنیم. به این ترتیب بود که آن سال، بهترین تیم شهرستانی شدیم و تمام تیم ها را شکست دادیم. اگر سردار مقدم از هفته اول می آمد، شک نکنید که قهرمان می شدیم، چون ۱۱ هفته متوالی نباختیم. در نهایت هم بازیکنان تان ستاره شدند و به استقلال و پرسپولیس آمدند.

بله. می خواهم بگویم مدیریت همین ابومسلم را که سال ۱۳۸۹ - یک سال قبل از شهادت حسن آقا - منحل شد، دوستان به من پیشنهاد داده بودند اما من قبول نکردم. با خودشان گفته بودند ناصر را چطور می توانیم راضی کنیم؛ حتماً از طریق کسی که تا دستور بدهد فوراً به مشهد می آید. یک روز بعد، حاج حسن آقا زنگ زد و گفت ناصر، یک چند لحظه ای می آید منزل؟ گفتم به روی چشم. وقتی رفتم خانه شان، حاج حسن آقا گفت ناصر! حقیقتش بحث ابومسلم مطرح است. تا این را گفت، گفتم حاج حسن، تو را به خدا، مرا معاف کن. ناگهان دیدم به همان دوستان زنگ زد که سریعاً آمدند. در واقع آن ها رفته و دست به دامن حاج حسن آقا شده بودند...

چه گفته بودند؟

اینکه: دو سه هفته بیشتر به مسابقات تیم نمانده، ۲۷ بازیکن هم از تیم رفته اند و مدیران، جوانان و امید را هم فروخته اند. گفتم حاج حسن، من بروم چه چیزی را جمع کنم؟ گفت کار خودت است. گفتم آن کار بزرگ را شما کردید، بنده الان چه کار کنم؟ گفت من دستور نظامی به تو می دهم بروی. گفتم حاج حسن آقا، شما بگو جانم را می دهم! به هر حال به مشهد رفتیم و تیم خوبی هم جمع کردیم اما چون پول ندادند، ما اواسط کار تیم را رها کردیم و آمدیم و گرنه می توانستند قهرمان شوند. سال بعد هم با وجود این که پنج میلیارد تومان هزینه کردند، در میانه فصل، چند امتیاز عقب بودند. من همه کارهایم را در تهران رها کرده و رفته بودم مشهد، فقط به خاطر دستور سردار مقدم.

گویا چنین وساطتهایی از سوی شهید فقط منحصر به امور ورزشی و باشگاه فوتبال نمی شد...

صحيح است. مثلاً کارخانه ای صنعتی در سال ۱۳۸۸ در اردبیل با مشکل مواجه شد، شهید مقدم گفت آقای مهدی گنجی - صاحب کارخانه - از دوستان ماست، بچه های آنجا خوب، مؤمن و انقلابی اند و برای نظام

خیلی کار کرده اند، بیا برویم آنجا، مدیر کارخانه بشو. گفتم حاج آقا، این کارخانه ورشکسته شده، دیگر کار نمی کند. گفت کارهای نشدنی را ما باید انجام دهیم. کارخانه شش ماه بود که اصلاً کار نمی کرد، به کل تعطیل شده بود ولی رفته آنجا و شروع به کار کردیم و آن سال، رکورد تولید ۱۵ سال اخیر را در رشته لاستیک بزرگ اتومبیل در اردبیل شکستیم. همه پرسنل، عاشق حاج حسن شده بودند. وقتی که شهید شد انگار پدر و مادرشان را از دست داده اند.

هر نقطه ای که بحران بود، ایشان دستور به کار می داد. ما هم عاشق مملکت بودیم، دوست داشتیم همه جا آرامش وجود داشته باشد. همیشه می گفت ناصر، دوست داری پول داشته باشی یا اینکه عاقبت به خیر شوی؟ می گفت پول همیشه هست و تو می توانی صاحب میلیاردها تومان ثروت شوی، ولی برای آخرت کار کن که هم دنیا را داری و هم آخرت را. هیچ چیز سردار مقدم، به خاطر مال دنیا نبود، هر کاری می کرد برای آخرتش بود و برای رضای خدا. می گفت فقط باید برای رضای رهبر کار کنیم، این لبخند روی لب رهبرمان باشد، رضای خدا باشد. ما سینه مان را مقابل استکبار آمریکا سپر کنیم و این قدر قوی باشیم که مردم در آرامش و آسایش باشند. همیشه دغدغه مردم را داشت. می گفت ما باید سپر مردم باشیم، باید کاری کنیم که مردم در آرامش باشند، همین کافی است. همیشه می گفت به مردم تهمت نزنید، مردم خوبند، ظاهر افراد را نگاه نکنید، باطن شان مهم است. ای کاش این مردم بدانند که حاج حسن خود را فدای آرامش و آسایش و خوشی آنها کرد.

حتماً می دانند؛ چون مردم ما انسان های قدر دان و بزرگی هستند.

و واقعا هم قدر شهید طهرانی مقدم را خوب دانستند. جسم مطهرش را که می آوردند، دیدم مردم چه کار می کردند. در ختم ها بودم. این انفجار انفجار نور بود، انفجاری بود که دنیا را تکان داد، تمام دنیا از این انفجار گفتند. حاج حسن، علمدار بی ادعای نظام و رهبری و کسی بود که دنیا اخبار شهادت او را فهمید.

کمی هم درباره ابعاد غیر مدیریتی و فرهنگی شهید مقدم صحبت کنید.

وقتی ما باشگاه پیکان را تحویل گرفتیم، حاج حسن آقا بنده را به عنوان مدیر عامل انتخاب کرد. خود ایشان هم رئیس هیأت مدیره بود. سردار مقدم گفت ما باید کارهای فرهنگی انجام دهیم، چون کارهای فوتبالی را همه می توانند انجام می دهند. در این راه دو کار باید انجام دهید، اول این که پنج رشته ورزشی را به ۲۰ رشته افزایش دهید تا به مملکت خدمت کنیم؛ چون این جا هم بودجه دارد و هم امکانات. دوم این که کار فرهنگی و ورزشی باید تا آنجا پیش برود که روی سکوهای ورزشگاهی ۱۰۰ هزار نفری استادبوم، ۱۰۰ هزار نفر نماز بخوانند؛ چنین افکار بلند و قشنگی داشت.

برای این کار با آدم های بزرگ ورزشی جلسه گذاشتیم تا ببینیم چه کار باید بکنیم؟ آن زمان علی پروین، تیم پرسپولیس را دیگر در اختیار نداشت و خانه نشین بود، از طریق دوست مان آقای مهدی گنجی، جلسه ای را با علی پروین هماهنگ کردیم و سه نفری به گفتگو در این باره نشستیم. وقتی ایشان آقای مقدم را دید، انگار ۵۰ سال است که این بزرگوار را می شناسد. خیلی خوش برخورد، باادب و با کمالات، کنار حاج حسن آقا نشسته

بود و حاج حسن آقا هم شوخی می کرد. بحث ورزش که شد، علی پروین به کاپ های ویتزین اشاره کرد و گفت حاج حسن آقا، می بینید؟ این کاپ ها را من زمانی که در پرسپولیس بودم به دست آوردم، سردار مقدم گفت حاج علی آقا، برای آخرت چه جمع کرده ای؟ می خواهید این کاپ ها و این مقام ها را در آن دنیا جمع کنی و بگویی خدایا من کاپ دارم؟ خب همه کاپ دارند، آیا وزن کارهای فرهنگی و معنوی شما هم اندازه وزن کاپ های تان است؟ از این بابت هم خودتان را بالا کشیده اید؟

این قدر تواضع داشت که خودش را مثال زد و گفت من هم کاری نکردم ولی شما الگوی مردم و جوان ها هستید، بیایید کار دیگری انجام بدهید. شما دیگر نیازی به این کاپ ها ندارید، بیایید در بخش فرهنگی، کارهای جدید انجام بدهید. بعد مثال آورد و گفت وقتی شما بروید در نماز جماعت و نماز جمعه شرکت کنید، می بینید که مردم چقدر از شما الگو می گیرند و چون علی پروین در نماز جمعه، راهپیمایی و کار خیر شرکت کرده، آن ها هم می کنند. آن وقت شما توانسته اید بچه ها را به نماز جماعت بکشانید، لذا بیایید در بحث فرهنگی کار کنید، همین مقدار که مدال دارید، به همان اندازه هم بیایید در بحث معنویت و فرهنگ کار کنید، این ها دست شما را در آخرت می گیرد، انسان را نجات می دهد، گره گشای انسان است، انسان را جاودانه نگه می دارد و الا کاپ را خیلی ها برده اند و تمام شده اند.

خدا شاهد است ایشان وقتی وارد صحبت های معنوی شد، دیدم اشک از چشم های علی پروین سرازیر شد، گفت حاج حسن آقا، رفیقی مثل شما نداشتم که چنین حرف هایی را به من بزند؛ همه آمدند پیش من به به، چه چه کردند و رفتند. می گفت شما آمدید، دلم را روشن و چشم مرا باز کردید. بنده در خدمت شما هستم. قرار بود آقای پروین با این که در آن مقطع هیچ جا را قبول نمی کردند، مسئولیت فوتبال پیکان را بر عهده بگیرند، گفتند باعث افتخار من است که در خدمت شما، در جوار و کنار شما باشم که هم دنیا را دارم و هم آخرت را. کارهایی هم انجام دادیم اما در نهایت این برنامه منتفی شد ولی دیدم که شهید طهرانی مقدم چه تأثیر بسزایی بر علی پروین داشت.

بعد از آن، علی پروین اکثراً در باشگاه پیکان بود، می آمد حاج حسن مقدم را ببیند.

با همان یک برخورد شیفته ایشان شده بود؟

بله، فقط در یک برخورد و با چند کلام. می آمد مسابقات



با مهندس شرفی

بعد از این که اجرای آن برنامه های فرهنگی با علی پروین نیمه تمام ماند، خودتان در باشگاه پیکان در این باره چه کار کردید؟

اولین کاری که انجام شد، برگزاری مرتب نماز جماعت در باشگاه بود. شهید مقدم دستور داد که به سرعت مسجدی در شأن باشگاه و کارخانه ایران خودرو درست شود که همین حالا هم هزاران نفر از آن مسجد زیبا استفاده می کنند. ایشان حتی جلسات مهم نظامی و غیر نظامی و ورزشی را با شنیدن صدای اذان قطع می کرد و می گفت وقت فضیلت نماز می گذرد. در زمان نماز، مهم ترین صحبت ها، دیگر برای ایشان ارزشی نداشت. حتی اگر افراد از ایشان خواهش می کردند که چند دقیقه صبر کند، شهید می گفت امکان ندارد. همیشه بی قرار نماز بود، همیشه اندکی مانده به وقت اذان، چهره اش تغییر می کرد و نورانی و خندان می شد؛ اساساً چهره اش در وقت نماز دیدنی تر می شد.

ممکن است تعدادی از مسئولیت های ورزشی ایشان را ذکر کنید؟

بله، اتفاقاً این کار هم برای ثبت در تاریخ و هم محض یادآوری به دوستان شهید خیلی هم خوب است. البته هر یک از این کارها را فقط در دوره ای بر عهده داشت و همیشگی نبود.

به هر حال ایشان در زمان هایی، جابجا، رئیس هیأت مدیره باشگاه پیکان به مدت ۵ سال، عضو هیأت مدیره صابابتری، عضو هیأت مدیره ابو مسلم، عضو هیأت رئیسه فدراسیون کوهنوردی و همچنین رئیس هیأت کوهنوردی کل سپاه بودند. من حقیر هم وقتی که مدیر عامل باشگاه پیکان بودم، مانند همیشه، انتصاب ها و تغییر سمت ها و شغل هایم با نظر مستقیم حاج حسن آقا همراه بود، چون هر جا که ایشان می رفت و می آمد، با هم بودیم. حتی از نیروی هوایی سپاه هم که جدا شد، من یک ماه زودتر جدا شدم که ایشان رفت سازمان جهاد خودکفایی.

ناگفته نماند که رکورد صعود من و حسن آقا وقتی با همدیگر به ارتفاعات سبلان اردبیل که نزدیک پنج هزار متر است رفتیم، دو ساعت و ۴۵ دقیقه بود. یعنی رفت از پناهگاه تا برگشت به پناهگاه؛ که این، قدرت بدنی و آمادگی جسمانی ایشان را نشان می داد. واقعاً یادش به خیر...

نمی دیدم، انگار هیچ پرتگاهی وجود نداشت. البته ما هر روز صبح به جز پنجشنبه و جمعه می رفتیم شیرپلا، نماز صبح می خواندیم و برمی گشتیم. از آن جایی که شیرپلا منطقه ای صخره ای است، حتماً باید دست را به طناب بگیریم، اما سردار مقدم می گفت کسی حق ندارد دست به طناب بزند! بعدش خسته می آمدیم و دوش می گرفتیم و تازه می رفتیم سر کار.

یک شب، نزدیک ساعت ۱۲ شب، من، حاج حسن، سردار شمشیری معاون هماهنگ کننده وقت ستاد مشترک، همراه با شهیدان مهدی نواب و محمد سلگی به سمت شیرپلا رفتیم، نزدیک شیرپلا بودیم که سلگی آمد میان بر پرود و از ارتفاع پرت شد و چهار پنج متری سقوط کرد، بقیه هم عقب بودند، فقط من با محمد بودم و دویدم تا توانم نگاهش دارم. اگر کوله پشتی اش نبود، محمد قطع نخاع می شد اما فقط میچ پایش شکست، بقیه وقتی به ما رسیدند و کوله پشتی مرا دیدند که افتاده، فکر کردند من سقوط کرده ام، جلوتر که آمدند، دیدند من بالای سر محمد و جفت پاهای محمد از میچ شکسته است. البته شهید سلگی هم مثل حاج حسن، کوهنوردی حرفه ای بود ولی اتفاقات را نمی شد پیش بینی کرد. بعد من و مهدی نواب در آن ارتفاعاتی که آدم باید طناب را حتماً بگیرد، محمد را که ۸۵ کیلو وزن داشت، روی دوش گرفتیم و پایین آوردیم. ما از ساعت یک نیمه شب در راه بودیم تا ساعت ۹ صبح، که به پایین رسیدیم و او را به بیمارستان رساندیم.

به غیر از آن هم هفته ای یک بار سه شنبه ها می رفتیم کلک چال و نماز صبح می خواندیم. آقایان قالیباف و ضرغامی، عبدالهی از وزات کشور وقت و آقای کریم صفایی رئیس آن زمان فدراسیون تیر و کمان، دکتر منوچهر منطقی رئیس پیشین ایران خودرو و چندین سپاهی دیگر هم همراه ما می آمدند. ۱۴ یا ۱۵ سال متوالی کار ما این بود که هر هفته دوشنبه شب ها ساعت ۱۱ تا ۱ نیمه شب دوشنبه در وزارت دفاع فوتبال بازی کنیم. بعد یکی دو ساعت استراحت کنیم، نماز را پای کوه در پارک جمشیدی به بخوانیم و به سمت کلک چال حرکت کنیم. جالب این که در تمام مسیر رفت و برگشت، حسن آقا زیارت عاشورا و دیگر ادعیه را می خواند. همه چیز برای او با ذکر و دعا همراه بود، تمام مسیر برای ایشان معنوی بود و همه با هم در کنارش صفای معنوی و بهره وافر می بردیم.

را نگاه می کرد و کنار می نشست؛ می گفت من به بهانه فوتبال می آیم تا فقط این بزرگمرد، این آدم بی ادعا، این آدم خدایی را ببینم و بروم. زمانی هم که سردار مقدم شهید شد، به منزل ایشان رفت و محبت کرد؛ که البته محبت ایشان نسبت به حاج حسن، کمترین کاری بود که باشگاه پرسپولیس انجام داد و این فوتبالیستهای عزیز خیلی کارهای دیگر هم کردند. آن ها در اولین بازی بعد از شهادت سردار مقدم، عکس حاج حسن آقا را روی سینه شان گذاشتند و از برکت حاج حسن که به همه خیر می رساند، پرسپولیس در همان بازی برد بازیکنان و مربیان باشگاه های دیگر هم دوست داشتند عکس حاج حسن را روی سینه شان بزنند.

حاج حسن طرفدار کدام تیم بود؟

ببینید، حاج حسن همه را دوست داشت، مملکت را دوست داشت، با همه دوست بود.

از مقوله شجاعت ایشان برای ما بگویید.

یادم است یکی دو تن از دوستان یک کلاس صخره

واقعاً هم قدر شهید طهرانی مقدم را خوب دانستند. جسم مطهرش را که می آوردند، دیدم مردم چه کار می کردند. در ختم ها بودم. این انفجار انفجار نور بود، انفجاری بود که دنیا را تکان داد، تمام دنیا از این انفجار گفتند. حاج حسن، علمدار بی ادعای نظام و رهبری و کسی بود که دنیا اخبار شهادت او را فهمید

نوردی در منطقه شروین، ضلع شرقی شیرپلا، در کوه های دربند برای ما گذاشتند. البته معمولاً در جاهای آسان تری این دوره را برگزار می کنند اما منطقه شروین، محل امتحان نهایی است که حرفه ای ها در آن جا امتحان می دهند؛ شروین یک صخره نورد حرفه ای خارجی بود که در آن منطقه در اثر سقوط مُرد.

شجاعت شهید طهرانی مقدم آن قدر مثال زدنی بود که می گفت دوست دارم ما اولین بار در همین منطقه خطرناک آموزش صخره نوردی ببینیم. وقتی اساتید طناب های مخصوص را بستند، هیچ یک از ما جرأت نکردیم پیش قدم شویم. اول از همه حسن آقا رفت و شهید سلگی هم به اندازه چند متر پایین رفت، ولی ما واقعاً داشتیم می لرزیدیم و دعا می کردیم که این دو فرونیفتند. جالب این که شهید مقدم به وسط های صخره که رسید، لبخند و ذکر به لب داشت و همان موقع، اذان ظهر شد.

ایشان روی صخره ای که صاف است و جای ایستادن نیست، درزی به اندازه نیم متر پیدا کرد و بعد از این که سردار موسوی که آن موقع معاون حسن آقا بود اذان گفت، حسن آقا خودش را به آن درز رساند، طناب را در آن ارتفاع از خودش جدا کرد و در حالی که صورتش رو به پرتگاه بود، رو به قبله نمازش را به جا آورد. مربیان می گفتند تا الان ندیده ایم کسی چنین جسارت و جرأتی داشته باشد وقتی طناب را بست و آمد آرام شدیم. پایین که رفتیم، گفت به جز زیبایی و عظمت الهی چیزی





«بعد از شش هفته ماه کاسه صبرم سرآمد و گفتم حاج آقا، این قضیه چیست؟ گفتم با اجازه شما می‌خواهم یک تذکری به این بنده خدایی که این‌طور ساده شما را خطاب می‌کند بدهم. گفت نه، این بچه‌ها الان در یک سنی هستند که با فضای اینترنتی سر و کار دارند و خیابان و کوچه و محله، همه پر از گناه است. همین که ما بتوانیم یک ساعت این‌ها را از محیط گناه جدا کنیم این یعنی چکیده و حاصل تمام کار کوهنوردی ما. بعدها که خوب فکرش را کردم، دیدم ایشان چه عمق نگاهی دارند...» سینه علی‌رضا حمزه جردیان، کوهنورد حرفه‌ای و همراه شهید، سرشار از معرفت و شناخت عمیق از ایشان است. او از صعودها و مسابقات فوتبالی گفته که شهید طهرانی مقدم باعث و بانی شکل گرفتنشان بود. این گفتگورا از نظر می‌گذرانید:

از نحوه آشنایان با شهید طهرانی مقدم بگوئید. من به مدت یک سال و نیم زمان خدمت سربازی ام، سرباز این سردار گرامی و شهید بودم. بعد هم حدود یک سال و نیم به صورت پیمانی در قسمت ورزشی سپاه کار می‌کردم. آن سه سالی که با هم همکار بودید چه سال‌هایی بود؟

از اواخر ۱۳۷۸ تا حدود ۱۳۸۱. اما تقریباً تا نزدیک‌های شهادتشان افتخار همراهی و ارتباط با آن بزرگوار را داشتیم.

چه ویژگی‌هایی در شهید طهرانی مقدم وجود داشت که شما را جذب ایشان کرد و باعث شد

که ارتباطتان تا روزهای آخر حیات دنیویشان هم ادامه پیدا کند؟

اولین چیزی که ما را جذب کرد اخلاق ایشان بود. روزهای اول، با این‌که سردار، فرمانده پادگان ما بودند و به لحاظ مقام و رتبه‌ای که در کشور داشتند کمتر کسی ایشان را می‌دید، ولی در اولین برخورد بنده را خیلی جذب کردند؛ شیوه‌شان این‌گونه بود. کدام پادگان؟

الغدیر.

جالب اینکه به گفته دوستان شهید، ایشان اصلاً رسمش این بود که هر جایی را احداث می‌کرد یا به هر حال، هر جای جدیدی را تأسیس یا افتتاح می‌کرد، به احترام مولا علی (ع) و عید بزرگ ولایت، نامش را الغدیر می‌گذاشتند. بعد هم الغدیر یک، دو،... در واقع یکی از «الغدیر»ها هم آن جایی بود که شما خدمت می‌کردید.

بله، درست می‌فرمایید.

داشتید از نخستین برخوردها با شهید می‌گفتید.

همان‌طور که گفتم، یکی از ویژگی‌های ایشان این بود که از همان بار اول با همه خیلی صمیمانه برخورد می‌کرد و بعدها نیز همین صمیمیت جاری بود. در طی کار، همین که آدم را در جلسه اول و دوم به اسم کوچک صدا می‌کرد، یک صمیمیت خاصی ایجاد می‌شد. اولین بار که نزد ایشان رفتم، فکر می‌کنم فصل تابستان و هوا هم گرم بود. داشتیم با مسئول تربیت بدنی که آقای ناصر شهبازی بود به دارآباد می‌رفتیم.

سردار عبداللّهی هم بود که آن موقع جانشین فرماندهی نیروی هوایی بودند. آن وقت‌ها بنده به اتفاق آقای محمد جداییان عضو تیم ملی کوهنوردی بودم. برای همین هم در همان یک ساعتی که به اتفاق سردار عبداللّهی با هم حرف زدیم، سردار طهرانی مقدم مرا در قسمت کوهنوردی جذب کردند تا برخی حرکت‌های ویژه کوهنوردی را در سپاه انجام دهند. در واقع مدتی دنبال یک نفر می‌گشتند که در سطح ملی حرکت‌های مؤثری انجام داده باشد تا او را کنار خودشان بیاورند و با هم کار کنند.

آن روز می‌خواستیم با حاج حسن آقا و بقیه مسئولین

به کوه برویم. بنده قبلاً حاج حسن آقا را ندیده بودم و آن روز هم با لباس سربازی رفتم. خلاصه یک ناهاری خوردیم و بعد ما را به همدیگر معرفی کردند و صحبت کردیم. راستش تا قبل از اولین برخورد با ایشان دنبال قیافه خاصی می‌گشتم ولی دیدم این آدم معمولی، با آن تیپ خاصی که در ذهنم به دنبالش بودم خیلی فرق می‌کند.

آن ذهنیت براساس چیزهایی که قبلاً شنیده بودید، شکل گرفته بود؟

نه، براساس دیدی که نسبت به بقیه فرماندهان سپاه

یکی از ویژگی‌های شهید طهرانی مقدم این بود که از همان بار اول با همه خیلی صمیمی برخورد می‌کرد و بعدها نیز همین صمیمیت جاری بود. در طی کار همین که آدم را در جلسه اول و دوم به اسم کوچک صدا می‌کرد، یک صمیمیت خاصی ایجاد می‌شد

داشتیم، اما در عمل دیدم که ایشان فردی متفاوت است.

مگر چه جوری بود؟ چه شکلی بود؟

به جز پارامترهای همیشگی اش مثل اینکه ظاهرش آراسته بود و هر دفعه که ما خدمتش می‌رفتیم مرتب و تمیز بود، همیشه بوی خوش می‌داد، تمیز و شیک می‌گشت... در برخورد و رابطه نیز بسیار خاکی و خودمانی نشان می‌داد. خلاصه، خیلی متفاوت بود. در همان یکی دو ساعتی که با هم صحبت کردیم و رفتیم و برگشتیم ارتباط خوبی میان ما شکل گرفت. بعد از آن به اتفاق سردار عبداللّهی و آقای شهبازی به خانه مادرشان در کاشانک رفتیم، تابستان گرمی هم بود و ایشان هندوانه‌ای قاچ کردند و یک ساعتی منزل مادرشان ماندیم. به تدریج رابطه‌مان وسیع‌تر شد. خودشان مرتباً به دماوند صعود می‌کردند؛ فکر می‌کنم هر دو ماهی یک بار می‌رفتند ولی با سبک صعودهای طولانی مدت زیاد آشنا نبودند؛ اینکه چه جوری غذا بخورند و چگونه «هم‌هوایی» کنند.

هم‌هوایی یعنی چه؟

هم‌هوایی ویژه کسانی است که هنگام صعود از مرز ۴۰۰۰ متر ارتفاع می‌گذرند و به علت کمبود اکسیژن

بررسی علائق ورزشی شهید طهرانی مقدم در گفت و گو با علی‌رضا حمزه جردیان، کوهنورد حرفه‌ای و همراه شهید

بنار همیشه بر جذب و حفظ افراد می‌گذاشت



و ایشان با وجود آن فاصله سنی و تفاوت جایگاه از کوره در نمی‌رود. خلاصه بعد از شش هفت ماه کاسه صبرم سرآمد و گفتم حاج آقا، این قضیه چیست؟ گفتم با اجازه شما می‌خواهم یک تذکری به این بنده خدایی که این‌طور ساده شما را خطاب می‌کند بدهم. گفت نه، این بچه‌ها الان در یک سنی هستند که با فضای اینترنتی سر و کار دارند و خیابان و کوچه و محله، همه پر از گناه است. همین که ما بتوانیم یک ساعت این‌ها را از محیط گناه جدا کنیم این یعنی چکیده و حاصل تمام کار کوهنوردی ما. بعدها که خوب فکرش را کردم، دیدم ایشان چه عمق نگاهی دارند و بنا را بر جذب و حفظ افراد می‌گذارند. بنده نیز بیشتر وقت‌ها در گروه خودمان که در یک

شهرستان است، این مثال را برای بچه‌هایی که جزو مسئولین گروه هستند می‌گوئیم. باید تمام هنر ما این باشد که با وجود هر نوع حواشی که جمع و جور کردن یک گروه یا یک مجموعه دارد، بتوانیم افراد را از این محیط‌ها جدا کنیم. اگر بتوانیم آن‌ها را بیاوریم و یک نصفه روز از محیط شهر و حاشیه‌های آن جدای‌شان کنیم، کار بزرگی انجام داده‌ایم. بعد از این ابعاد، تازه قضیه ورزشی می‌شود و این یکی از ویژگی‌های شهید طهرانی مقدم بود. همیشه می‌دیدیم ایشان چقدر روح بزرگی دارد که از خودش و حواشی کار می‌گذرد؛ فقط به خاطر این‌که بچه‌ها را از آن محیط جدا کند و از پتانسیل و نیروی جوانی آنان در راه ورزش استفاده کند.

با وجود شناختی که از حاج حسن آقا به واسطه دوستانش داریم، طبیعی بود با وجود معنویت بالایی که دارد، آن ابعاد معنوی و مذهبی و اعتقادی و اعمال روزانه‌ای را که هر آدم مؤمن و شیعه، چه در بخش واجبات و چه در بخش مستحبات انجام می‌دهد، وارد حیطه نیز ورزش بکند. شما از این مقوله چه خاطراتی دارید؟

خاطره‌ای که گاهی با آقای جداییان راجع به آن صحبت می‌کنیم، مربوط به قضیه علم کوه است که آنجا در سخت‌ترین شرایط، شهید مقدم اصرار به برپاداشتن واجبات و حتی مستحبات داشتند. به جز این‌ها، بعضی وقت‌ها از پادگان که جدا می‌شدیم و با مائین ایشان در سطح شهر می‌گشتیم، موقع اذان، هر جا که می‌شد، در اولین مسجد نماز می‌خواندند؛ آن هم به جماعت. در کوه هم که بودیم سعی می‌کردند اول وقت نماز بخوانند.

زیارت عاشورا خواندن‌های شهید نیز مشهور است

ورزش، جزو علائق شخصی ایشان بود. همیشه یکی از ویژگی‌هایی که داشت این بود که می‌گفت تمام کشور جمع شده‌اند و از بیت المال و خزانه دولت به حساب نظامی‌ها پول می‌ریزند که این‌ها همیشه آماده باشند. خودش هم آماده و ورزیده بود

منطقه علم کوه، یک مسیر سنگ نوردی دشوار است. آن سال به پیشنهاد یکی از دوستان و به خواست شهید طهرانی مقدم، قرار بود آن مسیر را با حدود یکصد نفر از اعضای سپاه و نیروهای نظامی صعود کنیم.

البته لازم بود که حاج آقا از کم و کیفیت کار مطلع شود و ما هم به ایشان هشدار می‌دادیم که این، کار یکصد نفر نیست و جمع و جور کردن کار خیلی سخت است ولی شهید، با ما این برنامه صعود را اجرا کردند و خیلی هم موفق صعود کردند. ما توانستیم طی نوزده ساعت فعالیت یکسره، این مسیر را صعود کنیم و شبانه هم برگردیم.

مشهور است که در گرم‌ترین روزهای سال، ساعت ۴ بعد از ظهر آن‌جا کاملاً یخ می‌بندد.

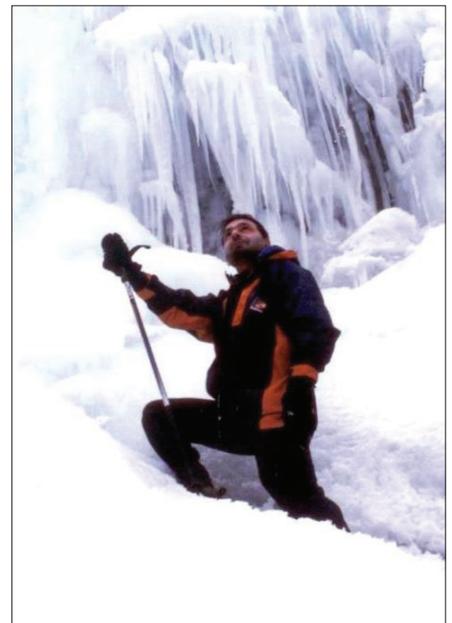
بله، آن‌جا روی یخچال طبیعی واقع است. اساساً ایشان چرا چنین مسیرهای سختی را می‌رفتند؟ علت چه بود که این‌قدر می‌رفتند به استقبال سختی‌ها؟

به نظرم کارهای سخت و هدف‌های بزرگ ایشان را اغنا می‌کرد. همیشه دوست داشت کارهای بزرگ انجام دهد. یکی از ویژگی‌های این شهید عزیز این بود که دوست داشت خودش و نفراتی که دور و برش هستند همیشه اولین و بهترین باشند. مثلاً زمانی که ما در پادگان‌ها بودیم، در قسمت فوتبال، هیچ تیم نظامی نبود که از ما ببرد. همیشه به آقای شهسوار تأکید می‌کرد که باید بروید و اول بشوید. هر وقت اسم فوتبال یگان ما می‌آمد، یعنی اولین تیم در کل نیروهای مسلح...

از سوابق فوتبالی ایشان چه می‌دانید؟

اینکه خودش در کنار بچه‌ها بازی می‌کرد، بیشتر به خاطر حسنی بود که آقای شهسوار به وجود آورده بود. آقای ناصر شهسوار در سطح لیگ دسته برتر هم سابقه فعالیت داشت و آمده بود تیم را جمع و جور کرده و به همه انگیزه بدهد که موفق هم شد. به دنبال همین اول شدن‌ها شهید طهرانی مقدم هم بچه‌ها را تشویق می‌کردند و می‌گفتند حالا که همیشه کوه نمی‌رویم، خوب است در هفته چند جلسه را هم فوتبال بازی کنیم.

بیشترین عاملی که مرا در همان شش هفت ماه اول جذب شهید کرد این بود که یک تیم تشکیل داده بودند تا اعضای آن را همراه با خودشان به کوه بیاورند. این تیم در محل زندگی‌شان تشکیل شد که حسین آقا پسر شهید و همچنین پسر سردار عبداللهی و چند تن از بچه‌های دیگر که در سنین بلوغ و نوجوانی بودند اعضای تیم را تشکیل می‌دادند. خوب، در آن سطح سنی هم بین بچه‌ها معمولاً یک سری حرف‌ها رد و بدل می‌شود؛ یا شوخی‌هایی در سطح خود بچه‌ها با اخلاق خاصی که در این سنین دارند. بنده در طی آن شش هفت ماه دیدم که بعضی از بچه‌ها همان شوخی‌هایی را که بین خودشان می‌کنند، با حاج حسن آقا هم می‌کنند. از ناراحتی، شش هفت ماه به اصطلاح خودم را خوردم. از طرفی من با آقای نواب محافظ شهید مقدم هم آشنا بودم که بعداً با یکدیگر به شهادت رسیدند. در آن چند ماه دیدم که بچه‌ها حاج حسن آقا را با اسم کوچک صدا می‌کنند



به اصطلاح دچار سرگیجه، حالت تهوع و مشکلات تنفسی می‌شوند. البته آن چند باری که حسن آقا و دوستانش می‌رفتند کوه، بعضی‌های‌شان که آمادگی داشتند، توانسته بودند قله را صعود کنند. خود سردار طهرانی مقدم نیز بدن‌شان آماده و ورزیده بود و از لحاظ فیزیکی بدن‌شان اجازه صعود می‌داد، چون هر کسی هم که صرفاً آماده باشد، دلیل نمی‌شود که حتماً بتواند صعود کند.

کلاً سردار طهرانی مقدم به خاطر علاقه شخصی کوهنوردی می‌کردند یا برای احترام به روال نظامی و اداری؟

ورزش، جزو علائق شخصی ایشان بود. همیشه یکی از ویژگی‌هایی که داشت این بود که می‌گفت تمام کشور جمع شده‌اند و از بیت المال و خزانه دولت به حساب نظامی‌ها پول می‌ریزند که این‌ها همیشه آماده باشند. خودش هم آماده و ورزیده بود ولی از این رنج می‌برد که بعضاً وقتی یک فرد نظامی یک طبقه را بالا می‌رود، سینه‌اش به خس خس می‌افتد.

او هر جا که سر کار می‌رفت، در آخرین طبقه ساکن می‌شد و هر جا هم که بود، فکر می‌کنم معمولاً آسانسور آنجا را قطع می‌کرد و نفراتی که دورش جمع می‌شدند، همیشه دوستانه، در لفافه اجبار و بالاخره رودربایستی با او به کوه می‌آمدند تا طی تویقی اجباری همیشه هم سرحال باشند و هم در روحیه‌شان تأثیر داشته باشد. به علاوه اینکه خارج از محیط کاری با آن‌ها یک صحبت‌های دوستانه‌ای می‌کردند که بیشتر جذب یکدیگر می‌شدند و علاقه و دوستی‌شان بیشتر می‌شد.

و شهید طهرانی مقدم، با این که فردی میانسال بود، قدرت بدنی‌اش بالا و بدن ایشان کاملاً آماده بود... بله. فکر می‌کنم بنده به اتفاق حاج حسن آقا و آقای جداییان صعودهای شاخصی را در سطح ایران صعود کردیم. اولین باری که ما با هم به یک برنامه صعود مشترک رفتیم، در ارتفاعات موسوم به گرده آلمان‌ها بود که نوزده ساعت فعالیت کردیم. گرده آلمان‌ها در



سربازها با دست احترام نظامی به سردار می‌گذاشتند، در مقابل، ایشان مستقیماً با آن‌ها دست می‌داد. در فرماندهان نظامی شما کمتر چنین چیزی می‌بینید. یعنی این مرزها را می‌شکست تا بتواند به بچه‌ها نزدیکتر شود و صمیمیت بیشتری ایجاد کند. پس یکی از ابزارهای روابط انسانی بود که زیباترین ابزار هم می‌تواند باشد؛ البته اگر درست از آن استفاده شود. به عنوان پرسش آخر برای ما از شهادت ایشان بگویید.

دو هفته قبل از این‌که به شهادت برسند جمعه روزی در جلسه کوهنوردی قرار بود به واسطه بیستمین سالگرد فوت یکی از دوستان‌مان که در کوه کشته شده بود به همدان برویم. ایشان خیلی دوست داشتند به منطقه همدان و قله الوند بیایند. بنابراین با آقایان سلگی و نواب - محافظین شهیدشان - صحبت کردیم. هفته قبلش هم به قله توچال رفته و تمرین کرده بود و چون کوله‌اش آسیب دیده بود، آن را هم برای ما فرستادند که تعمیرش کنیم و البته این کوله تا بعد از شهادتش هم این‌جا مانده بود... به هر حال این عزیزان رفته‌اند و من هنوز رفتن‌شان را باور نمی‌کنم. مخصوصاً اینکه ارتباط خاصی با آقایان نواب و سلگی داشتم و بیشتر با آقای نواب. ما با هم رفت و آمد خانوادگی داشتیم و اصلاً در ذهنم نمی‌آید که این‌ها شهید شده باشند. هنوز هم موقع کوهنوردی فکر می‌کنم کنار ما هستند... ■

به نظرم کارهای سخت و هدف‌های بزرگ ایشان را اغنامی کرد. همیشه دوست داشت کارهای بزرگ انجام دهد. یکی از ویژگی‌های این شهید عزیز این بود که دوست داشت خودش و نفراتسی که دور و برش هستند همیشه اولین و بهترین باشند

سطح بالایی انجام دهد. فکر نمی‌کنم به این زودی این‌ها تکرار شود. این همه مداومت و سختی را می‌گذراند و خودش هم علمش را داشت، متالوژی خوانده بود و در رشته خویش خیلی شناخت داشت. همیشه می‌خواست بگوید ما با وجود کمبود منابع، بیشترین کارها را انجام دهیم. گاهی این مثال را می‌زد که ما اگر کاری را انجام می‌دهیم - مثلاً اگر در کار ساخت موشک هستیم - سوختش از همان نمک طعام است و از نمک طعام به این‌جا رسیده‌ایم. این حرف نشان می‌داد که ایشان از نقطه صفر شروع کرده بود.

برداشت و شناختی که من از شخصیت ایشان دارم، به واسطه مصاحبه‌ها و کاری است که برای این یادنامه انجام می‌دهم. می‌بینم شما نگاه قشنگی که با تجربه و شناخت مستقیم از شهید طهرانی مقدم توأم است از ایشان دارید. من با تکمیل و بر روی هم گذاشتن این چند نگاه که از دوستان دیگر شهید به عاریت گرفته‌ام به این نتیجه می‌رسم که شهید حسن طهرانی مقدم، شخصیتی بودند که با سه دهه مداومت در امر توپخانه و واحد موشکی، توانستند به چنان جایگاهی برسند و این، میسر نبود مگر با دانش و آزمون - خطا و افزودن همه این‌ها. به علاوه این‌که ایشان آدمی بودند که اهل اینکه کارهای‌شان را توی بوق و کرنا نکنند نبودند و به هیچ وجه در این‌که خودشان دیده شوند و شخصیت‌شان برجسته شود و حتی رسانه‌ای شود، کوشش نمی‌کردند و تازه پرهیز هم می‌کردند. حتی به عنوان یک رزمنده ساده نمی‌خواستند دیده شوند، که البته هشت سال تمام در عرصه دفاع مقدس و با جایگاهی مهم و حساس جنگیده بودند. در کل ایشان از این جور چیزها دوری می‌کردند و شاید به همین دلیل هم بود که به آن موفقیت رسیدند؛ شما نظر تان چیست؟

این امر کاملاً مشهود بود. مثلاً وقتی با هم به پادگان می‌رفتیم، ایشان با لباس نظامی که پیش بچه‌ها می‌نشست، به صورت توأمان هم یک ابهت خاصی داشت و هم اینکه وقتی از اتاقش بیرون می‌آمد و

که چه شخصاً و چه همراه با دوستانش در تمام عمر خود از سنین کودکی و نوجوانی تا شهادت، آن را به جای می‌آورد و برگزار می‌کرد. این برنامه‌ها را چگونه به محیط‌های ورزشی منتقل می‌کرد؟

از موضوع‌هایی که برایم همیشه محسوس بود، نمازهای اول وقت و استغناهایش به درگاه حضرت فاطمه (س) بود. ایشان در صعود پنج هزار نفره ما به دماوند، پرچمی را که به نام مبارک حضرت فاطمه (س) مزین بود به اهتزاز درآوردند. در بین دعاهای‌شان همیشه دعای حضرت فاطمه (س) بود.

در نماز خواندن چگونه ظاهر می‌شدند؟

بعد از شهادتشان یادم است به همسر می‌گفتم تنها کسی که دیدم هنگام قنوت دست‌هایش جلوی صورتش نبود، بلکه بالای سرش بود، ایشان بود. همسر می‌گفت از عرف خارج است که موقع قنوت، کسی دستش را بالای سر خود ببرد.

به نظر شما معنی این کار چه بود؟

به نظرم هر کسی که بیشتر نیاز داشته باشد، دستش را بالاتر می‌گیرد، چون خواسته‌هایش عمیق‌تر است. البته ایشان در نمازهای جماعت، شاید خیلی شفاف رویش نمی‌شد دست‌شان را بالا ببرد.

یک از ویژگی‌های شهید طهرانی مقدم این بود که در اولین برخوردش با نفرات، صمیمانه برخورد می‌کرد و به افراد به خوبی میدان می‌داد تا بتوانند تاخت و تاز کنند اما اگر کسی از خط قرمزها عبور می‌کرد، دفعه بعد دیگر آن نفر را در جمعها راهش نمی‌داد. البته برای خودش مرزبندی داشت ولی به فرد میدان می‌داد که بیاید و وارد عمل شود.

یعنی در عین این‌که آدم باز و جذاب و پرجذبه‌ای بود ولی جاذبه و دافعه خودش را هم داشت، به تأسی از همان دافعه و جاذبه‌ای که مولای‌مان حضرت علی (ع) داشتند.

بله. به علاوه اینکه در کارهایش اعتقاد داشت که از ابزار تخصصی استفاده نکند. حتی وقتی در بحث آموزش یا اجرای کوهنوردی بودیم، همیشه از ابزار ویژه استفاده می‌کرد. اعتقاد داشت که ابزار تخصصی در حکم پله و جهشی است برای کارهای بزرگتر...

یعنی بدون تجهیز و آمادگی و پیش‌بینی لازم به هیچ عرصه‌ای حتی در کارهای روزانه وارد نمی‌شد.

بله. یکی از ویژگی‌هایی که داشت و خیلی مهم و برجسته بود، این بود که هر گاه یک کار را شروع می‌کرد تا آخر می‌رفت و تمامش می‌کرد. مثلاً اگر قرار بود زمستان به قله توچال برود در همان جلسه می‌رفت و در هر هوا و شرایطی به قله توچال می‌رسید یا اگر می‌خواست برود علم کوه، می‌رفت، صعود می‌کرد و برمی‌گشت و کار را تمام می‌کرد. یعنی تا آخر پا به کار بود.

یک جمع بندی از شخصیت و جایگاه ایشان بکنید. فکر می‌کنم سی سال چهل سال طول می‌کشد تا این انگیزه و خصوصیات در یک نفر جمع بشود. اینکه یک نفر شخصیتی ورزشی باشد و در سطح علمی کشور هم کار کند و بتواند نفراتی از نظر علمی با رتبه بالا را به دور خودش جمع کند و یک کار علمی

روابطمان زیادتر شد و وقتی بنده از لحاظ مالی در مضیقه بودم و برای گرفتن وام، از من ضمانت فردی معتبر را می‌خواستند، شهید تهرانی مقدم ضامن بنده شدند، یعنی این طور نبود که ایشان در کنار ما و دیگر دوستان، فقط کار خودشان را بکنند و بروند...

یا خدای ناکرده مثل برخی افراد از دیگران فقط استفاده ابزاری بکنند.

به هیچ وجه. گفتم که بنده مشکلی داشتم. البته مبلغ وام زیاد هم نبود، مثلاً دو میلیون تومان بود که می‌خواستم از جایی قرض بگیرم ولی آن موقع و در آن شرایط خاص، خیلی برایم مهم بود و مشکلم نیز تا حدی برطرف می‌شد. سرانجام خود ایشان ضامنم شدند و وام خود را گرفتیم. به غیر از این موارد، آن موقع شهید تهرانی مقدم خیلی به من اصرار و همچنین تشویق می‌کردند که متأهل شوم.

عاقبت ازدواج کردید؟

بله، مقارن سال‌های ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ ازدواج کردم. از دیگر برنامه‌ها و خدمات شهید در محیط کاری‌شان برای ما بگویید.

ایشان چندین برنامه برای سپاه تدارکات دیدند که طی آن‌ها برای بچه‌های سپاه که در یگان موشکی سپاه فعالیت می‌کردند دوره‌هایی آموزشی داشته باشیم. مثلاً یک برنامه صعود پنج هزار نفره سپاهیان به قله دماوند را ترتیب دادند، که من و آقای حمزه جردیان به عنوان سرپرستان این برنامه فعالیت می‌کردیم. ما برای تأمین نیروهای لازم و کافی، یک‌سری مربی آزاد و خارج از سپاه، از دور و اطراف جمع کردیم تا کمک حال ما باشند و خود من و آقای حمزه جردیان نیز به عنوان سرپرست قله مشغول بودیم.

کمی هم از جزئیات کار بگویید.

مثلاً اینکه تمامی کسانی که موفق شدند به قله صعود کنند، اسم‌شان ثبت شد. دیگر نکته جالب اینکه پرچم مقدس «یا زهرا(س)» بر فراز قله به اهتزاز درآمد. رسانه‌ها نیز خیلی قشنگ برنامه صعود مارا پوشش دادند. در واقع برنامه بی‌سابقه و سنگینی هم بود، چرا که قبلاً خود فدراسیون کوهنوردی شاید حد اکثر تعداد هزار نفر را به قله دماوند برده بود، ولی صعود آن پنج هزار نفره کار عجیبی بود.

در همین زمینه چه خاطره جالب دیگری با شهید دارید؟
بعد از آن صعود استثنائی، سر ماجرای سقوط هواپیمایی که در منطقه خرم آباد اتفاق افتاد، ما برای تحقیق و تفحص با آقای تهرانی مقدم رفتیم. می‌خواستیم ببینیم که علت سقوط چه بوده، یکی دو روزی آن‌جا ماندیم و به امدادگران کمک کردیم. منطقه، کوهستانی بود و فقط کوهنوردان می‌توانستند به محل وقوع حادثه بروند و جنازه‌ها را پایین بیاورند. تیم ما که به آن‌جا رفتیم، شامل خود سردار و بنده و محافظانش بود.

جنازه‌ها سالم مانده بود؟

نه، جنازه‌ها به آن صورت سالم نبودند و توی دیواره گیر

شهید تهرانی مقدم با همه افراد خیلی رفیق بودند، خیلی خاکی بودند و این خاکی بودن‌شان، همه را جذب آن بزرگوار می‌کرد. اساساً به همین علت بود که ما را نیز جذب خودشان کرده بودند...



از بسیاری کوهنوردان حرفه‌ای هم بهتر کار می‌کرد

درآمد

«شهید تهرانی مقدم خیلی دوستانه و صمیمی با ما برخورد می‌کرد و با این‌که از ما بزرگتر بود ولی احساس می‌کردیم که هم‌سن و سال خودمان است. مثلاً برای ناهار پیش ما می‌آمد و دور هم جمع می‌شدیم. رفتارش خیلی دوستانه بود، با این‌که محافظ داشت و هر کس ببیند شخصیتی محافظ دارد، خود به خود یک کم عقب نشینی می‌کند ولی ما با هم خیلی دوستانه برخورد می‌کردیم و هیچ حساری مابین ارتباطمان وجود نداشت.» محمد جداییان، کوهنورد و مربی حرفه‌ای، که در این رشته به مراتب بالایی دست یافته، در این مصاحبه، از علاقه و پشتکار شهید تهرانی مقدم به ورزش و تلاش‌های بی‌وقفه ایشان برای اشتغال روزافزون نیروهای سپاه به امور ورزشی و در نهایت سلامت روح و جسم در میان این قشر با ما سخن گفته است. این گفتگو را بخوانید:

بررسی علائق ورزشی شهید تهرانی مقدم در گفتگو با محمد جداییان، دوست، هم‌راه، کوهنورد و مربی ورزش کوهنوردی

آشنائیتان با شهید تهرانی مقدم بگویید.

بنده بر اساس چند سال سابقه همکاری و آشنایی با آقای علیرضا حمزه جردیان از حدود سال ۱۳۸۲ با سردار شهید تهرانی مقدم نیز افتخار آشنایی پیدا کردم. البته من به اندازه جناب حمزه جردیان با حاج آقا در ارتباط نبودم، بلکه فقط در چند برنامه مربیگری ایشان را بر عهده داشتم. کمی از پیشینه خودتان بگویید تا پی ببریم به اینکه چگونه شد که شما مربی سردار شهید تهرانی مقدم شدید؟

از سال ۱۳۷۷ عضو تیم ملی کوهنوردی بودم، سال ۱۳۷۷ نیز برای صعود به اورست رفتم و این روند همین طور ادامه داشت و ما چندین صعود به هیمالیا و اصطلاحاً «هیمالیانوردی» داشتیم. آن زمان آقای حمزه جردیان با سردار شهید مقدم کار می‌کردند و سرباز ایشان بودند، بعدها که سردار مقدم کار کوهنوردی را در سپاه شروع کردند، بنده از طریق آقای حمزه جردیان برای یک‌سری کلاس آموزش سنگ نوردی به سردار مقدم معرفی شدم و به قول آقای جردیان از همان روزهای اولی که با ایشان آشنا شدیم، رابطه ما خیلی دوستانه بود و یک رفاقت گرمی بین ما پا گرفت...

از آن دوره‌های آموزشی‌ای که با شهید برگزار کردید،

کمی برای ما بگویید.

من چند دوره آموزشی به طور شخصی برای آقای تهرانی مقدم برگزار کردم، ایشان به تنهایی می‌آمدند، همراه با شهیدان مهدی نواب و محمد سلگی و آقای حمزه جردیان، که پنج شش نفری می‌رفتیم برای برگزاری کلاس‌های آموزشی. یادش به خیر، شهید تهرانی مقدم خیلی سریع مطالب را فرامی‌گرفت و در حد مربی‌گری کوهنوردی پیشرفت کرد و سریعاً همه کارها را یاد گرفت و همان طور که آقای حمزه جردیان در توصیف ایشان می‌گویند ما صعود به دیواره علم کوه و گرده آلمان‌ها را در برنامه داشتیم، که در ورزش کوهنوردی یکی از کارهای سخت و سنگین برای همه کوهنوردان است، یعنی همه زود به آن درجه نمی‌رسند که مثلاً ظرف یک یا دو هفته یا حداکثر یک ماه، به چنان درجه‌ای در این ورزش برسند.

گاهی افراد باید یک سال تمام، کوهنوردی سریع بکنند تا بتوانند مسیر دیواره علم کوه را پیش بروند. به علاوه این‌ها شهید تهرانی مقدم، کارهای یخ‌نوردی را هم به خوبی با من انجام می‌داد. خوب، کار یخ‌نوردی هم چندان ساده نیست و ایشان در این رشته نیز خیلی خوب کار می‌کردند. آن‌چنان که سریعاً به آن مدارج بالا در یخ‌نوردی رسیدند یا به تعبیری می‌توان گفت خودشان را به درجات بالا می‌رساندند. در طی همین ارتباطها بود که ما

کار یخ‌نوردی چندان ساده نیست و ایشان در این رشته نیز خیلی خوب کار می‌کردند. آن چنان که سرریعا به آن مدارج بالا در یخ‌نوردی رسیدند، با به تعبیری می‌توان گفت خودشان را به درجات بالایی رساندند

کرده بودند. ما بیشتر برای پیدا کردن جعبه سیاه هواپیما رفته بودیم که به وسیله آن می‌خواستند تحقیق کنند تا ببینند دلیل سقوط چه بوده است.

نظیر این اتفاق باز هم برای تیم شما پیش آمد؟

بله، یک برنامه مشابه را هم در پی سقوط هواپیمایی در کرمان با هم بودیم که آن هواپیما هم متأسفانه به دیواره‌ها برخورد کرده بود. برای کارشناسان خیلی تعجب آور بود که این هواپیما چطور سقوط کرده، که باز هم ما یک تیم تشکیل دادیم و با ایشان رفتیم برای پیدا کردن جعبه سیاه هواپیما. یادم است که وقتی مکالمات خلبان را پیدا کردیم، شهید طهرانی مقدم خیلی خوشحال شدند و برنامه‌مان هم فقط در همین حد بود.

از نظر شما که یک ورزشکار و مربی حرفه‌ای هستید، شهید طهرانی مقدم چگونه انسانی بودند؟ چه به عنوان یکی از مسئولین رده بالای سپاه و چه به عنوان شخصیتی که به هر حال با هم دوست و رفیق شده بودید و رابطه دوستانه‌ای با هم داشتید.

راستش را بخواهید، آنقدر فردی خاکی بود که درجه و سمت ایشان چندان برایم مهم نبود، از طرف دیگر ما با هم خیلی رفیق شده بودیم، خود شهید هم چنین می‌خواستند. البته آنطور که آقای حمزه جردیان در یادگان محل خدمت خود، سرریز ایشان بودند، من در چنان شرایطی قرار نگرفتم تا از آن زاویه، شخصیت شهید را بررسی کنم یا مثلاً این موضوع را که با دیگر زیردستان‌شان - از میان پاسدaran رسمی - چطور مراد داشتند، من نظامی نبودم که بدانم. بنده در ارتش خدمت کردم و اصلاً در سپاه نبودم که ببینم رفتارها به چه شکل است.

ولی چیزی را که خودم از این شهید عزیز دیدم، بیشتر این بود که با همه افراد خیلی رفیق بودند، خیلی خاکی بودند و این خاکی بودن شهید طهرانی مقدم، همه را جذب ایشان می‌کرد. اساساً به همین علت بود که ما را نیز جذب خودشان کرده بودند. گاه و بی‌گاه، در برنامه‌هایی که پیش می‌آمد، اینکه مثلاً کسی زنگی بزند که برای فلان برنامه باید بیایید، می‌شد که مثلاً ما در رفتن تعلل کنیم و نرویم و بحث گرفتاری‌ها و کارهای خودمان را پیش بکشیم و سر آخر بگوییم که نمی‌آییم ولی هر وقت ایشان کاری را به ما می‌گفتند با جان و دل آن را انجام می‌دادیم. حالا نه بحث درجه سردار برای ما مهم بود، نه بحث جایگاه و مقام‌شان، بلکه فقط به خاطر بحث رفاقت‌مان بود که جلو می‌رفتیم و هر کاری که بود قبول می‌کردیم، خیلی دوستانه با آن کار برخورد می‌کردیم.

او هم خیلی دوستانه و صمیمی با ما برخورد می‌کرد و با این که از ما بزرگتر بود ولی احساس می‌کردیم که هم‌سن و سال خودمان است. مثلاً برای ناهار پیش ما می‌آمد و دور هم جمع می‌شدیم. رفتارشان خیلی دوستانه بود، با این که محافظ داشت و هر کس ببیند شخصیتی محافظ

دارد، خود به خود یک کم عقب نشینی می‌کند ولی ما با هم خیلی دوستانه برخورد می‌کردیم و هیچ حساری مابین ارتباطمان وجود نداشت.

جناب عالی فردی ورزشکار بودید و کارهای شغلی‌تان هم در بیرون از سپاه متمرکز بود. منظور اینکه به نوعی فارغ از مسائل این نهاد نظامی و یک آدم معمولی جامعه بودید و فقط در حد یک شهروند عادی، به عنوان یک ایرانی مسلمان و عضوی از این کشور، موضع‌تان را نسبت به نظام داشتید و دارید. دوست داریم بدانیم وقتی به عنوان فردی عادی وارد آن جمع و آن فضا شدید و به سردار مقدم به عنوان یکی از شخصیت‌های مهم نظامی کشور نزدیک شدید، ایشان را چگونه شخصیتی می‌دیدید؟

شهید طهرانی مقدم از بس که خاکی و افتاده حال بودند، آدم احساس نمی‌کرد که ایشان یک فرد نظامی عالی‌رتبه است، من با خود فکر می‌کردم، این سردار بزرگ یک دوست دیگر ماست؛ درست مثل آقای حمزه جردیان و بقیه نفرات. در واقع رتبه و شان و جایگاه شهید طهرانی مقدم، روی اخلاق ایشان تأثیر نگذاشته بود و خودش هم نمی‌خواست که تأثیر بگذارد.

بنده خودم ایشان را در لباس نظامی ندیده بودم - فکر می‌کنم فقط یک بار ایشان را در لباس رسمی خدمت دیده باشم - یعنی این‌گونه نبود که بخواهد درجه و مقامش را به رخ دیگران بکشد. شهید طهرانی مقدم، در معاشرت و برخورد، مثل یک آدم معمولی بود و با توجه به این که ایشان در نظام، فردی عالی‌رتبه بود، برای ما همچنان مثل یک دوست صمیمی می‌نمود.

بیشتر، چه جنبه‌هایی از شخصیت و منش ایشان برای شما جذاب بود؟

بیشترین چیزی که ذهنم را به خود مشغول می‌کرد، این بود که خیلی پشتکار دارد و دنبال کارها را می‌گیرد، خوب، با آن پشتکار و علاقه‌ای که ایشان به کوهنوردی داشت، شاید از بسیاری از کوهنوردهای حرفه‌ای نیز بهتر کار می‌کرد.

شما در چه حدی با هم رابطه داشتید؟ منظور اینکه هیچ‌گاه پیش می‌آمد که مثلاً با هم تماسی بگیرید تا یکدیگر را ببینید؟

متأسفانه رابطه‌مان آنقدر زیاد نبود، ما فقط در حد حضور و همراهی در برنامه‌های کوهنوردی یا کلاس‌های آموزشی

همدیگر را می‌دیدیم، یا خدای ناکرده اگر اتفاق بدی می‌افتاد، مثل همان سقوط هواپیماها...

در واقع شما به نوعی به صورت پاره وقت با مجموعه ایشان همکاری داشتید. از نظر مدیریتی رابطه و برخورد شهید طهرانی مقدم در آن جایگاه با افراد چگونه بود؟ حساب و کتابش یا شما به عنوان کسی که دستمزدی به او پرداخت می‌شد - جدای از این که مثلاً رابطه‌ها با هم قاطی نشود - چطور بود؟

حسابش خیلی دقیق بود، خیلی حرام و حلال سرش می‌شد. یادم است یک‌بار مشکلی از لحاظ مالی برای یکی از مربیان پیش آمده بود و شهید طهرانی مقدم تا ته قضیه رفت که مشکل مالی آن بنده خدا را حل کند. در حساب و کتاب فرد بسیار دقیقی بود. همان‌گونه که به همه کمک می‌کرد، بسیار مراقب بود تا مثلاً کسی به عنوان دستمزد چیزی اضافه نگیرد. کلاً بر سر این قضا یا خیلی دقت داشت و نمی‌گذاشت از هر دو طرف، حرام و حلالی پیش بیاید و حق کسی ضایع شود.

شهادت ایشان چه تأثیری بر شما گذاشت؟

خب، برای هر کسی از دست دادن یاران و رفیقان خیلی سخت است و در خصوص شهادت ایشان هم این طور بود که سوای جایگاه نظامی‌اش، ما به عنوان دوست هم از فقدانش خیلی متأثر شدیم.

نکته یا حرف ناگفته‌ای باقی مانده که بخواهید بگویید؟ خاطره‌ای دارم از این قرار که یک بار برای کوهنوردی به مسیر علم کوه رفته بودیم. در برگشت، موقع اذان مغرب، ایشان می‌خواست در جایی بایستد و نماز بخواند که از هر نظر جای خطرناکی بود. با وجود همه تذکرات دوستان، شهید طهرانی مقدم خیلی اصرار کردند که باید نمازشان را سر وقت بخوانند. از آن طرف هم ما اصرار می‌کردیم که این‌جا خیلی خطرناک است و حتی خطر سقوط سنگ هم وجود دارد اما شهید مدام اصرار می‌کردند که حتماً باید به نماز بایستند.

ما هم سعی می‌کردیم که برپایی نماز را به جای مناسب‌تری موکول کنیم تا آنجا به جماعت صف ببندیم. با اینکه محافظ‌شان شهید مهدی نواب هم به ما گفت که نمی‌شود، شما هر کاری بکنید، ایشان باید نمازشان را بخوانند؛ بالاخره توانستیم یک مقدار جای‌مان را تغییر دهیم و شهید طهرانی مقدم، نمازشان را خواندند. یعنی اینقدر مقید بودند... ■



می‌اندیشید.

ایشان یکی از نمونه‌های بارز در امر مجاهدت و تلاش مداوم بود. مثلاً در سال ۱۳۶۳ برای کاری طرح‌ریزی می‌کرد که در سال ۱۳۷۸ نتیجه داد. آن موقع همه می‌گفتند فقط عملیات انجام شود و بحث عراق و جنگ و صدام مطرح بود ولی شهید در همان صحنه کار خود را انجام می‌داد. بعضی‌ها جنگ را رها می‌کردند و به درس و دانشگاه می‌چسبیدند و برنامه‌ریزی بلندمدت تا جنگ تمام شود. امروز هم اگر بسیاری از هاروارد رفته‌ها و غربی و غیرغربی و مسئولین در رده مدیرکل و معاون وزیر و وزیر را می‌بینید، درس و تحصیل و مدرکشان مال همان زمان‌هاست.

برعکس، خیلی از بچه‌های متعهد و معتقد به انقلاب هم بودند که درس را رها کردند و به جنگ چسبیدند. گفتند جنگ در صدر همه امور و فرموده حضرت امام(ره) است. باید به جبهه اصلی و میدان جنگ برویم و فکر بقیه را بکنیم ولی این بزرگوار در حین اینکه در جنگ و جبهه و خط، فرمانده توپخانه بود همان موقع برنامه‌ریزی بلندمدت می‌کرد. نگاه عمیق و بلند خودش را داشت، که ویژگی بارز ایشان بود.

ضمن صحبت‌های اولیه پیش از این مصاحبه، متوجه شدم قصد دارید ناگفته‌هایی را از زندگی، نقش و مجاهدتهای شهید بیان کنید.

بله. دو سه مقطع در زندگی ایشان وجود دارد که کمتر کسی به آن پرداخته است. شهید طهرانی مقدم واحد توپخانه را روی کاغذ با چهار قبضه توپ ارتشی تحویل گرفت، آن هم توپ‌هایی که از عراق غنیمت گرفته بودیم. مثلاً با چند قبضه توپ ۱۳۰ میلیمتری که در فتح خرمشهر و عملیات بیت المقدس گرفته بودیم واحد را سازماندهی کرد و با همان‌ها «توپخانه» را به راه انداخت.

به جز اینها با خودش فکر کرد چهار قبضه توپ و خمپاره انداز از ارتش توی دست و بالمان داریم همینها را تست می‌کنیم، چهار تا گلوله هم از وزارت دفاع می‌گیریم. با مثلاً زمانی توپخانه را تحویل گرفت؛ بدون این که آموزش این کار را دیده باشد. در حالی که بحث تخصصی پرتاب گلوله یا توپ، قوانین و وسائلی دارد. نگهداری و تعمیر و دیزاین کردن توپ که متصدی شلیک، همین طوری با زاویه ۱۶۰ درجه قبضه توپ

شهید مقدم ویژگی‌های منحصر به فرد دارند که در کمتر شهیدی هست. ضمن این که ایشان در دو عرصه «جنگ» در سالهای دفاع مقدس و «کار» در سالهای پس از آن تا زمان شهادت انسانی ویژه بودند.



شهید طهرانی مقدم و صنعت موشکی در گفتگو با سرهنگ بازنشسته پاسدار مجید حسینی، مشاور مرکز مطالعات شهید بهشتی در ستاد کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

شهید طهرانی مقدم یکی از سندهای افتخار ماست

وقتی صحبت‌های ابتدایی را برای شکل‌گیری این مصاحبه بیان کردیم، نسبت به ارادت و نگاه ویژه شما به شهید طهرانی مقدم به عنوان یک انسان برجسته در دیدگاهتان مطلع شدیم. لطفاً این نگاه ویژه را برای ما بسط و گسترش دهید. شهید مقدم ویژگی‌های منحصر به فرد دارند که در کمتر شهیدی هست. ضمن این که ایشان در دو عرصه «جنگ» در سالهای دفاع مقدس و «کار» در سالهای پس از آن تا زمان شهادت انسانی ویژه بودند. اصلاً از همان سال ۱۳۶۰ یعنی زمانی که در توپخانه و سپس دنبال تشکیل یگان موشکی بودند یک نگاه بالایی داشتند. بحث دستیابی به توان موشکی را در ذهن‌شان از سال ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ بود تا اینکه این ایده را به خط تولید رساندند. هدف بزرگ رساندن خط تولید موشک به بُعد مسافت بالای هزار کیلومتر و خودکفا شدن که در کمتر فرمانده یا شهیدی بود از ابتدا در ذهن و فکر ایشان وجود داشت. فراموش نکنیم که آن زمان همه می‌گفتند مسأله جنگ است و فعلاً فقط بهتر است این مرحله را رد کنیم...

ولی ایشان نگاهی کلان داشت.

بله، همان موقع به بیست سال آینده فکر می‌کرد. یعنی با این که خودش هم در صحنه بود، ویژگی‌اش این بود. در واقع بیرون صحنه نبود که به بیست سال آینده فکر کند بلکه وجه زیبای قضیه این است که در حین کار به چنین مسأله‌ای



درآمد

این شهید عزیز به جایی رسیده بود که واقعا خدا را با تمام وجودش حس می‌کرد. به خدای یکتا اعتقاد وافر داشت و خدا هم در بچه‌های معرفتش را در این حوزه به روی او باز کرد. موشک‌های با برد بلند، ماهواره‌ها، سکو و ... همه کار شهید مقدم است. جالبتر از همه اینکه ایشان فقط با نگاه بومی و اخلاص و اعتقادش همه قله‌ها را فتح کرد. شهید طهرانی مقدم و صنعت موشکی موضوع گفتگوی ما با جناب سرهنگ بازنشسته پاسدار مجید حسینی، مشاور مرکز مطالعات شهید بهشتی در ستاد کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی از دوستان شهید طهرانی مقدم است که سالهای زیادی با ایشان ارتباط داشتند و حدود دو سال هم با یکدیگر همکاری کردند.

اصلاً از همان سال ۱۳۶۰ یعنی زمانی که در توپخانه و سپس دنبال تشکیل یگان موشکی بودند یک نگاه بالایی داشتند. بحث دستیابی به توان موشکی را در ذهنشان از سال ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ بود تا اینکه این ایده را به خط تولید رساندند

بعد هم دوره عالی در حد دکترا می‌بیند تا بتواند یک قرارگاه را در جنگ فرماندهی کند. در رزمایشهایی که آمریکا و انگلیس یا یک کشور عربی و کره می‌گذارند، قبل از آن دوره‌هایی را در کشورهای خارجی آموزش می‌بینند تا بتوانند با هم‌زبان شوند و همکاری کنند که تازه مانور فقط شامل پرتاب‌هاست. ضمن اینکه بحث تعمیر، نگهداری و «آماد»ش هم مطرح است. اینکه باید بحث پشتیبانی آدم‌ها را چه کار کنیم، به همراه اینکه باید خوب بلد باشیم تا با توپ کار کنیم، در کنار اینکه آدم از کجا پیدا کنیم... خلاصه، همه و همه مطرح است. در حالی که شهید طهرانی مقدم با یک مشقت بچه ۱۷ - ۱۸ و ۲۰ ساله آمد سراغ تأسیس یگان توپخانه. منظور اینکه خود شهید مقدم، دافوس و دوره عالی را در توپخانه با عمل گذرانند. همه کارهایش خودآموخته و بدون جزوه و با کمک خدا بود. خوب، ارتش یک مجموعه آکادمیک و دانشکده افسری دارد که متون مخصوص و دانش تئوریک آن هم موجود است. این وسط، توپهای غنیمت گرفته شده از ارتش بعثی عراق هم بود و ایشان باید همه را با سعی و خطا و تجربه عملی به راه می‌انداخت. در مرحله بعد از توپخانه هم نگاه شهید مقدم به مسأله این بود که موشکهای ما به برد ۱۳۰۰ کیلومتر برسند. این چه ذهن خلاق است، در دنیا نظیرش را سراغ نداریم. شهید مقدم رفت ولی مقدم‌های دیگر در راه هستند. باید ما شهدا را دقیق و درست به نسل جوان معرفی کنیم. مجبور نیستیم این همه فضا سازی انجام دهیم که تازه کلیاتی را از سیمای ایشان نشان دهیم. این که فقط بگوییم نماز شب می‌خواند لازم هست ولی کافی نیست. منظور من به کار بردن مهندسی معکوس درباره شخصیت و سیمای شهید عزیزمان است.

در واقع می‌فرمایید که باید چهره ایشان را با مهندسی معکوس ترسیم کنیم. از جزء شروع کنیم، تا به کل برسیم.

باید دقت و تحقیق کنیم تا مثلاً ببینیم در توپخانه چه مسائلی داشتند. ببینید چقدر این شخص بزرگ است که حضرت آیت الله خامنه‌ای - حفظه الله تعالی - درباره ایشان می‌نویسند «دانشمند برجسته، پارسای بی‌ادعا»، برای هیچ‌کسی حتی شهید چمران هم ما لفظ دانشمند را سراغ نداریم

زلزال می‌شود، مثل فراک ۷ و کاتیوشا دوران ندارد، همین طوری پرتاب می‌شود. مثل خمپاره که گلوله از آن‌ور بالا می‌رود و از این‌ور پایین می‌آید و شما چیزی نمی‌بینید.

در واقع شما دارید فضایی را ترسیم می‌کنید که چند نفر جوان ۲۰ - ۲۲ ساله که تقریباً هیچ چیز نمی‌دانند تصمیم گرفته اند دست به کار بسیار بزرگی بزنند.

بله، مثلاً در نظر بگیرید قبل و بعد از انقلاب، به فرض یک نفر ارتشی به دانشکده افسری رفته و مبنای نظامی‌گری را طی دو سال خوانده، فوق دیپلم گرفته و انتخاب رسته می‌کند. یا مثلاً جوانی قوانین و تئوریک توپخانه و ریاضیات را می‌خواند و آموزش‌هایی می‌بیند و در نهایت افسر توپخانه می‌شود. تازه او تعمیرکار هم نیست، بلکه فقط می‌خواهد به کارگیری توپخانه را انجام دهد.

دقت بفرمایید تا یک نفر فرمانده شود و بیاید مسئولیت یک گروه آتشبار را بر عهده بگیرد، سالیهای سال زمان و تجربه لازم است. تازه بعد از سالیانی این شخص می‌فهمد بر عهده داشتن مسئولیت ۹ قبضه توپ چگونه است و اینکه وقتی ۹ تا قبضه و یک تیم را تحویل می‌گیرد، اینها چطور باید به سمت دشمن شلیک کنند.

به طور مثال، شخص، بعد از دوازده سال که در ارتش خدمت کند دوره دافوس را می‌بیند و در دانشگاه فرماندهی ستاد، آموزش می‌بیند. وقتی سرگرد شد و از افسر جزء می‌خواهد به افسر ارشد ارتقا یابد، برای مدیریت در حد یک تیپ یا گروه توپخانه آموزش می‌بیند تا بتواند یک منطقه علمیا تری را با پنجاه قبضه توپ مدیریت کند؛ این که چطور و کجا باید توپها را بچینند. مثلاً اینکه چند تا لشکر می‌خواهند در منطقه ۱۰۰ یا ۲۰۰ کیلومتری عملیات انجام دهند، تا بتوانند نقش توپخانه را در ارتباط با این چند لشکر تعریف کند.

چگونه می‌فهمد که درجه‌اش درست است یا خیر، آیا کالیبره شده؟ اصلاً گاهی ممکن است بگوییم گلوله را ۶۰ درجه در برد فلان شلیک کن اما آن قبضه کالیبره نباشد یا دیزاینش به هم خورده باشد و ۷۲ درجه شود. منظور اینکه حتماً باید کالیبره و دیزاین شود که دقیقاً همان زاویه ۶۰ درجه باشد. به علاوه، تعمیر، نگهداری و «اورال» کردن سیستمی که از بیرون گرفتیم و دسته دوم به حساب می‌آید و کسی نبوده این اورال کردن را آموزش ببیند، یعنی اینکه هنوز توانستیم عملیاتی اش کنیم. در واقع این ادوات، نو و بسته‌بندی شده و درجه اول نبود که وقتی یک سیستم کهنه غربی یا در حال کار را غنیمت گرفتیم و سایلش را بیاوریم. پس باید آن را به هم بزیم و مدل جدیدی تولید کنیم. چرا که گلوله بدان خورده و بدنه‌اش آسیب دیده و بقیه تجهیزات سالم است. لوله‌ای را که گلوله شلیک می‌کند اگر بخواهیم باز کنیم و روی دستگاه دیگری بگذاریم کالیبره و آماده کرده به آتشبار بدهیم تا به سمت عراق شلیک کند، باید همه صفر تا صد راه را برویم. شهید طهرانی این کار را کرد. اینها قوانین بالستیک است. خوب، داریم درباره سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ سخن می‌گوییم، نه امروزی که هر چه در اینترنت تکه‌اش را بزیم موجود است.

قوانین بالستیک چیست؟

می‌دانید که گلوله یک مسیر مستقیم را طی نمی‌کند، کمی شیب پیدا می‌کند: گردش دورانی، مثلاً بالاترین زاویه پرتاب توپ ۴۵ درجه است. چه به عقب برگردید و چه بیاوید، بردتان کوتاه می‌شود. بالستیک قوانین ریاضیات است. بالاترین زاویه‌ای که می‌تواند شلیک کند. گلوله هر چه بیشتر بالا برود، بُرد بیشتری را فرود می‌آید. بعدها در موشک این قوانین برای شهید مقدم کاربرد دارد. پرتاب گلوله که تبدیل به راکت‌ها و موشک



آن هم فقط با برد ۶۰ - ۷۰ کیلومتر که هنوز با ۱۰۰ - ۱۲۰ کیلومتر فاصله داشت. آقای قالیباف که چند سال فرمانده نیروی هوایی سپاه بود، در روز معارفه خودش که به نیروی هوایی آمده بود خاطره‌ای تعریف کرد و گفت همه شما برای من غریبه‌اید. هیچ کس را نمی‌شناسم، به جز آقای مقدم که این جلو نشسته است...

آن موقع شهید مقدم فرمانده موشکی بود؟

بله. آقای قالیباف تعریف کرد: سال ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ در قرارگاه بودیم که حاج حسن آقا موشکی ساخته بود با برد ۵۰ - ۶۰ کیلومتر و می‌گفت به ما آدرسی بدهید که آن را بر سر عراقی‌ها فرود بیاوریم. منظور این بود که موشک را به وسیله شلیک درست و دقیق امتحان کنیم و همین طوری در میدان تیر نزنیم؛ حساب شده باشد. آقای قالیباف سال ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ که ده پانزده روزی می‌شد حکم از آقا گرفته و به نیروی هوایی آمده بود چنین حرف‌هایی می‌زد، در ادامه نیز گفت همه بچه‌ها را در جزیره مجنون جمع کردیم و خبر دادیم آن موشک را بیاورند.

بچه‌های اطلاعات عملیات هم تحقیق کردند و گفتند فلان نقطه، مقر خودروهای عراقی‌هاست که حدود ۳۰ - ۴۰ کیلومتر جلوتر آن را پیدا کردیم. بعد هم بچه‌های ما تصمیم گرفتند به آنجا شلیک کنند. عاقبت وقتی یکی دو ساعت تلاش کردند موشک در خود سکو منفجر شد و سکو و اطرافش به هوا رفت و دو سه تن از بچه‌ها هم جراحت کمی برداشتند. همان سالها ما هر وقت یاد آقای مقدم می‌کردیم، آقای قالیباف می‌گفتیم آقای مقدم! نمی‌خواهد به سمت عراق شلیک کنید! البته به طنز می‌گفت. می‌گفت هر وقت اسم آقای مقدم می‌آید به یاد آن صحنه می‌افتم.

ولی داستان به همین ماجرا ختم نشد...

البته. ولی باید چنین وضعیتی را در نظر بگیرید. ما در فکر موشک با برد ۴۰ - ۵۰ کیلومتر هستیم و یک سری سیستم وارداتی هم داریم ولی در چنین موقعیتی موشک ما در محل پرتابش منفجر می‌شود. از نظر تولید می‌گویم؛ چند تا از کشورهای دیگر هم موشک تولید می‌کنند و ما هیچ چیز نداریم. آن وقت در شرایطی که وضعیت ما در خصوص پرتاب موشک با برد ۴۰ - ۵۰ بدین گونه است، شهید مقدم همان زمان در فکر خودکفایی و ساخت موفقیت آمیز موشک با برد ۱۳۰۰ کیلومتر است. افق فکری را ببینید...

بد نیست بنده هم برای آنکه شرایط قدری برای جوانترها روشن شود خاطره‌ای را تعریف کنم. سال ۱۳۵۸ که امام دستور فرمودند و تازه بسیج تشکیل شده بود، نوجوانی ۱۵ ساله در مدرسه ما که آدمی زبر و زرنگ و برقار بود همیشه کاردستیهای خوبی به نسبت سن و سال خودش و ما درست می‌کرد و با خود به مدرسه یا مسجد محله می‌آورد.

روزی هم در بسیج محله، همین نوجوان که نامش مهدی بود و با هم هم کلاس بودیم، آمد و یک قبضه تفنگ آهنی را که دستی ساخته بود



سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ راجع به توپخانه، می‌بینیم با معظّم له که آن زمان رئیس جمهور بودند همراه هستند. فلذا حضرت آیت الله خامنه‌ای از همان دوران ایشان را می‌شناختند و می‌دانستند چه گوهر گرانبهائی است، چه کار عظیمی انجام می‌دهد. حال باید دید چه اتفاقاتی افتاد که شهید طهرانی مقدم چنین تحولی پیدا کردند. از سال ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ که بحث بمباران موشکی شهرهای ما مطرح می‌شود و دشمن شهرهایی مثل دزفول را با راکت فراگ ۳ و ۷ زد تا سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ که به موشکباران تهران می‌رسد، خلائی در جنگ داریم. از سال ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ قطعات نداریم، در زمینه هواپیماها کم داریم، دشمن فشار زیادی با بمباران شهرها بر ما وارد می‌آورد و به اصطلاح برای تخریب روحیه مردم عقبه جبهه را می‌زند. فشار جنگ را در شهرها بالا می‌برد و به نتیجه می‌رسیم که باید در شهرهای عراق دست به مقابله به مثل بزنیم.

در ادامه، چه اتفاقی می‌افتد؟

تیم‌هایی شروع به کار می‌کنند، با بررسی این موضوعات که در شرایط نداشتن یا کمبود هواپیما با چه تجهیزاتی باید مواضع دشمن را بزنیم. اگر یادتان باشد موشک‌هایی که بعداً به فجر ۵ بدل شد، ابتدا کارگردشان مثل راکت‌های کاتیوشا بود و ما توپخانه با برد بلند نداشتیم. فقط می‌توانستیم تا شعاع ۳۰ - ۴۰ کیلومتر را بزنیم، در حالی که بغداد دورتر از اینها و در شعاع ۱۲۰ کیلومتری قرار گرفته بود. ما چیزی می‌خواستیم که تا بغداد برود؛ چون دشمن هم تهران ما را بمباران می‌کرد. بنابراین تیم‌هایی از جهاد، سپاه، خودکفایی و حتی بچه‌های بسیجی انگیزه‌دار جمع شدند تا بلکه بتوانیم بغداد را بزنیم. کجای این شهر هم مهم نبود بلکه فقط هدف قرار دادن خود بغداد اهمیت داشت. چرا که امنیت ما به مخاطره افتاده بود. القصه، چه فرآیندهایی طی شد و چه گروه‌هایی کار کردند که منجر به تولید راکت زلزال شد.

که به کار برده باشند.

از نگاه ویژه مقام معظم رهبری به شخصیت شهید طهرانی مقدم صحبت کردید، خیلی خوب است که این موضوع را بیشتر تحلیل و بازگویی کنید.

وقتی درباره شهید احمد کاظمی و شهدای دیگر بحث می‌کنیم، می‌رسیم به اینجا که حضرت آقا بالای سر این شهدا می‌روند و ادای احترام می‌کنند، این رفتارها برای ما الگو است. زمانی که آقای طهرانی مقدم شهید می‌شود، زیرنویس تلویزیون جمهوری اسلامی حاکی از این است که فردا ساعت ۷ صبح مراسم تشییع جنازه مطهر ایشان در یادگان ولیعصر (عج) برگزار است. بعدش می‌بینید فردا ساعت ۶ صبح مقام معظم رهبری در ستاد مشترک سپاه می‌آیند و یک ساعت بالای سر جنازه ایشان قرآن و نماز می‌خوانند، عزاداری می‌کنند و ذکر می‌گویند. خب، در نظر بگیرید خیلی از عزیزان تا به حال شهید شدند ولی نگاه مقام معظم رهبری به شهید طهرانی مقدم خیلی ویژه است. به نظرم حضرت آقا، هر وقت به بهشت زهرا(س) برای ملاقات با شهدا می‌روند، از میان این همه شهید بزرگوار و فرمانده لشکر، همیشه بالای سر ایشان فاتحه می‌خوانند.

نقطه عطف اینجاست که آقا ایشان را می‌شناسند. در فیلم‌هایی که از تلویزیون پخش می‌شود، مربوط به

هدف بزرگ رساندن خط تولید موشک به بُعد مسافت بالای هزار کیلومتر و خودکفا شدن که در کمتر فرمانده یا شهیدی بود از ابتدا در ذهن و فکر ایشان وجود داشت. فراموش نکنیم که آن زمان همه می‌گفتند مسأله جنگ است و فعلاً فقط بهتر است این مرحله را رد کنیم

ایشان یکی از نمونه‌های بارز در امر مجاهدت و تلاش مداوم بود. مثلاً در سال ۱۳۶۳ برای کاری طرح ریزی می‌کرد که سال ۱۳۷۸ نتیجه داد. آن موقع همه می‌گفتند فقط عملیات انجام شود و بحث عراق و جنگ و صدام مطرح بود ولی شهید در همان صحنه کار خود را انجام می‌داد

که خوشبختانه کرد.

نکته دیگر اینکه دولت یک سری بودجه دارد مثلاً بودجه نظامی مصوب در ایران در مجلس، ۵ درصد است. بخشی به وزارت دفاع می‌رود. بخشی هم در سپاه، ارتش، نیروی انتظامی و باید بخشی‌اش را هم قطعات و جنس و سیستم‌های نو وارد کنیم و تجهیزات نو بخریم. یا اینکه تجهیزات داریم و باید قطعاتش را وارد کنیم. خلاصه باید پول کلان بدهیم. بخشی از پول مختص تسهیلات عمومی و بخشی هم برای تسهیلات استراتژیکی و دوربرد است، و یکی از بزرگ‌ترین کارهای شهید مقدم این بود که - مدعی‌ام در دنیا تأثیر گذاشته و آمریکایی‌ها از ما الگو گرفتند - تا زمان جنگ عراق با ما، برای تهاجم دوربرد به جز آلمانی‌ها که در جنگ جهانی دوم با موشک‌های وی ۱ و وی ۲ لندن را می‌زدند، استفاده از موشک برای تهاجم دوربرد نمی‌بینید. در جنگ جهانی دوم هم که می‌بینید هواپیماهای غربی‌ها موشک ندارند، بنابراین هواپیماهای بمبافکن بزرگ می‌آیند روی هدف‌هاشان و شهرها را بمباران می‌کنند، یعنی اصلاً موشک در کار نیست. وی ۱ و وی ۲ موشک‌های اولیه بالستیک‌اند، بقیه جنگ‌ها مثل آمریکا و ژاپن، به همراه نبردهای اروپایی در تهاجم برای زدن یک هدف بخصوص، بمبافکن‌ها روی آن‌ها می‌رفتند و هدف‌ها را می‌زدند، یعنی باز هم موشک نداریم.

بعد از جنگ جهانی دوم هم چند تا جنگ رخ می‌دهد: مثل جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ کوچک کوبا؛ همیشه در جنگ‌های بزرگ هواپیما در تهاجم دوربرد می‌رود پایتخت یا مراکز نظامی هدف را می‌زند. مثلاً سایگون را آمریکایی‌ها با ب ۵۲ در نقطه هدف تمرکز می‌کردند، دریچه‌ها را باز و سپس شلیک می‌کردند. در دکتین رژیم شاه برای زدن اهداف بیرون از ایران در خاک دشمن - مثل ظفار، عراق یا هر جای دیگری - چیزی به نام موشک وجود نداشت و فقط با هواپیما مواضع را بمباران می‌کردند.

شهید مقدم برای اولین بار یک دکتین و استراتژی نانوخته را پیاده کرد. ایشان به شخصه خودکفا و پیشگام بود. تغییر تهاجم دوربرد از هواپیما به موشک را اجرا کرد. منتها باید چندین میلیون یا

هاله دودی رنگ به خود می‌گیرد که ابداع تیم شهید مقدم است. در حین شلیک بر اثر چرخش لانکشر موتور دوار شروع به حرکت می‌کند و می‌چرخاند، چرا که بالک‌ها به گونه‌ای است که وقتی حرکتشان شکل دورانی پیدا می‌کند برد از ۳۰-۴۰-۷۰ کیلومتر به ۲۴۰ کیلومتر می‌رسد، یعنی برد ۳۰ کیلومتر با وجود ده برابر سنگین‌تر شدن جثه، حدود سه برابر بیشتر می‌شود.

جالب است همه این پیشرفت‌ها در حالی صورت گرفته است؛ بدون این که ما زمینه و سابقه‌ای در صنایع موشکی داشته باشیم.

فقط سه چهار کشور در دنیا این فناوری را دارند. ما هم از جایی شروع کردیم که زمان جنگ با صدام تازه داشتیم درباره راکت‌ها حرف می‌زدیم و هنوز به موشک نرسیدیم. ولی امروز می‌توانیم مثلاً ۲۰ دستگاه کاتیوشا را کنار هم بگذاریم، فنیله‌شان را روشن کنیم و شلیک شوند و بروند ۲۴۰ کیلومتر آن طرفتر و نه ۱۲۰ کیلومتر. امروز ما چنین برد و هدفی داریم و می‌توانیم دشمن را آماج حملات و شلیک پیاپی قرار دهیم. توجه کنید؛ بسیار کار شد و خون دل‌ها خورده شد تا ما به این پیشرفت‌ها نائل شدیم.

شهید طهرانی مقدم چگونه به این نقطه از موفقیت رسید؟

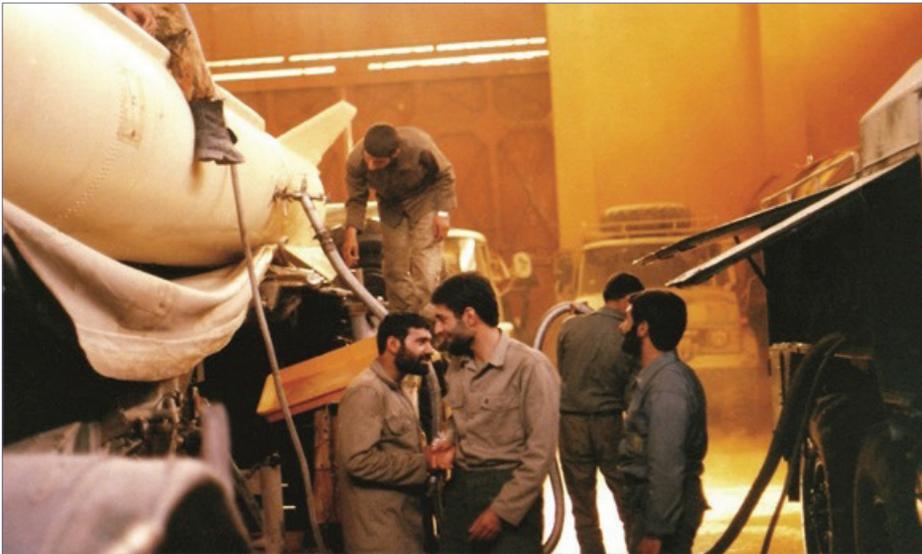
احسنت! اتفاقاً به نظرم ما باید از این جنس حرف‌ها بزنیم. شهید حاج حسن طهرانی مقدم یکی از سندهای افتخار ماست. بی‌دلیل نیست که حضرت آیت الله خامنه‌ای درباره ایشان می‌فرمایند دانشمند برجسته. برای هیچ‌کس در طول تاریخ انقلاب چنین توصیفی نداریم. بزرگان ما - حضرت امام (ره) و مقام معظم رهبری - به چه کسی گفته‌اند دانشمند برجسته و پارسای بی‌ادعا... شاید مترادفش را برای شهید چمران به کار بردند یا شهید مطهری، اما دانشمندی در حوزه علم و فناوری و تکنولوژی نداریم. نکته دیگر اینکه ایشان بایست تحول و انقلابی ایجاد می‌کرد

و فقط هم تعداد یک گلوله ژ ۳ به آن می‌خورد با خودش آود و همان یک گلوله را هم بیرون مسجّد، هوایی شلیک کرد. در حالی که قبل از شلیک، چند نفر از برادران ارتشی و نیز دو سه نفری که با تجربه بودند از روی نگرانی به او گفتند این چه چیزی است که ساختی؟ ممکن است منفجر شود. باری، خوشبختانه شلیک آن گلوله از تفنگ دست ساز به خیر و خوشی تمام شد. می‌خواهم بگویم ما از نظر امکانات و توان در چنین شرایطی به سر می‌بردیم و کار جبهه و جنگ و پشت جبهه را چنین جوانان و نوجوانهایی می‌چرخاندند...

گذشته از اینها ما با حدود یکصد کشور می‌جنگیدیم و تجهیزات این کشورها را هم می‌دیدیم. اصلاً ما از حدود ۲۰-۳۰ کشور مختلف اسیر داشتیم. از زمانی حرف می‌زنیم که کشورهای خارجی سیم خاردار به ما نمی‌دادند، یعنی هر آن‌چه استفاده نظامی دارد تحریم کرده بودند. با همه حرف‌ها خوشبختانه همان راکت‌های ساده امروز به جایی رسیده که ما «زلزال» یک تَنسی را داریم. راکت زلزلال ۲۰۰ کیلومتری یک‌تن سنگینی دارد و شهید مقدم آن را درست می‌کند، در حالی که آن همه زحمت بالایش رفته و ما فقط یک خبر یا فیلم را درباره اش می‌بینیم.

مثل همان پسر نوجوانی که شما گفتید آن تفنگ را سال ۱۳۵۸ ساخته بود، شهید مقدم نیز برد ۲۰-۳۰ کیلومتر را به ۲۰۰ کیلومتر می‌رساند. یعنی نسبت به زمان جنگ به ده برابر «برد» ارتقايش می‌دهد. ما بر فرض اگر اتومبیل پیکان تولید می‌کنیم بالاخره خط تولید پژو را به کشورمان می‌آوریم در حالی که راکت و موشک را نه تنها ارتقاء شکلی و وزنی، بلکه ارتقاء کیفی می‌دهیم و بردش را هم بالا می‌بریم. هم جثه اش سنگین‌تر و هم بردش بیش‌تر می‌شود و بحث موتور دوار مطرح می‌شود. وقتی که موشکی از سکو و لانکشر کنده می‌شود و بالا می‌آید ۵۰-۱۰۰ متر دور کلاهکش





آن‌که هواپیماها هدف‌ها را بمباران کنند، موشک‌ها هدف‌ها را می‌زنند. در یوگسلاوی هم نقش موشک‌ها را می‌بینید. در آزادسازی دوم عراق در سال ۲۰۰۳ موشک‌ها ایفای نقش می‌کنند، قبل از آن موشک کروز در جنگ‌ها نمی‌بینید.

در اصل، به کارگیری موشک برای تغییر تعادل دوربرد از هواپیما به موشک را شهید مقدم ابداع کرد. گفتم که؛ سال ۱۳۶۳ ایشان از فکر و دید عمیقش استفاده کرد و از همان زمان به فکر چنین چیزهایی بود. انسان دوراندیش و ژرف اندیشی بود. مصادیقش را گفتم تا به طور کامل درک کنید. اما اینکه چرا مقام معظم رهبری بالای سر جنازه مطهر ایشان حاضر می‌شوند و فاتحه می‌خوانند، اهمیت این شهید در همین چیزهاست.

شما از کجا با ایشان آشنا شدید؟

در سپاه، قسمت نیروی هوایی بودیم. سال ۱۳۶۴ نیروی هوایی تشکیل شد. آن موقع سپاه قوای زمینی هوایی دریایی به صورت تفکیک شده نداشت و به شکل عمومی فعال بود. به فرمان حضرت امام که نیروی هوایی، زمینی و دریایی سپاه تشکیل شد آقای موسی رفان اولین فرمانده نیروی هوایی سپاه شد. در انتهای خیابان پیروزی، میدان شهید کلاهدوز، داخل ستاد کل که می‌آید، دست راست یک سری خانه مسکونی هست. آنجا یک ساختمان ویلایی به آقای رفان دادند برای

کروز را یک درجه‌دار با ۹ ماه آموزش می‌تواند شلیک می‌کند اما برای یک هواپیمای اف ۱۶ باید فردی را در حد دکترا برایش هزینه کنند و تازه اگر دندان‌ش درد بگیرد نمی‌تواند پرواز کند. در زمین هم حتی اگر گروهیانی دلش درد بگیرد، گروهیان بغلی به جای او باید شلیک می‌کند.

اینها که برشمردید همه جزو مزایای موشک است.

بله، یک خلبان هواپیمای یک موتور چهار سال آموزش می‌بیند. کلی برای او هزینه صرف می‌کنند، می‌خورد و می‌پوشد... زمانی فکر می‌کنم گفتند ده میلیارد تومان به پول ما صرف یک نفر می‌شود تا خلبان یک هواپیمای شکاری شود. بعد از این‌که خلبان هواپیمای یک‌موتوره شد باید مراحل را طی کند با جت ملخ‌دار ببرد تا به اف ۴ و اف ۵ برسد. تازه خلبان صفر اف ۱۴ یا اف ۱۵ شده، کسی با جایگاه شهید بابایی ۳۰۰۰-۴۰۰۰ ساعت پرواز شکاری داشت که هر ساعتی کلی پول هزینه هواپیما است.

تازه وقتی هم یک خلبان عزیز، شهید می‌شود، کلی صدمه و آسیب مادی و معنوی هم می‌بینیم. خلبان عالی هم داریم می‌خواهد ببرد هواپیمایش اکسپایر یا یک قطعه‌اش خراب است و آماده نیست؛ اما موشک بدین‌گونه نیست. یا مثلاً خلبانی زمین خورده، چشمش صدمه دیده و نمی‌تواند پرواز کند ولی موشک این‌طور نیست، شرایط خاص و ارتفاع لازم ندارد و فشار که به بدن کسی نمی‌آید. در ارتفاع ۶۰-۷۰ هزار پا درگیری ندارد که لازم باشد مواظب خودش باشد یا پدافند بهش بزنند. تازه هوش کامل هم نمی‌خواهد ولی خلبانی که سردرد یا مشکلی دارد حتماً کسی دیگر به جایش می‌آید.

آمریکا از ما ایده گرفت و اولین جایی که موشک تام‌هاک (موشک کروز دریایی) را به کار برد در عملیات آزادسازی کویت بود. عراق سال ۱۳۶۷ از جنگ با ما که فارغ شد، دو سال بعد ۱۳۶۹ کویت را گرفت. آمریکایی‌ها سریعاً کویت را پس گرفتند. در نخستین عملیات‌ها می‌بینید که قبل از

میلیارد دلار قطعات بخریم، آدم بفروستیم آمریکا و روسیه تا آموزش ببیند. قطعات اف ۱۴ و اف ۵ بیاید یا هواپیماهای ما را که غربی‌اند از کشورهای غربی بخریم. دقت کنیم که سال ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ است. باید هواپیما را کنار بگذاریم و دکترا مان را تغییر دهیم و موشک را به کار بگیریم؛ البته چیز ساده و پیش پا افتاده‌ای نیست.

یک خلبان اف ۱۴ زمان ستمشاهی را در نظر بگیرید؛ ما هواپیمای اف ۱۴ خریدیم، زیرش هشت فروند موشک فونیکس نصب شده که هر کدام هم ۱/۲ میلیون دلار پولش است. به پول امروز ما حدود ۵ میلیارد تومان برای هر موشکی که هوا به هوا شلیک می‌شود صرف شده است. امروز که ما این‌جا نشستیم باید آن هواپیماها و موشک‌ها را در سطل آشغال بریزیم و در میدان و نمایشگاه به نمایش بگذاریم. چون عمرشان فقط ۲۰-۲۵ سال بوده و تمام شده، مثل پیکان مدل ۱۳۴۸ که شاید هنوز آکند است ولی به چه دردی می‌خورد، با آن نمی‌توان کار کرد. هواپیمای اف ۱۴ و سی ۱۳۰۰هایی که خریدیم عمرشان تمام شده است.

حالا ممکن است بگویید اورالش را گرفتیم از ۸۰ تایی که خریدید باید ۷۰ فروند را در میدان به صورت دکور بگذارید، چون شیک و قشنگ است ولی خب هر آن امکان خطر دارد و ممکن است منفجر شود و کار نکند. چون عمر مفیدش به پایان رسیده، چرا که طی دوره ۲۰-۲۵ ساله می‌خرند. یعنی مثلاً سال ۱۳۵۵ قرارداد بستند و به ایران آمده، ۱۵ سال گذشته، و اگر کسی هم دارد در حد نمایش است و مجبوریم هواپیماهای دیگری بخریم. در نهایت باید اکسپایر سوخت راکت زلزلال را عوض کنیم.

اکسپایر چیست؟

منظور این است که از بین رفته، تاریخ مصرفش به پایان رسیده، موشک دیگر در حکم آهن است. **جالب است که در ابتدای کار شهید طهرانی مقدم چنین نکته‌ای را متوجه شده بودند.**

گفتم که تغییر دکترا دوربرد از هواپیما به موشک کار ایشان بود. حالا حساب کنید شهید مقدم چقدر انسان بزرگی بود و چه دید عمیق استراتژیکی داشت. حضرت آیت الله خامنه‌ای می‌فرمایند دانشمند برجسته و پارسای بی‌ادعا. ایشان رزمنده‌ای است که لحظه لحظه جنگ را لمس کرده و نیازهای بنیادین ما را متوجه شده است. نگاه کنید؛ آدمی است که نه ماشین و نه خانه آن‌چنانی دارد، حالا هم که شهید شده زندگی‌اش را ببینید، در حد یک سردار معمولی سپاه، خانه‌اش در کاشانک است. البته این منزل متعلق به قبل از انقلاب و خانه پدری‌اش است.

خانواده‌اش را هم ببینید که چگونه زندگی می‌کنند. آیا کاخ یا ویلا و میلیاردها پول دارند یا سفرهای آن‌چنانی می‌روند؟ به هیچ وجه این‌گونه نیست. بلکه از هر نظر آدمهایی معمولی هستند در حالی که ارزش معنوی ایشان بسیار زیاد است. فرق موشک با هواپیما در این است که مثلاً موشک

ببینید چقدر این شخص بزرگ است که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای -حفظه الله تعالی- درباره ایشان می‌نویسند «دانشمند برجسته، پارسای بی‌ادعا»، برای هیچ‌کسی حتی شهید چمران هم ما لفظ دانشمند را سراغ نداریم که به کار برده باشند

اداره و نظارت بر چند یگانگی که مربوط به هوایی، موشکی و پدافند می شد، مثلاً در سپاه استان تهران توپخانه، زرهی و پدافند داشتیم. منظور از پدافند هم «لوله‌ای» از نوع تفنگ بود و نه موشکی. این گونه، نیروی هوایی سپاه تشکیل شد. چند فروند هواپیمای «درب و داغان» هم داشتیم. شهید مقدم هم آمدند و خلاصه با هم آشنا شدیم. هسته اولیه با نیرویی پانزده شانزده نفره به وجود آمد که شهید مقدم و بچه‌ها در مناطق بودند و خودشان یک اتاق داشتند. مثلاً در نیروی هوایی ده تا اتاق بود که یکی از آن‌ها اتاق فرمانده یگان موشکی بود. یکی دو سالی هم با هم کار کردیم. بعد فاصله گرفتیم و گاهی همدیگر را جاهایی می دیدیم، صحبت می کردیم.

چیزهایی که گفتم فقط بخشی از شخصیت ایشان است. حقیر قله کوه را تا دامنه‌اش بیشتر نتوانستم بگویم. راکت‌ها را بیان کردم. سوخت جامد دنیایی از تکنولوژی است و ما از صفر راه انداختیم. اسکاد بی را گرفتیم. سوخت مایع، موشک‌های بالستیک عمودی با ارتفاع ۱۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰ پا و با سرعت ۲۰۰-۳۰۰ کیلومتر بالا می آیند، کمی کج می شود و سرعت می گیرد. اینکه همه با چشم آتش پشت موشک را می بینند، به خاطر قوی بودن سوخت آن است که اگر بخواهد روی زمین عمل کند موشک منفجر می شود. موشک را با یک سوخت نرم یا پرتاب بلند می کنند، تا جایی سوخت اصلی شروع به کار می کند. تغییر سوخت، خودش یک تکنولوژی دارد و باید سیستمی در آن عمل کند تا سوخت اصلی وارد موتور شود. با سرعت ۲۰۰-۳۰۰ کیلومتر در ۱۰۰۰۰ پایی شروع می شود و سوخت اصلی آن را به سرعت ۵ ماخ نزدیک ۵۰۰۰ کیلومتر می رساند. تمام این فناوری را شهید مقدم در شهاب ۳ تدارک دید و امروز ما انواع شهاب ۳ را تولید می کنیم. حتی سوخت جامدش را هم تولید می کنیم. موشک بالستیکی سوخت جامد دارد. در خصوص شهید مقدم یک دنیا حرف وجود دارد. مثل اینکه شهید مقدم مکانیک خوانده بود و رشته‌اش موشکی نبود ولی مهندس به حساب می آمد.

درست است که بنیانگذار چنین مجموعه عظیمی، موهبتی الهی بود که در طول دفاع مقدس شخصیتش تکامل پیدا کرد و یکی از برکات جنگ و قوای موشکی محسوب می شد؟ همه حرف، همین است که شما می گوید. حتی یک نقطه هم کم ندارد. یکی از دوستان می گفت سال ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ نیروها که به سوریه رفته بودند، میان ارتش سوریه و بچه‌های مقاومت لبنان درگیری پیش آمده بود و ما برای آشتی بین شان رفتیم. آن موقع حافظ اسد رئیس جمهور بود و وزیر امور خارجه سوریه هم عبدالحلیم خدام نام داشت.

مصطفی طلاس وزیر دفاع استراتژیست وقتشان هم که فرمانده اطلاعات عملیات دو سه تا جنگ‌ها در سال ۱۹۷۳ بوده که طی آن، بلندپه‌ای جولان را از دست دادند. ایشان آدمی بسیار متکبر، نظامی،

خشک و کلاسیک بوده علما و بچه‌ها و چند تن از افراد ارتش سوریه هم نشسته بودند تا آشتی شان دهیم. توی جلسه نهایی، در محوطه‌ای پشتی گذاشته و به آن تکیه داده بودند وقتی که مصطفی طلاس وارد شد، دو تا از پشتی‌ها را روی هم گذاشتند و او بالای مجلس نشست. وقتی با اتمام جلسه روبروی و آشتی کردند، مصطفی طلاس گفت سؤالی دارم تعریف کنید که امام خمینی کیست؟ به یکباره دلم «هزری» ریخت. با خودم گفتم الان اگر با این همه غرور و کبرش خدای ناکرده چیز ناشایستی درباره امام خمینی می گوید و ما را مسخره کند ساکت نمی نشینیم و دعوا می کنیم. از میان ما هر کسی چیزی گفت و او فقط سرش را تکان می داد. گفت این چیزهایی که هر کدام از شما می گوید مثل این می ماند که سرتان را در دامنه کوهی بلند بالا می آورید و در حالی که قله بالای سرتان است کوه را نمی بینید. هر کدام که تعریف می کنید دیدتان نسبت به این کوه انگار ایستادید و فقط قله بالای سرتان را می بینید. ما هم که این دور ایستادیم کل هیبت کوه را می بینیم ولی آن تکه بالایی در ابرهاست و نمی بینیم. فقط یک کوه عظیم را می بینیم. امام، آن کوه است و شما قله‌ها را تعریف می کنید. اگر کسی می تواند کل کوه را برایم تفسیر کند.

بنده نیز فقط یک پنجم کارهایی را که شهید مقدم انجام داده گفتم. اینکه این آدم چقدر بزرگ بود و چه دید وسیع و عمیقی داشت و نمی توانست با عقل مادی به این جا برسد. همه موفقیت‌هایش فقط در اثر عنایات خدا بود. شهید مقدم از آن جنس آدم‌هاست که انسان «یا ایها الذین آمنوا ان تقفوا الله يجعل لکم فرقاناً؛ [یعنی] ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از مخالفت (فرمان خدا) بپرهیزید برای شما وسیله ای جهت جدا ساختن حق از باطل قرار می دهد. (سوره مبارکه انفال، بخشی از آیه شریفه ۲۹)». را به عینیه در او می بیند. «یا اولی الاباب» و «یا اولی الابصار» آیت خدا است و حجت برای همه آدم‌ها تمام شده است. عذابی هم

اگر بخواهد نازل شود، قبلش پیامبران را می فرستد، مثلاً به قوم لوط تذکر می دهد نکنید که فرصت تمام است، چرا که می گوید آیات را فرستادم. **شهید طهرانی مقدم نیز یک آیت الهی و نشانه خدا بود.**

بله، به خدا خیلی نزدیک بود. امروز موشک‌سازی یا خودروسازی هر دو در جای خودش مهم است ولی دقت کنید که ما خودرو را راحت‌تر می‌سازیم یا موشک. سال ۱۳۴۸ تکنیسینهای ما علم پیکان‌سازی را یاد گرفتند و در زمینه موشکی هیچ چیز نداشتیم. ولی چرا هنوز نمی‌توانیم خودرو ملی بسازیم؟ شک نکنید اگر رهبری به شهید مقدم دستور داده بودند کشور ما امروز خودروساز موفقی هم بود.

ولی شهید طهرانی مقدم در مقیاس بزرگ‌تری موفق شد.

موشک ما از پیکان و پژو خیلی بومی‌تر است. مقام معظم رهبری در مورد شهید مقدم می‌فرمایند ایشان به هر آنچه گفت عمل کرد. خیلی‌ها می‌گویند ما جان فدا می‌کنیم ولی به وقتش از زیر کار درمی‌روند. ولی خدا و رهبر انقلاب درباره شهید طهرانی مقدم چنین حرفی را می‌زنند، جانشین امام زمان (عج) و پیشوای بزرگ شیعه این حرف را می‌فرمایند.

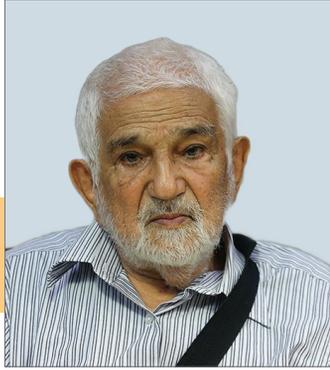
تازه، مقام‌عظمای ولایت آن‌گونه هم در فراقش عزاداری کردند.

بله، مردم هم خیلی عزادار شدند، فیلم‌های تشییع جنازه ایشان را ببینید.

جالب است که خود شهید طهرانی مقدم نیز به تصدیق همگان فردی مردم‌دار بود.

شهید مقدم به جایی رسیده بود که واقعاً خدا را با تمام وجودش حس می‌کرد. به خدای یکتا اعتقاد وافر داشت و خدا هم در پیچه‌های معرفتش را در این حوزه به روی او باز کرد. موشک‌های با برد بلند، ماهواره‌ها، سکو و ... همه کار شهید مقدم است. جالبتر از همه اینکه ایشان فقط با نگاه بومی و اخلاص و اعتقادش همه قله‌ها را فتح کرد. ■





در کارهایش بی نظیر بود و «دومی» نداشت

روایاتی از زندگی و سیره شهید طهرانی مقدم در گفتگو با غلامرضا لشکریان، از هم‌زمان شهید

شدند. البته قبل از آن هم عبدالرضا با این دو برادر بزرگوار - علی آقا و حسن آقا - زیاد در جبهه بودند. بعداً که علی آقا شهید شد، عبدالرضا با حسن آقا دوستی‌شان زیادتر شد، طوری که همه فکر می‌کردند این دو با هم برادرند.

در جمع بچه‌های مسجد الجواد(ع) هم با همه این افراد دوست بود، چون همه با هم در این مسجد فعالیت می‌کردند. بعدها جهاد سازندگی تاسیس شد و بحث حضور این بچه‌ها در جهاد پیش آمد و این رابطه ادامه یافت تا این‌که پسر ما علی‌رضا لشکریان با خواهر بزرگتر همسر شهید ازدواج کرد. ما چون با هم خیلی صمیمی بودیم، مادر شهید طهرانی مقدم نیز در آن عروسی دعوت داشت. خلاصه، ایشان به مجلس عروسی آمد و الهام خانم حیدری اصفهانی، خواهر عروس ما را دید و از ایشان خیلی خوشش آمد. ما هم که هر دو خانواده را می‌شناختیم، آن‌ها را به هم معرفی و به این وصلت تشویقشان کردیم. خوشبختانه بعد از ازدواج حسن آقا و الهام خانم، رسماً فامیل هم شدیم و رفت و آمدمان بیشتر شد. حاج حسن آقا مثل پسر ما

تظاهرات شرکت می‌کردند. به غیر از این‌ها سازماندهی خوبی هم در مدارس داشتند و یک انجمن اسلامی ایجاد کرده بودند. خاطرم است که پایگاه اصلی‌شان در مسجد الجواد(ع) واقع در میدان هفتم تیر امروزی بود. مجموعه این ارتباطها که بچه‌ها با هم داشتند، به تدریج در اوایل انقلاب و بعد هم سال‌های دفاع مقدس، دامنه وسیع‌تری پیدا کرد.

آن طور که از بستگان نزدیک شهید شنیدیم گویا باعث ازدواج حاج حسن آقا با همسر مکرمه‌شان نیز خانواده شما بودند.

بله، آن زمان آقای علی‌رضا لشکریان پسر من، شوهر خواهر همسر آینده شهید طهرانی مقدم بود. عروس بنده بزرگتر از همسر حسن آقا محسوب می‌شد و چون پسر و عروس من قبل از آن دو ازدواج کرده بودند، این مسأله خود به خود باعث آشنایی آن‌ها شد و بعداً این ازدواج فرخنده را پدید آورد و حاج حسن آقا و پسر بنده باجناق همدیگر شدند.

همسر حاج آقای لشکریان: حاج حسن آقا بعد از شهادت برادر کوچکترش علی آقا با عبدالرضای ما به دوستانی خیلی صمیمی بدل

درآمد

حاج غلامرضا لشکریان، ۸۵ ساله، پدر دو شهید و بازنشسته سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، از بستگان و هم‌زمان شهید طهرانی مقدم است که به بیان روایاتی از زندگی و سیره ایشان می‌پردازد. طی مدتی که برای تهیه این ویژه‌نامه در نقاطی که شهید عزیزمان بخشی از عمر گرانقدرشان را گذرانده بودند سیری کردیم از طریق دوستان و باران و خانواده شهید و همچنین اعضای هیأت محبان الفاطمه(س) شنیدیم که آقای لشکریان به واسطه ارتباطی دیرینه با حاج حسن آقا، شناخت خوبی از ایشان دارند. ضمن اینکه ایشان پدر بزرگوار دو شهید به نامهای مجید و عبدالرضا لشکریان هستند که هر دو از دوستان نزدیک شهیدان علی و حسن طهرانی مقدم بودند. در دقایقی از این گفتگو نیز حاجیه خانم لشکریان (همسر حاج آقا و مادر گرامی دو شهید) توضیحاتی را ارائه می‌کنند.

از نحوه آشنایی و ارتباط خود با سردار شهید حاج حسن طهرانی مقدم برای ما بگویید.

بنده با این شهید عزیز در محل خدمت‌مان آشنا شدم. البته پیش از آن نیز حسن آقا با دو پسر من - شهیدان عبدالرضا و مجید لشکریان - آشنا بودند...

آن سه شهید عزیز چه نوع ارتباطی با هم داشتند؟

آن سه نفر از طریق برادر کوچکتر حسن آقا، یعنی شهید علی طهرانی مقدم که نخستین شهید این خانواده معزز محسوب می‌شود، با هم آشنایی پیدا کرده بودند. محله ما از منطقه سکونت شهیدان طهرانی مقدم دور بود، اما قبل از پیروزی انقلاب این‌ها به هر ترتیبی خود را به همدیگر می‌رساندند و به اتفاق در



ایشان جدای از مقام انسانی و معنوی بالایی که داشت فردی مبتکر بود. یعنی این طور نبود که مثلاً کار خاصی را به دستش بسپارند و از عهده آن بر نیاید، قابلیت های زیادی داشت و چون انسانی خلاق بود، هر نوع کاری را که به او محول می شد، به نحو احسن از عهده آن بر می آمد

بود و حاج آقا غلامرضا - همسر بنده - را مثل پدرش دوست می داشت، بعداً هم با خود حاج غلامرضا به جبهه رفتند و آنجا کمک حال و هم رزم و همراه یکدیگر بودند. بسیار خوب. ضمن تشکر از شما، حالا می خواهیم از خود حاج آقای لشکریان که در فضای دفاع مقدس با سردار شهید طهرانی مقدم همراه بودند؛ در خصوص حضور این شهید عزیز در آن سالها در جبهه بپرسیم. ما تقریباً به مدت ده سال در منطقه در خدمت ایشان بودیم.

حتی پس از اعلام پذیرش قطعنامه و پایان جنگ هم آنجا ماندید؟

بله، دقیقاً تا دو سال بعد از پایان جنگ، که همان زمان هم بنده از سپاه پاسداران بازنشسته شدم. ما ابتدا در توپخانه سپاه بودیم که خود آقای طهرانی مقدم در جنوب و فاو این واحد را تشکیل داد. بعد هم با شکل گیری و تثبیت توپخانه، حاج حسن آقا یگان موشکی سپاه را تشکیل داد. اهمیت شخصیت و فعالیت های ارزنده شهید مقدم هم در این بود که در کارهایش بی نظیر بود و «دومی» نداشت.

در این باره بیشتر توضیح دهید تا با عمق کارها و شخصیت سردار شهید طهرانی مقدم بهتر آشنا شویم.

ایشان از نظر ابتکار، دلسوزی، خلاقیت، پشتکار و ابداع هایی که کرد دارای کارنامه خیلی سطح بالایی بود. از نظر اخلاق و روش کار نیز هر چه درباره شخصیتش بگویم کم گفته ام. اگر شما نمره بخواهید، بنده از ۲۰ هم بالاتر نثار این شهید عزیز می کنم. از اخلاقش برای ما بگویید.

بسیار مردم دار، رئوف، دل رحم و کمک رسان بود. به همه دردهای مردم رسیدگی می کرد، آن هم بدون این که بگذارد کسی راز افراد را بفهمد. حالا من یکی چون با همدیگر همکار، فامیل و دوست صمیمی بودیم، فقط کمی از کارهایش را متوجه می شدم. تنها خدای متعال می داند که شهید طهرانی مقدم چقدر خدمت و چقدر کار خیر برای این مردم و این نظام

مقدس کرده است.

در واقع راز گمنامی سردار شهید حاج حسن طهرانی مقدم تا زمان شهادتش نیز همین مسأله پرهیز ایشان از جلوه گری و افشای خدمات و کارهایش بود که آن ها را چه در قالب مسئولیت هایش در نظام و چه در بستر مراودات و معاشرت هایش با گروه های مختلف مردم، اعم از ورزشکاران، سپاهیان، بسیجیان، خیرین، عزاداران هیأت های مذهبی و همه گروه هایی که به انحاء مختلف در میان آن ها حضور می یافت انجام می داد. اتفاقاً این روحیه فروتنی معنوی و خاکساری، نکته ای است که غالب معاشران و همراهان شهید بر آن تاکید می ورزند و جزو شاخص ترین و بارزترین خصوصیات فردی این شهید عزیز بوده است.

دقیقاً. حاج حسن آقا نه تنها هیچ وقت به دنبال درجه، پست و مقام و خودنمایی نبود، بلکه تا آن جایی که می توانست از همه این ها دوری می کرد. صد البته معتقدم که یک دلیل مهم رشد و بزرگی روح والای ایشان، اهمیتی بود که در برپاداشتن نماز اول وقت - در هر جا و مکانی و موقعیتی - به جا می آورد و از این نظر زبانزد دوستان بود.

از نظر محبت هم نظیر نداشت و فکر هم نمی کنم به عمرمان انسانی به این درجه از کمالات انسانی و زهد و تقوی ببینیم. حضرت آیت الله خامنه ای - حفظه الله تعالی - ایشان را به خوبی شناخته بودند که در موردشان آن گونه صحبت فرمودند. تا جایی که بنده می دانم، مقام معظم رهبری فقط درباره بزرگانی امثال استاد شهید مطهری این گونه صحبت فرموده بودند. اصلاً خیلی کم دیده یا شنیده شده که حضرت آقا در مراسم تشییع عزیزی شرکت کرده باشند و بعداً هم به صورت حضوری در منزل شهید به قرائت فاتحه پرداخته باشند.

همه این ها به خاطر اثراتی است که سردار

شهید طهرانی مقدم از خود بر جا گذاشته است. ایشان جدای از مقام انسانی و معنوی بالایی که داشت، اساساً فردی مبتکر بود. یعنی این طور نبود که مثلاً کار خاصی را به دستش بسپارند و از عهده آن بر نیاید. شهید طهرانی مقدم قابلیت های زیادی داشت و چون انسانی خلاق بود، هر نوع کاری را که به او محول می شد، به نحو احسن از عهده آن بر می آمد.

از شهادت آن بزرگوار چگونه مطلع شدید؟

ما در مشهد مقدس زائر امام هشتم (ع) بودیم. شب دومی بود که در هتل مان در مشهد مستقر شده بودیم، وقتی از تلویزیون خبر را شنیدیم من بودم و حاجیه خانم، این قدر ناراحت شدید که تا سه روز هر چه کردیم که در مراسم تشییع حاضر شویم نتوانستیم. سن هر دو مان بالا بود و بلیت هم گیرمان نیامد. عاقبت، بعد از سه روز توانستیم به تهران بیاییم. ما شبانه به منزل شان رفتیم و انجام وظیفه کردیم. باور کنید ناراحتی ما از شهادت حاج حسن آقا خیلی شدید است؛ حتی در فراق دو پسر شهیدم اینقدر متأثر نشده بودم که برای ایشان منقلب شدم. همه افراد خانواده مان در غم و اندوه این شهید گرامی گریستند. یادشان واقعا به خیر. ■



یکی از لیدر های جنگ هشت ساله بود

بررسی رفتار و روحیات شهید طهرانی مقدم در گفتگو با نادر مهران پور، دوست و همکار شهید



بیشتری را از عراقی‌ها بگیریم. در حقیقت حاج حسن آقا توانست توپخانه نسبتاً خوبی را سامان بدهد.

یادم است که ایشان علاوه بر آن‌که در خصوص راه‌اندازی توپخانه آدم موفق بود، در بحث تعمیرات و بازسازی هم مهارت داشت. دیگر اینکه یادم می‌آید زمانی که توپخانه فعال شد ما به چندین قطعه یدکی توپخانه نیاز داشتیم. حاج حسن آقا با یک درایت و تدبیر خاص و نیز ارتباطاتی که در کارخانه شهرهای نزدیک اهواز و شهر اهواز داشتند، قطعات ریز این کارخانه‌ها را آوردند و از آن‌ها قطعاتی را که به توپخانه مربوط می‌شد، می‌ساختند و توپخانه را با این لوازم یدکی ساخت داخل سرپا نگاه می‌داشتند. این داستان همان‌طور ادامه داشت تا سال‌های ۱۳۶۳، ۱۳۶۴ که پیشنهاد تاسیس یگان موشکی مطرح شد. البته در آن زمان، حسن آقا به ما و عده دیگری از بچه‌ها گفتند شماها هم شرکت کنید، چون ما محصول جدیدی را داریم پایه‌گذاری می‌کنیم و باید در همین رابطه آموزش ببینیم. من خودم نرفتم ولی دوستان دیگر مثل آقای مجید موسوی مشخصاً با حسن آقا وارد این موضوع شدند و بعد هم بحث لیبی و مسائل دیگر مطرح شد.

در مورد شخصیت حسن آقا صحبت کنید.

آدم‌های بزرگی اطراف ما هستند ولی حسن آقا از جنبه‌های مختلف بزرگ بود؛ با آدم‌های مختلف صمیمی می‌شد و علاقه‌اش را نشان می‌داد که همین علاقه باعث جذب دوستان زیادی به سمت او می‌شد و در پیشرفت کارش هم از این خصوصیت استفاده می‌کرد. به علاوه ایشان در خصوص فرماندهی، ورزش، بازسازی و خودکفایی هم آدم موفق بود. یادم می‌آید با وجود اینکه به جبهه می‌رفتیم، اگر لیگ برتر بازی‌ای در پیش داشت، به من می‌گفت اول یک سر به استادیوم بزنیم، بعد به خط برویم. خلاصه اینکه همه بازی‌ها را دنبال می‌کرد و از همان اول هم طرفدار تیم استقلال بود. به علاوه، شهید طهرانی مقدم اهل کوهنوردی هم بود و همه این‌ها از او انسانی چند بعدی ساخته بود که به مجموعه‌های مختلف وارد و در آن زمینه موفق می‌شد؛ در واقع زیرمجموعه‌های شهید عزیزمان با او خیلی خوب کار می‌کردند و از ایشان راضی بودند. هم کار را خوب پیش می‌برد، هم زیردستانش را رشد می‌داد و بالا می‌آورد.

درحقیقت حاج حسن آقا مثل بسیاری از مسئولان،

درخواست جذب نیرو کرد و ما هم به صورت جمعی گزینش و بعد وارد سپاه شدیم.

همراه با حسن آقا برای گزینش رفتید؟

نه. حسن آقا به واسطه برادر بزرگ‌شان آقای محمد طهرانی مقدم زودتر از ما وارد سپاه شده بودند. آشنایی جدی‌تر من با حاج حسن طهرانی مقدم در جنگ، از آن‌جا شروع شد که عبدالرضا لشکریان در عملیات حصر آبادان شهید شد. شهید لشکریان در آن‌جا به عنوان تخریبچی فعالیت می‌کرد و در حال خنثی کردن یک مین و المری بوده که مین در آن‌جا عمل می‌کند و ایشان به شهادت می‌رسد. بعد از این ماجرا، حاج حسن آقا، من و دوستان دیگر تصمیم جدی گرفتیم به این‌که راه این شهید را ادامه دهیم و به جبهه برویم. به این ترتیب، به تیپ کربلا رفتیم که فرمانده آن سردار مرتضی قربانی بود. آقایان احمد حق طلب و مرتضی قربانی در بخش تخریب مشغول به کار بودند. یادم می‌آید وقتی به جبهه رفتیم، حاج احمد آقای حق طلب ما را خدمت مرتضی قربانی بردند و همان‌جا آقای حسن طهرانی مقدم را به عنوان یکی از لیدرهای جنگ به ما معرفی کردند.

در آن زمان صحبت‌هایی رد و بدل شد و نتیجه بحث به این‌جا رسید که فرماندهی خمپاره‌های تیپ کربلا را به شهید حسن طهرانی مقدم دادند. ایشان هم در عملیات طریق القدس که همان عملیات آزادسازی بستان بود، مسئولیت فرماندهی خمپاره‌های تیپ کربلا را برعهده داشتند، ما به همراه دیگر دوستان به این بزرگوار کمک می‌کردیم. عملیات بستان با موفقیت انجام شد اما بعد از عملیات یکی دو تا از دوستان مان شهید شدند از جمله شهید وحید بدر یکتا و شهید ناصر مقدم‌فر که پسرعموی آقای حمیدرضا مقدم‌فر بودند. بعد از آن عملیات، ما به تهران آمدیم تا مراسم خاص شهدا را برگزار کنیم ولی حسن آقا به شکل جدی جبهه را ترک نکردند و فعالیت‌شان را تا عملیات فتح المبین ادامه دادند، که منجر به پیروزی رزمندگان اسلام شد.

بعد چه کردید؟

خوشبختانه پس از مدتی سپاه توانست بخشی از توپخانه عراق را بگیرد که توپخانه سپاه را به حسن آقای طهرانی مقدم واگذار کردند و مقدمات تولد توپخانه سپاه در همان زمان و مکان فراهم شد. ایشان هم به صورت جدی کار را آغاز کردند و به این ترتیب در عملیات‌های بعدی، اوضاع برای ما کمی بهتر شد و توانستیم توپخانه‌های



درآمد

«درحقیقت حاج حسن آقا مثل بسیاری از مسئولان، فقط کار صرف را نمی‌دید و همه جوانب را رعایت می‌کرد. به همین دلیل هم آدم‌هایی که کنار ایشان بودند، رشد پیدا می‌کردند و آدم‌های توانمند و بزرگی می‌شدند، نمونه‌اش هم شخصیت‌هایی است مثل آقای مجید موسوی، آقای حسین زاهدی، شهید مهدی پیرانیان بودند که همراه و کنار ایشان کار می‌کردند. البته این نمونه‌ها به همین تعداد بسنده نمی‌شود...» نادر مهران پور، بازنشسته سپاه، از پی چند دهه دوستی و همکاری با شهید طهرانی مقدم در مصاحبه پیش رو، از رفتار و روحیات آن عزیز برای ما می‌گوید:

بفرمایید که از چه سالی با شهید طهرانی مقدم آشنا شدید؟

آشنایی من با این شهید عزیز از سال ۱۳۵۹ شروع شد، زمانی که بنده با تعدادی از دوستانم در مدرسه خوارزمی شماره یک که نزدیک دانشگاه تهران بود، فعالیت می‌کردم و آقای حسن طهرانی مقدم هم در جمع دوستان آن‌جا بودند. در آن جمع آقای یزدان راد که قهرمان پرورش اندام بودند، آقای حسین شاهوی، برادر ایشان و از جمله شهدای ۷۲ تن حزب جمهوری اسلامی آقای قاسم حسنی و تعدادی دیگر از دوستان که سال چهارم دبیرستان را می‌گذرانیدیم، حضور داشتند؛ همه ما در انجمن اسلامی مدرسه خوارزمی با هم آشنا شدیم. آقای حسن طهرانی مقدم نیز در واقع، دوست صمیمی عبدالرضا لشکریان بود که خیلی به یکدیگر علاقه داشتند. به هر حال من با این دوستان در ارتباط بودم، درضمن حمید لشکریان هم در همین مدرسه درس می‌خواند. حتماً شما هم می‌دانید که خانواده لشکریان ۲ شهید به نام‌های عبدالرضا و مجید لشکریان، تقدیم اسلام، انقلاب و نظام عزیزمان کردند.

روحشان شاد. راستی بفرمایید شما به صورت گروهی به سپاه ملحق شدید؟

همان زمان که ما در انجمن اسلامی خوارزمی شماره یک بودیم، پس از امتحانات مان، سپاه

✓ همیشه آدم‌های بزرگی اطراف ما هستند ولی حسن آقا از جنبه‌های مختلف بزرگ بود؛ با آدم‌های مختلف صمیمی می‌شد و علاقه‌اش را نشان می‌داد که همین علاقه باعث جذب دوستان زیادی به سمت او می‌شد و در پیشرفت کارش هم از این خصوصیت استفاده می‌کرد

فقط کار را نمی‌دید و همه جوانب را رعایت می‌کرد. به همین دلیل هم آدم‌هایی که کنار ایشان بودند، رشد پیدا می‌کردند و آدم‌های توانمند و بزرگی می‌شدند، نمونه‌اش هم شخصیت‌هایی است مثل آقای مجید موسوی، آقای حسین زاهدی، شهید مهدی پیرانیان بودند که همراه و کنار ایشان کار می‌کردند. البته این نمونه‌ها به همین تعداد بسنده نمی‌شود، این مسأله شامل بقیه دوستان هم می‌شد، کسانی مثل سردار امیر حاجی زاده که هم اکنون فرمانده نیروی هوا فضای سپاه است و از زمان راه‌اندازی توپخانه با شهید طهرانی همراه بود، کنار ایشان رشد پیدا کرد و به این توانمندی رسید که فرمانده نیروی هوا فضای سپاه شود؛ سمتی که بسیار تخصصی به حساب می‌آید.

با همه اینها چرا تا پیش از جریان شهادت حاج حسن آقا، نام و شخصیتشان سر زبانها نبود و کمتر کسی ایشان را میشناخت؟

بله. این مسأله دقیقاً نکته کلیدی زندگی شهید طهرانی مقدم بود؛ با وجود اینکه ایشان سرمنشأ اثرات مهم بود و افراد مهمی را کادرسازی کرد و در یکی از حساس‌ترین جاهای نظام، مملکت و سپاه خدمت می‌کرد اما به قول علما آدمی کتوم و خدوم بود و بیشتر کارهایش پنهانی بود، چون اهل جلوه‌نمایی، شهرت طلبی و سری توی سرها در آوردن نبود و در واقع، با شهادتش شناخته شد... اساساً حسن آقا قبل از این‌که کاری را شروع کند، کارهای مطالعاتی را انجام می‌داد که این مسأله به ایشان کمک‌های فراوانی می‌کرد تا مباحثی را مطرح نکند، به خصوص این کار که واقعاً خاص بود و نمی‌شد اطلاعات مربوط به آن را مطرح کرد. حتی حالا بعد از شهادتش هم خیلی از مسائل را نمی‌شود واقعاً به صورت عمومی و کلی بازگو کرد، مگر این‌که محافل خاصی باشد اما واقعاً کشور، مملکت و نظام جمهوری اسلامی و همه ما مدیون زحمات آقای حسن طهرانی مقدم هستیم؛ به خصوص در مباحث موشکی.

زحماتی که ایشان کشیده و آن‌ها را به ثمر رسانده، قطعاً در تاریخ می‌ماند و آیندگان از زحمات ایشان مطلع می‌شوند و سیاست‌گذارش خواهند بود. ایشان کار بسیار بزرگی کرد که الان به نقطه قوت جمهوری اسلامی تبدیل شده و از قبل آن است که ما داریم پیشرفت می‌کنیم، در حالی که شاید در بحث‌های دیگر تا این اندازه

قدرتمند نباشیم، چراکه شهید طهرانی مقدم این صنعت را از صفر تا وضعیت فعلی بومی کرد. زمانی بود که ما لوازم این صنعت و تعدادی موشک را از لیبی گرفتیم اما لیبیایی‌ها در همان مباحث اولیه یعنی در بحث شلیک، ما را جا گذاشتند. بعداً با روشی توانستیم در جنگ، این اوضاع را مدیریت کنیم، درحالی که هم اکنون به جایی رسیده‌ایم که داریم موشک‌های مختلف می‌سازیم و به صورت عملیاتی از آن‌ها استفاده می‌کنیم. اگر از من بپرسید، می‌گویم حاج حسن آقا پدر معنوی صنایع موشکی جمهوری اسلامی ایران هستند.

شهید طهرانی مقدم در بحث ولایت‌مداری چگونه فردی بود؟

حاج حسن آقا به لحاظ تفکرات، یک آدم نظامی نبود؛ چون به خاطر اسلام، قرآن و حضرت امام (ره) وارد صحنه جنگ شد و به همین دلیل هم آدم کاملاً ولایت‌مدار و معتقدی در مباحث مذهبی بود. چیزی که مشخصاً در ذهن من شکل گرفته این است که ایشان آدم دائم الوضویی بود و با اخلاق خوش و خوبی که داشت، خیلی‌ها را به شکل‌های مختلف به خودش جذب می‌کرد.

یکی از دوستان به من می‌گفت با حسن آقا به وسیله موتورسیکلت جایی می‌رفتم و ایشان به من می‌گفت که از این‌جا تا فلان‌جا که داریم می‌رویم، به اندازه نیم ساعت یا یک ساعت زمان داریم، بیابید از این فرصت استفاده و یک آیه از قرآن را حفظ کنیم و من الان تعدادی از آیات قرآن را که حفظ هستیم، به واسطه این اخلاق خوب شهید طهرانی مقدم بوده است...

حاج حسن آقا به عنوان یک رفیق، چگونه فردی بود؟

شهید طهرانی مقدم رفیق خیلی خوبی بود؛ البته ما این اواخر به واسطه مسئولیت‌های کاری ایشان، کمتر همدیگر را می‌دیدیم ولی همیشه حداکثر محبتش را نشان می‌داد و مواقعی که کنار

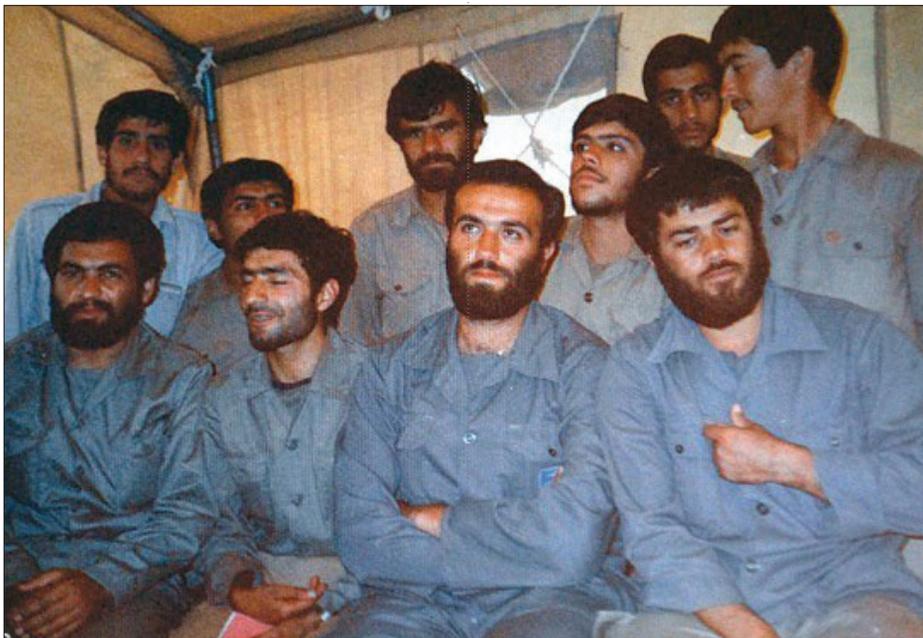
هم بودیم، طوری رفتار می‌کرد که جبران دور بودن‌مان می‌شد. شهید طهرانی مقدم، حافظه خیلی خوبی داشت، وقتی به من می‌رسید، از مادرم که کمی مریض بود، سؤال می‌کرد و می‌گفت حال مادرت چطور است؟ برادرت مرتضی چطور است؟ برادرت محمود چطور است؟ خودت چطوری؟ چه کار می‌کنی؟

به این ترتیب نه به من، که به همه، اظهار لطف و محبت می‌کرد. گاهی اوقات می‌گفتم حسن آقا، ما شما را نمی‌بینیم، می‌گفت این طور نیست، هر وقت اراده کنید، من در خدمت شما هستم. آن زمان، شهید محمد سلگی همراهش بود، شماره تلفن آقای سلگی را به من داد، من را به ایشان معرفی کرد و گفت آقای سلگی! این آقای مهران‌پور است، هر وقت زنگ زد و کاری داشت، سریعاً به من بگو. آقای سلگی، رئیس دفتر، همراه، محافظ و راننده‌اش بود که در روز شهادت، به همراه ایشان شهید شد. منظورم این است که سعی می‌کرد در همان مقطع کوتاهی که

آدم را می‌بیند، حداکثر محبتش را اظهار کند. در هیأت‌های الفاطمه (س) هم به واسطه مسئولیت‌هایی که داشت مثل دوران قدیم مرتب و منظم می‌آمد. زمانی که می‌آمد نیز همه بچه‌ها اطرافش جمع می‌شدند و به همه هم محبت خاصی داشت. خلاصه اینکه شهید طهرانی مقدم آدمی با ویژگی‌های خیلی خاص بود. ما حسن آقا را جزو دوستان بسیار خوب خودمان می‌دانیم و وقتی خبر شهادتش را شنیدیم، نتوانستیم تحمل کنیم و کلاً در چهار، پنج روز اول از نظر روحی به هم ریخته بودیم. البته این فقط حرف من نیست. من این را سؤال را از دوستان بسیار زیادی که به ایشان نزدیک بودند، کردم و همه آن‌ها همین حال را داشتند و می‌گفتند که حاج حسن آقا به همه آن‌ها توجه و محبت می‌کرده است.

از شما سیاست‌گذاریم.

مؤید باشید ■



■ سردار شهید حاج حسن طهرانی مقدم (نفر سوم نشسته از سمت راست) در کنار شهید شفیق زاده (سمت چپ ایشان)



مثل «بچه جبهه ای ها» زندگی می کرد

بررسی خصوصیات اخلاقی شهید طهرانی مقدم در گفتگو با مسعود عطاران، دوست و هم‌رزم شهید

بررسی تاریخیچه این نهاد، هیچ جایی نمی بینید که سپاه ابتدا در یک شهرستانی رفته و پادگان ایجاد کرده باشد، بعد خانه سازمانی ایجاد کرده باشد، بعد امکانات فراهم کرده و نیرو جذب کرده و در نهایت به طور سیستماتیک یک سازمان راه انداخته باشد. همیشه بنا بر ضرورت ها دوستان به صورت مهاجر رفتند یک پادگان در حد یک زمین تملیک شده و یک تعداد چادر و کانکس، سیستم ها [به صورتی که گفتیم] راه اندازی شدند، مأموریت ها انجام شده، کم کم ساختمان ها ساخته شده، نیازمندی ها ایجاد شده، تجهیزات آمده، نفقات آمده، ماشین آمده و بالاخره تشکیلات به راه افتاده است.

فلذا این مشی دوستانه ای که آقای حسن طهرانی مقدم در کارهایش ایجاد کرده بود یک نقطه بسیار خوبی برای شروع کار بود و شما می بینید در طول بیست و چند سال فرماندهی اش در «موشکی» دقیقاً این کار را ادامه می دهد. اکثر فرماندهان زیر دستش را با اسم کوچک صدا می زند، با اکثر آن ها ارتباط خانوادگی و دلی دارد. با خانواده هایشان مأنوس است، سراغ بچه هایشان را می گیرد، سراغ تحصیل بچه هایشان را می -گیرد. با آن ها به محل برگزاری روضه و هیئت می رود و نشست و برخاست می کند و خیلی هم برایش مهم نیست که این آدم ها از جایگاه بالایی برخوردارند یا از یک جایگاه پایینی برخوردار هستند. چون ملاک ایشان این است که با افراد یک ارتباط دلی داشته باشد.

و به نظر حضرت عالی این، یک وجه بارز از شخصیت و کارنامه شهید حسن طهرانی مقدم است... دقیقاً. این نکته بسیار مهم به عنوان الگوی مدیران، جوانان و فرماندهان امروز جامعه، می تواند سرمشق بسیار خوبی باشد. یک وجه دیگری که من از شهید طهرانی مقدم می خواهم در بحث موضوعات اخلاقی بگویم؛ ارتباط ایشان با مذهب، هیئت و دینداری است. ما زمانی بین مباحثی که مطرح می شد خب خیلی حرف های خارج از موضوعات تشکیلاتی و کاری هم با هم می زدیم. در اصل رفاقت ما به هیئت و سرکشی به کار خانواده معظم شهدا برمی گشت. درواقع ما ارتباطات این شکلی با هم داشتیم،

هر جایی که من از شهید طهرانی مقدم در آن دوران ۳۰ ساله همکاری و آشنایی مان سراغ دارم؛ دورانی است که شهید کارهای سخت و شروع به کار یک تشکیلاتی را پذیرا بود. در مجموعه توپخانه همین اتفاق افتاده بود، در مجموعه موشکی سپاه و سازمان جهاد خودکفایی نیز همین طور...

با توجه به آن خصوصیات اخلاقی در یک نکته بسیار قوی در مدیریت برسد. از زمان و نحوه آشنایی خود با شهید حسن طهرانی مقدم بگویید.

صحبت کردن راجع به وجوه مختلف و شخصیت والای سردار طهرانی مقدم خیلی سخت است. آشنایی ما به سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ برمی گردد. بنده در هیئت محبان فاطمه (س) با ایشان آشنایی پیدا کردم و بعد هم در سپاه با ایشان همکار شدم.

در سپاه کدام منطقه؟

در سپاه منطقه ۳ کشوری در چالوس. بعد هم ایشان به مجموعه توپخانه و خمپاره انداز سپاه رفت. بعد از آن در مجموعه قرارگاه خاتم(ص) خدمت این بزرگوار رسیدم و در مجموعه توپخانه لشکر ۲۷ خدمت شهید نویدی در عملیات والفجر مقدماتی مأمور شدم. آنجا شهید مقدم در قرارگاه، فرمانده توپخانه بود و ما برای اینکه می خواستیم بیشتر در سازمان رزم باشسیم و در قرارگاه تقریباً کاری نداشتیم به مجموعه توپخانه لشکر ۲۷ رفتیم که تازه تشکیل شده بود و شهید نویدی به عنوان مسئول آنجا خدمت می کرد.

حالا خوب است برگردیم به بحث ابتدای این گفتگو... بله. دشتم می گفتم امروز شما یکی از نمودهای بارزی که - از طریق همین گفتگوها با دوستان و یاران ایشان - در شخصیت شهید مقدم می بینید این است که این عزیز، اکثریت پرسنل مرتبط با خودش را چه در زمان توپخانه و چه در زمان فرماندهی موشکی و چه در مجموعه سازمان جهاد با اسم کوچک و صمیمانه صدا می کرد. درواقع این شیوه، یک رابطه دوستانه ایجاد می کرد تا یک رابطه مدیریتی و مدبری و رئیس و مرئوس. بنابراین هرکسی از آقای مقدم حرف شنوی می کرد با ایشان ارتباط دلی داشت و کارهایش را انجام می داد.

به هر حال این نکته را هم خوب است در نظر بگیریم که راه اندازی هر تشکیلاتی در نوع خودش کار سختی است. یادم می آید آن اوایل که نام «فرماندهی موشکی» به «یگان موشکی» تبدیل شد و داشتند کارهای مربوطه را انجام می دادند وقتی بحث توسعه سازمانی پیش آمد آن توسعه سازمانی نیاز به یک هجرت داشت...

چطور مگر؟

بودند کسانی که در یکسری شهرستان های خاص، کاری را انجام می دادند و آن روز باید کارشان را توسعه می دادند و به خیلی از شهرستان ها می رفتند و با زن و بچه برای مدت های طولانی از شهر و دیارشان دور می افتادند. بنابراین شهید مقدم باید این ارتباط را با نیروهایش به یک ارتباط دوستانه ای بدل می کرد تا در بستر این ارتباط دوستانه، بچه ها بتوانند و بپذیرند که دست زن و بچه هایشان را بگیرند و آواره شهرستان ها شوند. سپاه هم همیشه این رابطه را داشته است یعنی شما در



درآمد

«بنده این شهید عزیز را الگویی می شناسم که باید برای جوانها و نسل امروز و نسل بعدی بازشناسی شود. می خواهم بگویم اگر یک کسی توانست در مأموریتهايش اينقدر موفق باشد که مورد تأیید ولی امر زمانش قرار بگیرد، این شخص باید یک سری خصوصیات اخلاقی والا را در خودش فراهم کند تا بتواند با توجه به آن خصوصیات اخلاقی در یک نکته بسیار قوی در مدیریت برسد...» در گفتگو با مسعود عطاران، دوست و هم‌رزم شهید طهرانی مقدم به بررسی خصوصیات اخلاقی آن بزرگوار پرداخته ایم که حاصل را می خوانید:

در صحبت های ابتدایی پیش از مصاحبه، متوجه شدیم که شما با طراحی قبلی از نظر تئوریک و صورت بندی مسائل مربوط به زندگی و مجاهدات شهید، اینجا حاضر شده اید. حالا از هر کجا که صلاح می دانید شروع بفرمایید.

من می خواهم شهید مقدم را از ۲ زاویه از هم جدا کنم؛ یکی زاویه اخلاقی شخصیت شهید مقدم است که خب ماها که بیشتر از ۲۰ سال با این شهید زندگی کردیم، دوران مأموریت های فراوانی را با ایشان سپری کردیم و شب ها و روزهای زیادی را در مأموریت ها با همدیگر بودیم. بنابراین، این مسأله ایجاب می کرد یک بخشی از خصوصیات اخلاقی شهید را بدانیم و سعی کنیم همان طور که فرمانده مأموریتی ما بود فرماندهی اخلاقی ایشان را هم بپذیریم؛ درواقع الگوی اخلاقی ما بود.

زاویه دیگر؛ زاویه مأموریتی ایشان بود. به نظرم درباره زاویه مأموریتی شهید مقدم خیلی صحبت شده است و خیلی ها گفتند به هر حال ایشان بهترین کلام را در زاویه مأموریتی داشتند. حضرت آیت الله خامنه ای - حفظه الله تعالی - نیز در دیدار با خانواده شهید فرمودند: ایشان یک مدیر تمام و کمال بود. هر جایی که من از شهید طهرانی مقدم در آن دوران ۳۰ ساله همکاری و آشنایی مان سراغ دارم؛ دورانی است که شهید کارهای سخت و شروع به کار یک تشکیلاتی را پذیرا بود. در مجموعه توپخانه همین اتفاق افتاده بود، در مجموعه موشکی سپاه همین اتفاق افتاده بود، در مجموعه سازمان جهاد خودکفایی نیز همین اتفاق افتاده بود.

بنابراین موضوع مأموریتی اش را فکر می کنم به قدر کافی دوستان تذکر دادند و بنده، خیلی به آن جنبه خدمتی ایشان نمی خواهم بپردازم و بیشتر می خواهم خصوصیات اخلاقی ایشان را بگویم. درواقع این شهید عزیز را الگویی می شناسم که باید برای جوان ها و نسل امروز و نسل بعدی بازشناسی شود. می خواهم بگویم اگر یک کسی توانست در مأموریت هایش اینقدر موفق باشد که مورد تأیید ولی امر زمانش قرار بگیرد این شخص باید یک سری خصوصیات اخلاقی والا را در خودش فراهم کند تا بتواند

ویژگیهای معنوی ایشان خصوصیاتی هست که علی رغم اینکه شهید طهرانی مقدم را در کار خودش یک چهره دانشمند، منحصر به فرد، عالم و نخبه نشان می دهد، تداوم کارش باعث می شد که در نهایت به یک آدم قوی در موضوعات عملیاتی بدل شود

چه کار می کرد؟ در صورتی که اگر قضیه را بررسی کنیم می بیند که سردار حسن طهرانی مقدم شب قبل به آنجا رفته و تمام شب قبل را آنجا مانده بود.

درست مثل یک سرباز که برایش دستور آماده باش صادر می کنند...

دقیقاً. بنابراین کارش برایش بسیار مهم بود؛ اینقدر مهم که لازم نبود که در بطن این کار، شخصیت خودش را به رخ بکشد که من ما میروم و باید بر همه موضوعات احاطه و کنترل داشته باشم، بنابراین این کنترل را شبیه صبح هم می توانم انجام بدهم. یعنی دلیل نداشته که جمعه - آن هم شبانه - برود و ببیند چه اتفاقی آنجا دارد می افتد. تازه، آن مقر نزدیک تهران هم بوده و شنبه صبح زود هم ایرادی نداشته که به مقر موشکی برود. حتی می توانست نیمه شب به مقر برود، نظارتش را انجام دهد و صبح، صبحانه را کنار خانواده بخورد، راننده هم که هست و پشت ماشین می نشیند و او را می برد و اگر لازم شد فردا دوباره به مقر می آورد! اما ایشان این را هم از خودش دریغ می کند و شب را در همان فضای مأموریت می ماند.

خود شما هیچ خاطره ای از شبهایی که با ایشان به مأموریت می رفتید دارید؟

مثلاً زمانی به من می گفت که برکتی که ما از فرماندهی موشکی می بریم به خاطر شب هایی است که به مأموریت می آییم و در چادر زندگی می کنیم. این چادرها هنوز بوی جنگ را می دهند و ما در صحنه نبرد با اسرائیل کاملاً هنوز درگیریم و چون در صحنه نبرد با اسرائیل درگیریم بنابراین هنوز باید مثل «بچه جبهه ای ها» زندگی کنیم. باید شب قبل از رزمایش، شب قبل از تست، شب قبل از مانور به منطقه بیایم و توی چادرهای خاکی بمانیم و بنشینیم و تصمیم بگیریم که چگونه رزمایش را انجام بدهیم. می گفت آن فضا باید زنده بماند، پرچم ها دور میدان زده بشوند. من تست هایی را با شهید مقدم یاد می افتد که به تعداد اندک، آدم در محل انجام آن تست حاضر بود؛ به دلایل حساسیت های آن تست بخصوص که نمی دانستیم چه می شود؟ ممکن بود اتفاقی بیفتد و حادثه ای در راه باشد. فلذا در آزمایشهایی که انجام می شد لزوماً بایستی کمترین تلفات را بدهیم و شهید طهرانی مقدم حتماً در همه این مأموریت ها فداکارانه حضور داشت و اتفاقاً ایشان در همه آن ها اصرار می ورزید که فضای جبهه حاکم باشد یعنی گاهی وقت ها می شد که اینقدر تعدادمان کم بود که فقط ۲ تا چادر می زدیم و بعد که تعداد زیاد می شد به قدر خوابیدن در چادرها جا نبود. آن وقت دوباره شهید طهرانی مقدم می گفت: بچه ها پشت وانت بخوائید. خودش هم اول از همه پشت وانت می خوابید و مأموریت را ادامه می داد.

در واقع سیره و رفتار ایشان به عنوان یک سرباز پیرو ولایت، حجتی برای دیگر سربازان و رهروان بود.

دقیقاً. من هم فکر می کنم این خصوصیات برای خیلی از

از افرادی که الان حتی در رأس امور هستند و دارند کار می کنند؛ آدمی که حداقل یک یا چند هفته را ترک - موقت - نماز جمعه نکرده باشد اما شهید طهرانی مقدم کسی است که می دانم حتی در مأموریت هایش در آن شهرستان بخصوص نیز به نماز جمعه رفته بود؛ مثلاً وقتی به مشهد مأموریت می رفتیم، ایشان نماز جمعه مشهد را می رفت. به کرمانشاه مأموریت می رفتیم به نماز جمعه کرمانشاه می رفت و به قم هم اگر مأموریت می رفتیم، به نماز جمعه قم می رفت. یعنی اصرار بر نماز جمعه رفتن داشت و به صورت منظم هم می رفت. اگر هم تهران بود که حتماً به نماز جمعه تهران می رفت.

این ها خصوصیاتی هست که علی رغم اینکه شهید طهرانی مقدم را در کار خودش یک چهره دانشمند، منحصر به فرد، عالم و نخبه نشان می دهد، تداوم کارش باعث می شد که در نهایت به یک آدم قوی در موضوعات عملیاتی بدل شود. ایشان شخصیتی بود که در این موارد کاملاً روی خودش کار کرده و در جامعه به صورت فردی بسیار مسلط و قوی ظهور کرده بود. به اعتقاد من شهید طهرانی مقدم یک عده از دوستان خوبمان را جا گذاشت و به سمت شهادت شتاب کرد. در واقع رفتن به سمت شهادت برای ایشان در حکم اجر و مزدش برای کارهایی بود که انجام می داد. این نکته مهمی است که روی این باید کار کرد و به عنوان یک سمبل، این مبحث را به جامعه ارائه کرد.

من همیشه در طی این سالهایی که حادثه شهادت ایشان اتفاق افتاده است به دوستانم می گویم کارهایی که آقای حسن طهرانی مقدم انجام داد همواره به عنوان یک الگو ماهر تأیید ولایت را بر خودش داشت و این ماهر تأیید ولایت، یک نشانی است که این مسیر را کاملاً برای آیندگان روشن کند که چیست... حداقل در ذهن من بدین صورت نقش بسته که در صحرای محشر ممکن است ما راجع به شهید باقری، شهید همت، متوسلیان، ناصر کاظمی بخواهیم حرف بزنیم و بگوئیم این ها رزمندگان شهید دوره جنگ بودند. آن ها در دورانی از جنگ مجاهدت کردند که تقریباً هیچ کس به فکر رفاه نبود. فلذا این عزیزان هم با رفاهیات مانوس نشدند و زندگی کردند اما شهید حسن طهرانی مقدم متعلق به دوره ای بود که خیلی ها دنبال رفاهیات رفتند و ایشان نرفت. خیلی ها بعد از حادثه سؤالشان این بود که حسن طهرانی مقدم آنجا

بعد هم در طی روندهای کاری، زمانی به طول انجامیده بود تا ما تحت امر ایشان یک کاری را انجام بدهیم.

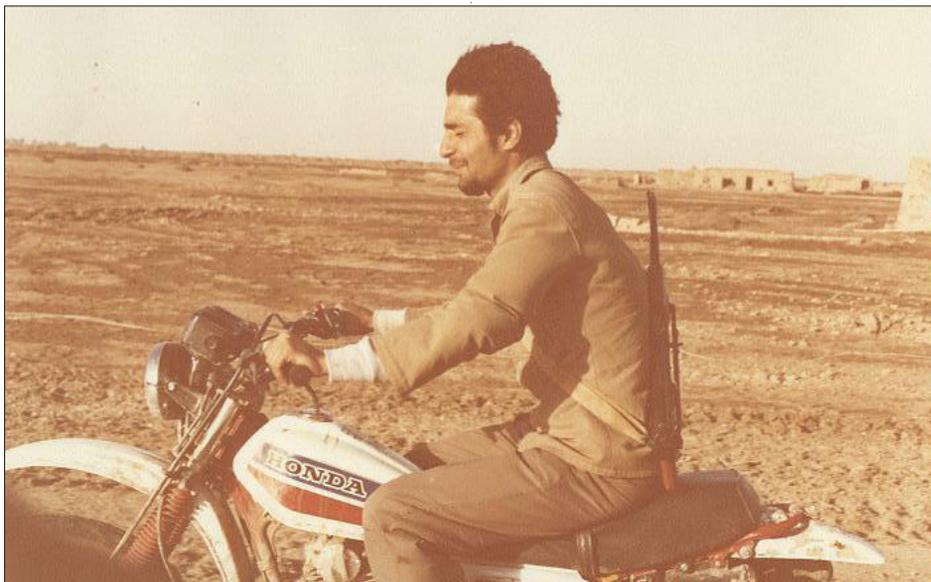
از آن روندهای کاری بگوئید.

مثلاً وقتی صحبتی پیش می آمد ایشان همین مطلب را گوشزد می کرد که؛ اگر یک جایی ما می گوئیم که داریم کارهای هیئتی می کنیم، به زعم - به نظرم نادرست - جامعه این است که هیئتی کار کردن یعنی نامنظم کار کردن، هیئتی کار کردن یعنی باری به هر جهت کار کردن ولی همیشه این مثال ها تقریباً بین آقای مقدم و آن هایی که این حرف ها را می زدند تبادل می شد. می گفت: اصلاً تا به حال شما سراغ دارید در هیئتی روز عاشورا روضه امام موسی بن جعفر (ع) بخوانند، سینه برای امام رضا (ع) بزنند؟ خیر؛ چون ظهر عاشورا است. حتی ظهر عاشورا روضه شام غریبان هم نمی خوانند، روضه امام حسین (ع) در گودال قتلگاه می خوانند. پس معلوم می شود که یک نظمی در کار هست. آیا تا به حال کسی دیده آئینز هیئت وسط هیئت میاننداری بکنند؟ آیا کسی سراغ دارد منبری هیئت، دم در بیاید و کفش جفت کند؟ ببینید کفش جفت کردن هیئت یک افتخار است، در واقع مدال نوکری است که نوکری افتخار دارد اما واقعاً آنجا نظم دارد و نظمش - شاید - در آن بی نظمی است.

آن بی نظمی واجد چگونه نظمی است؟

آن بی نظمی در جایی است که پیر و جوان، گدا و بچه، فقیر و دارا همه سر یک سفره می آیند، متنعم می-شوند و می روند. همه سر یک سفره روزی می خورند. اینجا اگر مبنای شما بی نظمی است بله. اینجا سفره ای است که سر این سفره همه می نشینند، فقیر و غنی و گدا و پولدار، با لباس و بی لباس همه سر سفره امام حسین (ع) می نشینند، برای آقا اباعبدالله (ع) گریه می کنند و بعد می روند. بله ما عاشق این بی نظمی هستیم. بنابراین شما می بینید که چند تا خصوصیت خوب در شهید حاج حسن طهرانی مقدم همیشه حفظ می شود؛ اولاً ایشان اعتقاد شدیدی به زیارت عاشورا داشت و تقریباً زیارت عاشورایش در هیچ کدام از مأموریت هایش ترک نمی شد.

کسی زیارت عاشورایش در مأموریت های متعدد ترک نمی شود که خودش مداومت به زیارت عاشورا داشته باشد؛ ولو شده یک زیارت عاشورای سرپایی و عجله ای در داخل ماشین. یعنی بر خواندن زیارت عاشورا هم تأکید داشت و هم خودش عمل می کرد. من کمتر کسی را دیدم



می رویم، تمام چهارراه ها عکس و بیز حاج حسن طهرانی مقدم را زده اند، تمام برنامه های تلویزیونی معطوف به ایشان است. درست است یک حادثه رخ داده که تلخی هم درش نهفته است ولی بالاخره هر جایی حسن طهرانی مقدم شهید شده بود این سر و صدا پیرامون ایشان به پا می شد.

نتیجه اینکه؛ حاج حسن در دورانی که از نظر حیات دنیوی زنده بود آرام و بی صدا و در لاک خودش کار می کرد اما زمانی که شهید شد خداوند مطر حش کرد به عنوان اینکه همه شهر ایشان را بشناسند و این نتیجه اخلاص و آن مدیریتی بود که حسن طهرانی مقدم داشت، به آن صورت در مملکت تأثیرگذار بود و این الفاظ خوبی که شنیدید، مثل «دانشمند برجسته» و «پارسای بی ادعا» ثمره همان سیره اخلاقی و معنوی بود. ببینید؛ برای همه این توصیف ها می شود یک کتاب نوشت که ملاک مقام معظم رهبری برای دانشمند پارسا و پارسای بی ادعا چیست؟ چرا بی ادعا؟ مگر طهرانی مقدم چه کار کرده بود که «بی ادعا» نام گرفت؟ خوب، ایشان راه انداز صنعت موشکی در مجموعه وزارت دفاع و تا مدت ها مسئول یکی از بخش های این صنعت بود اما هیچ وقت هیچ اسم و ادعایی از این عزیز سفر کرده در جایی نبود. در حالی که من گفتم وارد آن فضا اصلاً نمی خواهم بشوم، چون آن فضا درباره اش خیلی گفته شده است.

من می خواهم بگویم که این ها باید به الگو بدل شوند. آن وقت دیگر لازم نیست که شما راجع به آقای طهرانی مقدم بگویید که ایشان یک اسوه دیگری بود، یک دست پرورده دیگری بود، ژنش یک زن خاصی بود، پدر و مادرش یک پدر و مادر خاصی بودند، به ایشان وحی می شد، امام زمان (ع) با ایشان ارتباط داشت، آقای فلان به ایشان کمک می کرد، کشور فلانی کمکش می کرد... خیر؛ هیچ کدام از این ها نبود.

پس شهید طهرانی مقدم چه کسی بود؟

بگذارید اینگونه توضیح دهم؛ سال ۱۳۶۳ ایشان ۲۳ ساله بود، در آن زمان به یک کشور خارجی می رود، یک سیستم سلاح استراتژیک را آموزش می بیند، به مملکت می آورد و در مملکت این را عملیاتی می کند و این توان در این جوان برومند وجود دارد که این کار را انجام بدهد. این ها ثمره چیزهایی هست که می شود بقیه و جوان های این نسل الگو بگیرند و ببینند که این آقایان اتفاقاً را ممکن کرده است. بعد هم این اتفاقات فرخنده ادامه پیدا کرده است و این فضا فقط مختص آن ۸ ساله دفاع مقدس نیست.

سال ۱۳۳۸ فضای جنگ دیگه تمام شده است. اما شهید طهرانی مقدم تا سال ۱۳۹۰ - یعنی حدود ۲۲ سال بعد - همان صحنه جنگ را برای خودش تصور می کند و هر وقت با ایشان صحبت می کردیم می -گفت: ما یک دشمن حتمی داریم. آن دشمن حتمی ما اسرائیل است. باید تا مرز اسرائیل بجنگیم، برای اینکه تا مرز اسرائیل بجنگیم نیز باید رزمنده باشیم. رزمنده هم خصوصیات رزمندگی می خواهد. بنابراین ۲۳ سال در همین مرام، فضا و در همین مملکت و همین اوضاع و احوال و در همین کارهایی که می شود انجام داد پایداری نشان داد و توفیق پیدا کرد. این خصوصیتی است که می شود از ایشان یاد کرد.

از شما سپاسگزاریم.

من هم ممنونم. امیدوارم که در راه اعتلای پرچم خونین شهدای حق و حقیقت پیروز باشید. ■

دوران خدمتش در سپاه حداقل سی و یک سال فرماندهی کرد، یعنی در پست فرماندهی کار کرد اما همیشه دریغ داشت از اینکه اسمش حتی به عنوان فرمانده یک پادگان مطرح باشد. شما ببینید امروز همه دارند اعلام می کنند که شهید طهرانی مقدم فرمانده توپخانه و مؤسس و راه انداز توپخانه بوده است. اما چرا تا پیش از شهادت آقای مقدم، اسم مبارک شهید شفیع زاده به عنوان فرمانده توپخانه مطرح بوده است؟ چرا قبلاً کسی از شهید مقدم اسمی به عنوان فرمانده توپخانه نیاورده بود؟ مگر آقایان الان نمی گویند که حسن طهرانی مقدم فرمانده توپخانه بوده است؟

پس باید در نظر بگیریم که ایشان قبل از شهید شفیع زاده بوده و شروع کننده بوده است و ایشان شهید شفیع زاده را به قرارگاه می آورد و به عنوان جانشین خودش مطرح می کند و بعد هم آقای شفیع زاده را به عنوان فرمانده توپخانه مطرح می کند و خودش را کنار می کشد. یک جورهایی مثل شهید بروجردی که همیشه همه کاره بود ولی در حاشیه بود. در یگان موشکی هم به این صورت؛ ایشان فرمانده یگان موشکی بود ولی شما هیچ جایی از ایشان اسمی نمی بینید...

دلایل فقط خواست و تواضع شخصیتی خود شهید طهرانی مقدم بود؟

البته یک مقدار هم به مسائل امنیتی مربوط می شد، البته ایشان می توانست حداقل بگوید که من فرمانده پادگان هستم ولی حتی از به کار بردن لفظ فرمانده پادگان هم درباره خودش دریغ می کرد. اما وقتی کارها، کارهای خدایی می شود - یعنی من سراغ دارم در مأموریت های جدید و کارهای جدیدی که در هر دوره انجام می شد - مثلاً ایشان می گفت که بچه ها بیایید این کار را برای حضرت زهرا(س) انجام بدهیم و به آن بانوی دو عالم هدیه کنیم و دنبال چیزی برای خودمان نباشیم و نتیجه و ثمره و اسم و مأموریت و همه چیز این مأموریت مختص حضرت زهرا(س) باشد. واقعاً هم این کار را می کرد و این عمل را انجام می داد. خداوند هم این موضوع را تضمین کرده است که اگر شما این کار را بکنید من به شما جزای خیر می دهم، یعنی برکاتش اصلاً دیگر حد و حصری ندارد. امروز شما به عینه این وضعیت را در خصوص شهید حسن طهرانی مقدم را می بینید.

من این نکته را در از مراسم تشییع و سوگواری شهید حسن طهرانی مقدم نیز به یکی از دوستان می گفتم؛ گفتم که نگاه کنید از بهشت زهرا(س) تا محله خودمان که داریم

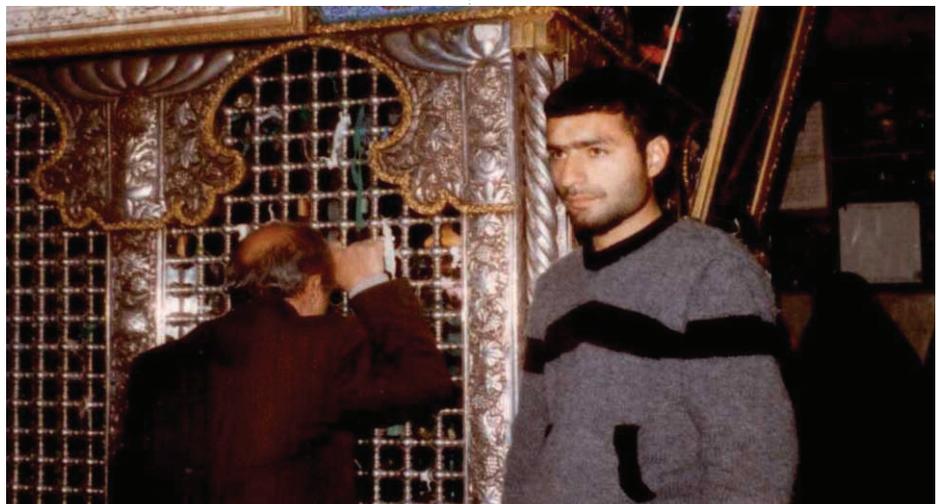
امثال ما و حتی جوان های نسل بعد از ما حجت را تمام می کند. یعنی فردای قیامت خداوند شهید طهرانی مقدم را سر راه می گذارد و می فرماید: من یک مقدم توی دنیا به شما نشان دادم که ایشان؛ ساده زندگی کرد، هیبتی زندگی کرد، با امام حسین (ع) محشور بود، نماز جمعه اش را به خاطر خیلی از مسائلی - که ماها به سادگی از آن می گذریم و بعضاً به نماز جمعه نمی رویم - هیچ وقت ترک نکرد، قدرتمندانه فرماندهی کرد؛ آن هم با همه مشکلات و مسائل و سختی هایی که من نمی خواهم وارد آن بخش فنی قضیه بشوم.

بالاخره شما به عنوان یک کسی که موضوعات فنی را در این مملکت می شناسید می دانید که پرتاب موشک در این مملکت خیلی کار ساده ای نیست. امروز ممکن است فرمانده نیروی زمینی خیلی ساده فرماندهی کند چون پیچیدگی خاصی دیگر در نیروی زمینی وجود ندارد، تاکتیکهای خاص وجود دارد که باید با تاکتیک خاص زندگی کاری و نظامی اش را بگذراند و نیروهایش را آماده کند. ولی ما با کوچکترین مسائل گیر می کردیم و مثلاً یک تست یا پرتاب انجام نمی شد، مأموریت به سامان نمی رسید و شهید عزیزمان در بحبوحه آن مسائل می آمد و وارد می شد و همیشه هم تقریباً همپای همه اپراتورها در همه تخصص ها اطلاعات ریز فنی و اپراتوری داشت. جالب است؛ همین طور که می فرمایید ایشان حتی در حد یک اپراتور بر مسائل بسیار جزئی و ریز هم احاطه و تسلط داشت...

بله. البته من خیلی قصد ندارم وارد مسائل فنی بشوم و اصطلاحات و حرف های فنی را مثال بزنم. شما ببینید کسی که افسر راهنمایی و رانندگی است ممکن است که خودش راننده پایه یک خوبی نباشد اما می تواند از شما امتحان بگیرد و ببیند که آیا شما مراعات حرکت در جاده را می کنید یا نه؟ ولی اگر خودش پشت ماشین بنشیند معلوم نیست خوب رانندگی کند اما شهید طهرانی مقدم کسی بود که هر جا هر کسی احساس می کرد که گیر کرده است می آمد و به ایشان می گفت من اینجا کار را گیر کرده ام و راهنمایی ام کن تا گیرم را رد کنم و این نکته بسیار حساسی در حقیقت و روابط پیرامونی این شهید بزرگوار بود.

از دیگر نکات مرتبط با اخلاق والای شهید عزیزمان بگویید.

دیگر نکته ای که در بُعد اخلاقی شخصیت آقای طهرانی مقدم باید بگویم این است که ایشان کسی بود که در طول





درآمد

«حاج حسن آقا در زمان جنگ، کارهای ابتکاری زیادی انجام داد، چون آتش مانع آن چنان حجمی داشت و نه نوع سلاح و آتش ما متعدد بود. درواقع سلاح‌هایی که ما داشتیم محدود بود و متنوع نبود اما اگر خوب از آن‌ها استفاده می‌شد، خیلی مؤثر واقع می‌شد و در حقیقت شهید طهرانی مقدم نیز همین کار را عملی کردند. یعنی از همان سلاح و مهمات اندک، به صورت بهینه و خیلی خوبی استفاده کردند که در مقابله با دشمن هم بسیار مؤثر واقع شد؛ از همین رو بود که میزان تاثیرگذاری حسن طهرانی مقدم در جبهه شهرت پیدا کرد.» در گفتگو با محمدحسن محقق، هم‌رزم شهید طهرانی مقدم به بررسی احوالات معنوی و اعتقادی ایشان پرداخته ایم. این گفتگو را بخوانید:

اوایل جنگ، بعد از این که خرمشهر سقوط کرد، آبادان محاصره شد. در آبادان عمده سلاح‌های ما، سبک بود اما دشمن، هم سلاح سنگین داشت و هم از توپخانه‌های زرهی متعدد و هواپیماهای پیشرفته برخوردار بود و ما این امکانات را یا اصلاً نداشتیم؛ یا کمتر داشتیم. از طرف دیگر دشمن از عملیات روانی هم استفاده می‌کرد، مثلاً بحث خمسه خمسه‌ها آن زمان مسأله ساز شده بود. خمسه خمسه درواقع سلاحی بود که پنج قبضه با هم شلیک می‌کرد و به این نام معروف بود. این در حالی بود که ما مشکلات دیگری هم داشتیم؛ دائم تلفات می‌دادیم، و از نظر مهمات در مضیقه قرار داشتیم.

به جز این‌ها به سبب نوپا بودن نظام، در داخل نیز با مشکلات سیاسی و گروهک‌ها درگیر بودیم. بله، مثلاً در آن زمان چون بنی صدر، رئیس جمهور و فرمانده کل قوا بود، به بچه‌ها مهمات نمی‌داد، با آن‌ها همکاری نمی‌کرد و همین مسأله، مشکلات مضاعفی ایجاد می‌کرد. به هر حال حاج حسن طهرانی مقدم، آموزش‌های لازم را در ارتش گذراند و چون با کار، آشنایی علمی داشت، اول خمپاره ۱۲۰ را راه‌اندازی کرد و در گام بعدی، تطبیق آتش خمپاره ۱۲۰ را فعال کرد. در حالی که تطبیق آتش مختص توپخانه است ولی آقای مقدم، این کار را برای خمپاره ۱۲۰ هم اجرایی کرد که به این ترتیب، حجم آتش خمپاره ۱۲۰ می‌توانست در یک لحظه و در یک نقطه، در جایی متمرکز شود که مورد نیاز جبهه بود.



بررسی احوالات معنوی و اعتقادی شهید طهرانی مقدم در گفت و گو با محمدحسن محقق، هم‌رزم شهید

راز خوش خُلقی شهید طهرانی مقدم...

از زمان و چگونگی آشنایی خود با این شهید عزیز بگویید؟

تقریباً از اوایل جنگ در آبادان با حاج حسن آقا آشنا شدم. این آشنایی بعد از محاصره آبادان توسط دشمن یعنی اتفاق افتاد در حالی که ایشان از زمان قبل از محاصره در آبادان به سر می‌بردند.

زمان آشنایی، هر یک از شما دو عزیز در چه شرایطی به سر می‌بردید؟

آن زمان من در گروه فدائیان اسلام با شهید سید مجتبی هاشمی بودم که خدا رحمتش کند و حاج حسن آقا نیز در بسیج و سپاه فعالیت می‌کرد، ما همان‌جا با یکدیگر آشنا شدیم. آن موقع البته چندان سلاح سنگین نداشتیم. ایشان فرمانده آتش‌بار خمپاره ۱۲۰ بود و در نوع خود یک فرمانده معروف محسوب می‌شد.

پس از جنگ، ارتباط‌تان به چه صورتی ادامه پیدا کرد؟

ما بعد از اینکه به تهران آمدیم، به هیأت محبان الفاطمه (س) رفت و آمد داشتیم، البته وقتی آبادان بودیم هم به این هیأت می‌رفتیم و از نزدیک با ایشان ارتباط داشتیم. به همین دلیل هم بنده با خصوصیات اخلاقی حاج حسن آقا آشنا بودم. در جای مقتضی از همین گفتگو باید از

خصوصیات والای آن بزرگوار هم برای ما بگویید.

حتماً. داشتم می‌گفتم اوایل جنگ که ایشان خمپاره ۱۲۰ را راه‌انداخت ما در جبهه سلاح سنگین نداشتیم، درحالی که خمپاره و خمپاره ۱۲۰ یکی از سنگین‌ترین سلاح‌های ما در جنگ محسوب می‌شد. ایشان هم در راه‌اندازی این مسیر و برخورد با دشمن خیلی محکم بود، آن هم در حالی که ما مشکلات زیادی داشتیم؛ یعنی مهمات نبود، با نیروها همکاری نمی‌شد، افراد، آموزش ندیده بودند... با همه این‌ها چون حاج حسن آقا پیگیر بود، همه این مشکلات را سر و سامان داد و کم کم این سلاح به یکی از محورهای فشار بر دشمن بدل شد.

به این ترتیب شما با وجود جوانی شهید طهرانی مقدم، متوجه تفاوت‌های ایشان با هم‌رده‌ها و هم‌نسل‌هایش شدید.

درواقع می‌توان گفت که شهید عزیزمان از سنین پایین، ذهنی خلاق و باز داشت و خلأها را می‌دید و اگرچه در شرایط سختی بودیم و ایشان هم خیلی جوان بود ولی سعی می‌کرد آن خلأها را پر کند... در همین زمینه، موردها و مثالهایی را که یادتان است بیان بفرمایید.

نمازهای جماعت و ایام ماه رمضان، اگر تهران بودیم، با هم به مدرسه عالی شهید مطهری می‌رفتیم و پشت سر آقای امامی کاشانی نماز می‌خواندیم. برگردیم به بحث و بررسی درباره خصایل اخلاقی و معنوی ایشان. معروف است که آقای طهرانی مقدم خیلی متعبد و متعجب بودند. از این خصوصیت ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

بله شهید طهرانی مقدم چه در زمان جنگ و چه بعد از آن به این خصوصیت معروف بود. اولاً نماز اول وقتشان هیچ وقت ترک نمی‌شد و بنده یاد نمی‌آید که ایشان نماز اول وقت خود را در هر شرایطی به تأخیر انداخته باشد. ثانیاً اهل روزه و گریه بر مصیبت اهل بیت - علیهم السلام - بود. به یاد دارم یک بار در عملیات والفجر مقدماتی نزدیک آتش‌بارهای ایشان رفته بودیم، دشمن گلوله زد و چند نفر شهید شدند، ایشان در همان خط مقدم برای شهدا مراسم بزرگداشت و یادبود برگزار کرد. آنگونه مراسم، شبیه همین آیین‌هایی بود که در پشت جبهه دوستان و خانواده شهدا برگزار می‌کردند؟

بله. جالب اینکه از نظر پذیرایی هم چیزی کم نمی‌گذاشتیم. هرکدام از بچه‌ها، چیزی تهیه کردند، مثلاً بچه‌های اصفهان گز آورده بودند و با آرد باقی‌مانده از گزها آن‌جا حلوا درست می‌کردند، همان‌جا با تمام کمبودهایی که داشتیم، مراسم پرشوری برای شهدا برپا می‌کردیم. به طور کلی راه و روش زندگی حاج حسن آقا، مقدم داشتن هیأت‌های مذهبی و عزاداری برای ائمه - علیهم السلام - بود و به این شیوه زندگی، شهرت داشتند. به علاوه، شهید طهرانی مقدم، اهل نوافل شبانه بود و مسائل اعتقادی در تمامی مراحل زندگی برای ایشان، ملاک بود. یاد ما است همیشه می‌گفتند هر پیشرفت و موفقیتی که من داشته‌ام فقط و فقط به خاطر توجه و عنایت ائمه علیهم السلام بوده است. همیشه می‌گفت در مشکلاتم به ائمه علیهم السلام توسل می‌کنم و برای آن‌ها نذر می‌کنم تا به این واسطه، مشکلاتم حل شود. جالب آن‌که هر وقت هم موفق می‌شد، نماز شکر می‌خواند.

همیشه پیش از آن‌که می‌خواست موشکی شلیک کند، در همان محل شلیک، زیارت عاشورا و دعای توسل می‌خواند و بعد از آن هم نماز شکر می‌خواند. این، کار همیشگی‌اش بود. حالا درست است که همه‌جا اصل همه قضایا، داشتن و به

اوائل جنگ که ایشان خمپاره ۱۲۰ را راه انداخت ما در جبهه سلاح سنگین نداشتیم، درحالی که خمپاره و خمپاره ۱۲۰ یکی از سنگین‌ترین سلاح‌های ما در جنگ محسوب می‌شد. ایشان هم در راه‌اندازی این مسیر و برخورد با دشمن خیلی محکم بود...



بعد از این‌که شهید شفیع زاده فرمانده توپخانه سپاه شد، آقای طهرانی مقدم به کجا رفت؟

بعد از اینکه عراق موشک باران را شروع کرد، دستیابی به فناوری موشک سازی در دستور کار جمهوری اسلامی قرار گرفت. آن زمان حاج محسن رفیق دوست، وزیر سپاه بود و با ارتباطی که قبل از انقلاب با کشورهای مثل سوریه و لیبی داشت، توانست با ریزنی، از آن‌ها موشک اسکاد بی بگیرد که حاج حسن آقا نیز انتخاب و تعیین شد تا برای آموزش ساخت موشک و راه‌اندازی یگان موشکی سپاه جمهوری اسلامی ایران به این کشورها برود. بنابراین ایشان کم‌کم از توپخانه جدا شد و به لیبی و جاهای دیگر رفت و پس از مدتی هم یگان موشکی سپاه را فعال کرد. درحقیقت پیش از اینکه این شهید عزیز از کشور بیرون برود، کسانی مثل شهید شفیع زاده و فرمانده فعلی نیروی هوافضای سپاه - سردار حاجی زاده - کنار حاج حسن آقا بودند و اداره توپخانه را برعهده گرفتند.

ارتباط شما به چه صورت ادامه پیدا کرد؟

شهید طهرانی مقدم عمدتاً در جریان مسائل تمام عملیات‌ها قرار داشت، ما هم که جزو یگان پیاده بودیم دائم با هم ارتباط و رفت و آمد داشتیم. ایشان به طور مداوم به مقر ما و باقی یگان‌ها سرکشی می‌کردند و در مواقعی که ما کمک می‌خواستیم، راهنمایی‌هایشان را از ما دریغ نمی‌کردند، به خصوص که چون ما جمع‌ی یگان پیاده بودیم، از لحاظ تامین امکانات و تجهیزات مشکل داشتیم و حسن آقا به ما کمک و وسایل مورد نیازمان را تأمین می‌کرد.

در حقیقت یکی از راه‌های ارتباطی بنده با شهید طهرانی مقدم به این صورت بود و در مواقع دیگر هم هر زمان که برای مرخصی به تهران می‌آمدم، ایشان را در هیأت مجانب فاطمه (س) می‌دیدم.

با ایشان هم محله‌ای بودید؟

نه، البته من نیز بچه جنوب تهران بودم ولی هر طوری بود، ارتباطمان را قطع نمی‌کردیم. در

از دیگر ابتکارات شهید آقا موارد دیگری را به یاد دارید؟

کلاً حاج حسن آقا در آن زمان، کارهای ابتکاری زیادی انجام داد، چون آتش ما نه آن‌چنان حجمی داشت و نه نوع سلاح و آتش ما متعدد بود. درواقع سلاح‌هایی که ما داشتیم محدود بود و متنوع نبود اما اگر خوب از آن‌ها استفاده می‌شد، خیلی مؤثر واقع می‌شد و در حقیقت شهید طهرانی مقدم نیز همین کار را عملی کردند. یعنی از همان سلاح و مهمات اندک، به صورت بهینه و خیلی خوبی استفاده کردند که در مقابله با دشمن هم بسیار مؤثر واقع شد؛ از همین رو بود که میزان تأثیرگذاری حسن طهرانی مقدم در جبهه شهرت پیدا کرد.

هرچند که کار در این زمینه، در واقع بحثی بود که همان اول جنگ مطرح شده و بعد به توپخانه رسیده بود. در کل بعد از اینکه ما توانستیم در عملیات طریق القدس و فتح المبین، غنایم زیادی از دشمن بگیریم، ایشان مجوز راه‌اندازی توپخانه را گرفت و از آن زمان بود که توپخانه سپاه فعال شد. البته در آن زمان، شورای عالی سپاه مصوب کرده بود سلاح‌های سنگین به ارتش تحویل داده شود، شهید طهرانی مقدم به واسطه ارتباط با سردار شهید حسن باقری به آقای محسن رضایی معرفی شد. خود شهید باقری با آقا محسن صحبت کردند و گفتند حالا که شما می‌خواهید سلاح‌ها را به ارتش تحویل دهید، صبر کنید و ببینید که اگر ما نتوانستیم توپخانه را راه‌اندازی کنیم، بعد، آن‌ها را تحویل دهید. بعد از این جریان‌ها، دوستان حاج حسن آقا ایشان را همراهی کردند و کسانی همچون شهید شفیع زاده که خدا رحمت‌شان کند، کم‌کم آمدند و به تیم ایشان اضافه شدند. اتفاقاً همین شهید شفیع زاده، بعد از شهید طهرانی مقدم، به فرماندهی توپخانه منصوب شد و در همان جنگ هم به شهادت رسید. افراد دیگری هم با ایشان بودند که آن‌ها نیز کم‌کم به توپخانه پیوستند و توپخانه سپاه راه‌اندازی کردند.

ما مشکلات زیادی داشتیم؛ یعنی مهمات نبود، با نیروها همکاری نمی‌شد، افراد، آموزش ندیده بودند... با همه این‌ها چون حاج حسن آقا پیگیر بود، همه این مشکلات را سر و سامان داد و کم کم این سلاح به یکی از محورهای فشار بر دشمن بدل شد.

قرارگاه‌ها حضور پیدا می‌کرد، از نظرات کاربردی ایشان استفاده می‌شد. بنابراین، این طور نبود که وقتی به فرماندهی یگان موشکی منصوب شده بود پشت جبهه باشد، در همان زمان هم در متن و در خطوط مقدم جبهه و قرارگاه‌های اصلی جنگ حضور پیدا می‌کرد، نظر می‌داد و از نظراتش استفاده می‌شد.

شهادت ایشان به چه نحوی اتفاق افتاد؟

جالب است که در تمام مواردی که ما کنار حاج حسن آقا بودیم، اتفاقات زیادی افتاده بود که ایشان باید به واسطه آن‌ها شهید می‌شد ولی شهید طهرانی مقدم از همان اوایل جنگ، به قول هم‌زمانش در جبهه «زیادی» زنده بود و به عبارتی داشت در وقت‌های اضافه بازی می‌کرد؛ همیشه شیفته شهادت بود ولی تا روز موعود شهید نشد. یاد می‌آید در عملیات محرم که با - خدا رحمتش کند - شهید پیرانیان، آقای مسعود عطاران و دوستان دیگر به منطقه موسیان و دهلران رفته بودیم، یک خمپاره ۱۲۰ جلو پای ما اصابت کرد ولی منفجر نشد. حاج حسن آقا همان موقع باید شهید می‌شد، اما نشد. خودش هم می‌گفت: این خمپاره می‌توانست پایان زندگی دنیوی ما باشد و اگر خداوند ما را ننگه داشته، برای این است که کارهای دیگری را سر و سامان دهیم. می‌خواهم بگویم شهید طهرانی مقدم چنین روحیه و باوری داشت و هر لحظه منتظر شهادت بود.

در طول سالهای دفاع مقدس و بعد از جنگ هم خودش را از مسائل کنار نمی‌کشید. درحالی که می‌توانست این کار را بکند و بگوید مسئولیت دیگری بر عهده دارم، اما دانش و اطلاعات موشکی، طراحی و معلومات علمی ایشان، مانع حضور مداوم‌شان نشد و حتی زمانی که ازدواج کرده بود - در عملیات خیبر سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد - دائماً در جبهه بود. یادم است مدرسه‌ای در محله پاداد اهواز، محل استقرار توپخانه ما بود. شهید طهرانی مقدم به آن‌جا آمد و به مناسبت ازدواجش به ما ولیمه داد. در نهایت هم به شهادت که آرزوی دیرینه‌اش بود، رسید؛ چیزی که سال‌ها آن را طلب می‌کرد. یادش گرامی و راهش پررهرو باد.

از فرصتی که در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم. موفق باشید. ■

معمولی بود. چون آدمی نبود که اگر مسئولیت و عنوانی داشت، بخواهد از آن عنوان استفاده کند یا باعث شود کسی به خاطر عنوانش از ایشان دوری کند.

حتی شاید برعکس این اتفاق هم می‌افتاد، در واقع ایشان از هر فرصت و جایگاهی برای نزدیکی به مردم و تحبیب قلوب همگان به یکدیگر استفاده مطلوب می‌برد.

دقیقاً درست می‌فرمایید، چرا که اتفاقاً مسئولیت‌های او باعث نزدیکی‌اش به مردم شده بود. حاج حسن آقا خیلی به جوان‌ها توجه نشان می‌داد، از طرح‌های آنان استفاده می‌کرد، در همه کارها به آن‌ها میدان می‌داد و باعث رشدشان می‌شد. به طور کلی نمی‌ترسید از این‌که کارها را به آنان واگذار کند و این مساله، در برخورد دیگران با ایشان بسیار مؤثر بود.

البته شهید طهرانی مقدم به تخصص و علم و مباحث فنی هم توجه داشت و به بچه‌هایی که باتقوا و باسواد بودند، خیلی اهمیت و توجه نشان می‌داد. این شهید عزیز بیشتر وقت‌ها در کار انجام تحقیقات بود و دنبال نیرو که می‌گشت، دنبال نیروهایی بود که اولاً از لحاظ اعتقادی در سطح بالایی باشند، ثانیاً از نظر علمی، عمیق باشند. از دیگر ویژگی‌های مهم و جالب توجه شهید طهرانی مقدم، شجاعت ایشان بود. حاج حسن آقا اهل ترس نبود، آدمی بود که شخصاً در همه صحنه‌ها حاضر می‌شد. کسی را از دور کنترل نمی‌کرد، اگر هم فرمانده توپخانه بود، باز هم به خط اول می‌آمد و حتی به دیده‌بان‌های سر می‌زد و خودش می‌آمد و صحنه‌ها را می‌دید، لمس می‌کرد و بعد کارها را هدایت می‌کرد.

ذهن خلاق و فعالی هم داشت؛ اساساً معروف بود که در طراحی عملیات‌ها، نظر ایشان مورد وثوق قرار می‌گیرد. کلاً چه زمانی که شهید طهرانی مقدم در توپخانه مشغول بود، چه در زمانی که در پایگاه موشکی کار می‌کرد و چه زمانی که در جبهه و

کار بستن تخصص است ولی برای حاج حسن آقا تخصص، فرع این قضایا بود؛ خودش همیشه عواملی را که باعث موفقیتش می‌شد، در جهت عنایاتی می‌دانست که از طرف ائمه علیهم السلام به او می‌شد، نه دانسته‌ها و موفقیت‌های علمی‌اش. راز خوش خلقی شهید طهرانی مقدم در چه چیزی بود که همه را به خودش جذب می‌کرد؟ ایشان چه خصوصیتی داشت که در معاشرت و رفاقت، تا این اندازه جذاب بود؟

شهید طهرانی مقدم پیش از هر چیز، انسانی بسیار پرانرژی بود. به دلیل همین خصوصیت، از میان رزمندگان با همه گروهی می‌جوشید و متناسب با خلیقات‌شان با آن‌ها رفتار می‌کرد. رفتارش با یک پیرمرد و یک جوان، به یک شکل و صورت نبود یا مثلاً این طور نبود که اگر یک پست و عنوان رسمی دارد، آن جایگاه برای او حجاب و مانع درست کند. حتی اگر وقت اضافی داشت، تیم تشکیل می‌داد و با بچه‌ها فوتبال بازی می‌کرد، در عوض وقت نماز و تهجد که می‌شد، از همه کس در این زمینه جلوتر بود. یا مثلاً در هنگام مشکلات دیگران، برای حل این مشکلات، پیش قدم می‌شد.

کلاً روحیه‌ای داشت که همه را به خودش جذب می‌کرد. نمی‌دانم چه زمانی پدرش فوت کرده بود ولی ظاهراً دوران طفولیت و نوجوانی‌اش را بدون پدر گذرانده و یتیم شده بود، به همین دلیل هم در برخورد با این قضایا، حالت خاصی داشت. مادر ایشان در تربیت شهید طهرانی مقدم نقش بسیار پررنگی داشت، حتی زمانی که حاج حسن آقا در جبهه مشغول رزم بود، مادرشان دائماً برای جمع کردن کمک‌ها و راه اندازی کاروان‌ها و برنامه‌های مختلف این‌چنینی، فعالیت می‌کرد، به همین دلیل هم ما مادر ایشان را به عنوان کسی که همیشه از بچه‌ها پشتیبانی می‌کرد و کمک‌های خود را به جبهه می‌فرستاد، می‌شناختیم. در هر صورت شهید طهرانی مقدم با رزمندگان، با رأفت و مهربانی برخورد می‌کرد و پشت جبهه هم، محبوب مردم



■ حسن طهرانی مقدم (نفر اول از سمت راست) در دوران دفاع مقدس - در تصویر شهیدان عباس کریمی، مهدی باکری، مهدی زین‌الدین و احمد کاظمی نیز